नाम - सिरि अकबरी

फारसी

Mr Marwaha List
No. 06

Sl. No 06

No 54

یارب تو جہان کہن

(40)

این کتاب از [illegible]
[illegible]

[illegible]

ناع که در میان آمده و کاره چلاک من شیدا ز برای این پارچه گوشت است فی الحال از از خود
دور ساخته زاغان آن از وقتی که دیدند دور لی آن پارچه گوشت رسیدند علیهوا از نفرت تمام دور از حیث
نشست از جنگ و جدل در گذشت از آن روز علیهوا را هم مرشد من شد و دیگر روزی طفل شیرخواره ای
را دیدم که او لی طمع است لیش و آب جواهر و سنگ در پیش او مساوی است او معتقد همه امر معانی
کرده شعار خود ساختم او را هم مرشد خود قرار کردم یک مرشد من تیرگرست که روزی
به دوکان او نشستم دیدم که تیر را از طرف خود می تراشید نظر آن شد به طرف تیر از راه
و کجی می دید شخصی رسید که ازین راه مردی برای کار خیر نقاره لوازان به هجوم بسیار رفته
تو او را دیدی گفت که من ندیدم و بکار خود مشغول بودم این همه شور و غوغا بیا دم نیامده است
از از روی تیرگر هم او استاد من است دل را الحق قسم بجانب خود نگاه باید داشت که از هیچ تفرقه
خاطر نشود و دیگر یک مرشد من ماریست که برای خود سوراخی نمی یابد و در سوراخ دیگر سکنا میکند
با ... و تنها میکند ... یک او استاد من عنکبوت است خانه از تار شکم خود می بافد باز زود در هم
زده در شکم خود فرو میبرد و همین قسم کار حق پاک یعنی شری هکوا از حب قیاس کنند که خلقت پیدا میکند
باز معدوم میسازد و دیگر یک مرشد من بهر کی جانور است که مورچه مرده را در سوراخ خود برده
تا بجدی او را نیز بال میکند که برنگ خود میگرداند چنانچه شخصی بیاد حق خود را آن قدر مشغول گرداند
یک مرشد من خود من است با این محنت بسیار بود چون دیدم که این همه بوقت از صبح تا شام
این را هر چه بخواست مقدار خود رسانیدم و آرام دادم
روز دیگر دیدم که باز پی آرام و لی صبر است من بعد
بحسب خواهش او نه بر دو چشم بر خواهش خداوند
اقرار کردم بیست و چهار گور ...
تاریخ پنجم ماه ... یوم چهارشنبه
با تمام رسید

[illegible] ۶ [illegible]

ند خود کردم القصه روزی یک فیل مست در بیابان بود و خود را مستی و مدهوشی قرار داده
بیامدند فیل بانان او را دیدند پادشاه وقت را خبر کردند او را اسیر ساخته محکوم حکم خود گردانیدند
چون کس را میباید که خود را شهرت ندهد تا در بند کسی نیفتد و در قید نماند بعده شخصی عسل مگس را آورده
خورده او را اوستاد خود گرفتم که عابد را همچنین باید که در بند نشود که هر چه چنین خورد ولی نیامد دم بدست آورده
میباید که در تردد طعام تحاشی نشود و چنین با بچه‌ها اختیار کنند برای روز دیگر ذخیره نکند از دو نگاه ندارد
بار آهو را دیدم که شکاری در بیابان زده خود را با نوخیش گرفت آهوان صحرا انسی او را آواز شنیده
گرد آمدند شکاری آهوان را تیر زده او را شکار خود ساخت و تازی میگوید که دل من بزرگ
پیش از این سیر هوای سرود میل میکرد و رغبت می نمود از آمدن که این صورت معاینه نمودم ترک
سرود کردم حالا بملاحظه میگذرانم که آهو را اوستاد خود ساختم بعد از آن ماهی را دیدم روزی
ماهی گیری پاره گوشت آویخته در آب انداخته ماهی آن را طعمه خود ساخته خورد و از حلق فرو برد
ماهی گیری پاره گوشت آویخته در آب انداخته ماهی بی آب هلاک شد از آرزوهای رام شد
ماهی گیرهای گرفته از آب برآورده بیرون انداختند از صبح تا شام خود را آراسته و پیراسته
خود ساختم من بعد لولی را دیدم که در شهر راه جنگ در انتظار مرد عاشق بود و تمام روز همچنین
مرتب ساخته بر سر دروازه خود نشسته تا آخر روز لولی مذکور بخاطر آورده که تمام روز
آرزو داشته که هیچکس در پیش او نیامده کسی خریداری او نکرده و حالا بهتر است که از این صورت درگذرم
عمر خود را بیفایده ضایع و انتظار مرد عاشق بسر بردم و فایده نکرد بقیه العمر صرف کنم توبه
این فن را در نوردم و بیاد حق و عبادت خالق برحق یعنی شری اهلو الصاحب وار دیدار ربانی
بی آرامی من بر طرف میشود همچنان کرد و نجات یافت میگویند که این صورت را وار دیدار
بحصول انجامید از آرزو لولی مرشد من شده بعد از آن غلیواز را دیدم که پاره گوشت در منقار
گرفته بر هوا میرفت و پرواز میکرد و در جای رفته طعمه خود سازد زاغان دیده در پی او دویدند
بچنگال و منقار با او در آویختند بجنگ پیوسته شد و هلاک میکردند غلیواز بخاطر آورد که این همه خصومت

... بود یک نصیحت ... ور باید چنانچه
... او که از دو دوکی ... که این ... دمشتو و ...
... نیست
... هستم ...
تمام خلقت ... پیدا ... ق ... ید
نداردو دیگر کار خود مشغول است ... بود ... بعد کبوتر را دوستا د خود ...
روزی در باغی رفتم و ... به جای خود ... که ... خود ... اگاه رفته بود ...
بچگان انها را ... در هر دو در قفس ... کبوتر ... خود ... درخت ...
نیافت شور و غوغا کرد ... تیر از قفس ... کبوتر ... رفت
بچگان نیاورده خود را ... ام ... صیاد ... را گرفته ... کار خود ... گفت که
این را چه من میخواستم ... رسانم ... همه را دیده ترک کردیم ... روز تنها ... عنایت
تمام میگذرانیم من بعد ... که در بیابان افتاده است ... حرکت ... دار ... سخ
جنبش ندارند و رزاق العباد خود همانجا رزق میرساند ... شد خود ... از انها ز
در بدر و خانه بخانه میگردم ... من روز ازل مقرر شد مبدل نشد ... آنرا ... برود
میرساند چنانچه گفته اند ... خود ... میشوی ... دیگر ... طلب
بعد که دریای عمان ... شد ... از ... تمام ... دریاها طغیانی کرده میرود و از
از حد خود ... بیرون ... و ... غیبت ندارد ... تقوی ... که کم و ... کمیل
و اندک پروانه ... رو دیده ... قرار داده ... چراغ را دیده ... خود را ...
ساخت در سوختن اندیشه مرگ ... بخاطر نیارد میباید که عاشق پاک همچنین باشند ... نصیحت
از زنبور عسل یاد گرفتم ... گل رفته ... ستاند ... اثر مرده ... همین قسم انسان را
میباید که باعث ... بگردد ... آزاری نرساند ... که حاصل خود را برای دیگران
جمع میکنند و خود ... همین طور میباید اهل عالم برای خود ممسک باشند و بر جمع دیگران بکوشند من بعد

بسیار دور از امید

فی الحال

سند خود کردم القصه روزی یک فیل مست در بیابان بود خود را مستی و مدهوش ساخت
سلاسل بند فیل بانان او را دیدند پادشاه وقت را خبر کردند او را اسیر ساخته مقید حکم خود گردانید
چنین بسیار را میباید که خود را شهرت ندهد تا در بند کسی نیفتد و در قید نباید بعد تحقیقی جنس او را
خورده او را اوستاد خود گرفتم که عابد را همچنین باید که در بند که هر چه چنین خورد ولی نباید دهد ازرده
میباید که در ترک طعام همچنین بشود و چنین تا بحجت اختیار کنند تا ای روزی دیگر ذخیره نگذارد و نگاه ندارد
تا آهو را دیدم که شکاری در بیابان زده خود را نوخیزی در زنت آهوان صحرا السی او را اوستاد
کرده اند شکاری آهوان را نخیر زده و او شکار خود ساخت و تا زبانی میگوید که ... من
هستی از من بسیار هوای سرود میل میکرد و غیبت می نمود از آنکه در که امر ضرورت معاینه نمودم
خود کردم حالا بملاحظه میگذرانم که آهو را اوستاد خود ساختم بعد از آن ماهی را دیدم
ماهی گیری پاره گوشت آویخته در آب انداخته ماهی از طمعه خود ساخته خورد و از حلق فرو برد
ماهی گیر ماهی گرفته از آب برآورده بیرون انداخت ماهی بی آب هلاک شد از آن روز ماهی را هم
خود ساختم من بعد لولی را دیدم که در شهر راه جنگ از صبح تا شام خود را آراسته و پیراسته
هر زنت ساخته بسر در دوازه خود نشسته تا آخر روز در انتظار مرد عاشق بود تمام روز همچنین
آرزو داشته که هیچکس در پیش او نیاید و کسی خبر دار او نکرده لولی مذکور بخاطر آورده که تمام
عمر خود را بیفایده ضایع و در انتظار مرد عاشق بسر بردم و فایده نکرد حالا بهتر آنست که از ضرورت درگذرم
این فن را در نوردم و بیا و حق و عبادت خالق برحق یعنی شری ... از صاحب بقیه العمر صرف کنم چون
بی آرامی من بر طرف میشود و همچنان کرد و نجات یافت میگوید که این صورتها و ارزید از دنیا
دل انجامید از آن روز لولی مرشد من شده بعد از آن غلیواز را دیدم که پاره گوشت در منقار
گرفته بر هوا میرفت و پرواز میکرد و در جای رفته طعمه خود سازد و زاغان دیده در پی او دویدند
بچنگل و منقار با او در او بخشید بجنگ بوسه شد و هلاک میکردند غلیواز بخاطر آورد که این همه خصومت

... صاف نیست باید نشست ... باید ...
... خود ... باید ... هیچ ...
... باید ...
... همچنین ... که ...
... و ... چه ...
نداره و دیگر زنده و مشغول نیست بشغل ... باید برای نیست بعده کبوتر را استاده ...
روزی در باغی رفته بودم ... بسر که بجای خود تنها مانده بیند خود بچه را گاه رفته بود ...
بچگان انها ... در روم ... در قفس آمده است کبوتر با جوره خود بر درخت ...
... شور و غوغا کردن گرفت بچگان نیز از قفس بفریاد در آمدند کبوتر ... از قفس اختیار رفت گفت که
بچگان ... خود ... جنبید و همه را گرفته ... کار خود رفت و ...
ایرا چه من میخواستم عیال و فرزندان هم برسانم ... همه را دیده ترک گرفتم از آن روز تنها ... عزلت
تمام میکند ... بعده مار و اژدها ... که در بیابان افتاده است از کلانی حرکت نمیتواند کرد از آنجا
جنبش ندارد و رزاق العباد ... خود همانجا رزق میرساند و ... میشود خود و گرفتم از آن
در هر روز خانه بخانه میگردم هرچه که ... من روز ازل مقرر شد مبدل نشدنی است ... بر دو
میرساند چنانچه گفته میشود ای بنده ... خود ... میشوی ... خدای دیگر ... طلب
بعده دریای عمان ... خود ... از ... تمام ... در دریاها طغیانی کرده ...
از حد خود پای بیرون نمیکند ... عیب ندارد ... همچنین باید که کم ...
دانند یک پروانه را بی اختیار ... خود قرار دادم چون چراغ را دیده بی محابا خود را ...
ساخت در سوختن اندیشه مرگ ... بخاطر نیارد میباید که عاشق پاک همچنین باشد ...
از زنبور عسل یاد گرفتم ... گل رفته ... تا ... گل ... مرده میبارد همین قسم انسان را
میباید که باعث ... نگردد ... آزاری نرساند و دیدم که حاصل خود را برای دیگران
جمع میکند و خود ... همین طور میباید اهل عالم برای خود ... باشد ... دیگران ...

جسد خود کردم القصه [illegible] شد جنگ در همه بهترین [illegible] سخنان یافت

بیاید [illegible] فیل پایان او را دید خود [illegible] بسگران گفت ای می فرزند اگر خواهی [illegible]

خود [illegible] میباید که خود را شهرت [illegible] خود را [illegible] یکی از وی آشنایان گرفت [illegible]

خورده او را او مرشد خود کردم که عامه [illegible] گرده خود را اگر [illegible]

میباید که در [illegible] و طعام [illegible] آمد [illegible] شد [illegible]

تا آمد [illegible]

بتمام [illegible]

با سگ [illegible]

[illegible]

مرشد

شتر [illegible] فرمود که دانتری براجه بود شتر میگوید فرمود که من بیست و چهار مرشد

گرفتم از آنها هر چه حاصل شد [illegible] بیست و چهارم من [illegible] شد [illegible] خوش

عابد [illegible] گواه اطبا بود اول وجود خود را دیدم که از آلایش دنیا آلوده [illegible]

اوقات [illegible] برای عبادت از خانه بیرون شدم که طفلان به قصد لعب من ور آمدند

چنانچه شب و روز با غم و غصه میگذرانم و عبادت حق [illegible] وجود عنقا بود که بدست می آید

دوم زمین را مرشد خود کردم [illegible] طریق [illegible] چنانچه [illegible] گذشته [illegible] بسر می بردم که

عالمیان او را می کنند و چاه [illegible] بالای او [illegible] بکار می زند بعد کوه را مرشد

خود ساختم دیدم که مردم گاه بالای آن می روند و گاه آهن می آرند پامال میسازند با هم جهان

که میگذارد او را هیچ [illegible] بخاطر آوردم که مانند کوه باید بود بار درخت را او مرشد خود کردم

مردم در سایه او رفته می نشینند ثمره های او میخورند و [illegible] بعد از آن شاخهای او بریده

او را هیچ نمیگوید و بحال خود [illegible] بعد از آن باد را او مرشد ساختم که در باغ گلهای خوش بو میرسد و بر

میگیرد و همان نسیم باید بود [illegible] ایران هوا را او مرشد خود کردم که در کوزه

و خاک عکسش هوای او [illegible] چون کوزه شکست عکس [illegible] هوای او [illegible] رفت همچنان

چون وجود شکست خود نور پاک [illegible] خود رفت او را هیچ [illegible] بعد آب را مرشد خود قرار

ناد چهارم اینست وقتی که این ناد شنیده شود سر مشغول بگردد و شش ورزاید چیا هیچ
از زیاده لی کیف میشود و علامت ناد پنجم اینست وقتی که این ناد شنیده شود و از
ام الدماغ آن مشغول فرود آمدن آبحیات شروع کند و علامت ناد ششم آنست
وقتی که این ناد شنیده شود آن آبحیات در حلق او فرود آید و او میخورده باشد و علامت ناد
هفتم اینست که وقتی که این ناد شنیده شود مشغول آن صاحب کشف گردد و سخنان دل
مردم را دریابد و بر باطنها مطلع شود و آوازهای بسیار در گوش شنود و چیزهای نهانی
علامت ناد هشتم اینست وقتی که این ناد شنیده شود بخلاف مردم اصل آواز ناد که در
اندرون همه ظاهر میشود و مردم از آن می‌شنوند و نمی‌فهمند و آن آواز ناد را شنود و
بفهمد و علامت ناد نهم اینست وقتی که آن آواز ناد شنیده شود و بفهمد این ناد
شنیده شود مشغول این آوازها چنان لطیف شود که هر جا که خواهد تواند رفت و از چشم
هر که خواهد خود را تواند پوشید و او همه را تواند دید چنانچه فرشتها همه را تواند دید
و ایشان را هیچکس نتواند دید و علامت ناد دهم که اناهد شنیده است این است که
هر که این اناهد شنود و مشغول این اناهد که آواز مطلق و انقطاع است پربرهم میشود
یعنی آفریدگار بزرگ شود وقتی که دل مشغول بمجرد شنیدن اناهد محو میشود و
مشغول خود اناهد میشود و مشکلات کلب که خواهش نیک و بد است فی الحال
میسوزد دین و ناپاک که عمل نیک و بد باشد از او دور میشوند و هیچ نمی‌ماند
سمد میشود یعنی سر ذره الهی میشود و عین علم شده می‌نماید و عین نور

مسوه ... [illegible] ... منکایل ... [illegible]

صفت ایجاد و ستوکن صفت القا موین صفت ... [illegible]

فرشته لند هرب تعمه جوان اهر شیطان اد کنه قرابت ... [illegible]

ارجن پرستش ارک آلی که وقت پرستش میبر بند ماتراندت جواب ... [illegible]

نیم ماترا شکون آکار الف مفتوح او کلد واو مضموم مکار میم ساکن ما ... [illegible]

اوار مطلق ما یا ارادت ازلی که از سبب مود دلی لود بست برکرت اغو ... [illegible]

بیترلوک عالم ارواح بدران کچهه اول نیمه اول ماه کچهه آخر نیمه آخر ماه لسان ... [illegible]

مشرق و شمال ذ الوی میان شمال و مغرب اگنی میان مغرب و جنوب ... [illegible]

مشرق و جنوب بادت افتاب که در دوازده برج سیر میکند متواتر حرارت ... [illegible]

کل عالم اشو مید تیست قربان جک قربان هوم اندختن خیرها در آتش ... [illegible]

حواس پرودنی نم ضبط حواس درونی آسن طریق نشستن وقت ... [illegible]

پرانایام حبس تنفس و آن سه قسم ست پورک کشیدن نفس کنبهک نگه داشتن

نفس ریچک گذاشتن نفس پرتهار بار داشتن نفس و دل از خطرات ... [illegible]

دل بستن بیک چیز خاص سماده استغراق بتکلف سماده برخو ... [illegible]

... [illegible] ...

... خود کردم القصه ... شده ... به تهران ... انجام یافت

... فیل بانان او را ... بدست ... گفت ای فرزند اگر خواهی ...

... میباید که خود را ... خود را ... آشنایان ...

... او را اوستاد خود کردم که ... گر ... را اگر ...

میباید که ... و طعام ... امر ... شد ...

[illegible]

بشنو از گشتن ... فرمود که ... راجه بود و شتر میگوید که من بیست و چهار [illegible]

کرفتم ازانها هرچه حاصل شد ... بیست ... من ... شد و ... [illegible]

نماند ... اول وجود خود را دیدم که از آلایش دنیا آلوده است ... [illegible]

اوقات ضایع ... برای عبادت از خانه بیرون شدم که طفلان ... من ور آمدند

چنانچه ... عبادت حق ... وجود ... که بدست می آمد

دوم زمین را ... طریق ... چنانچه ... در ویرانی بسر می بردم که

عالمیان او را می کنند و چاه می زنند ... بکاری نزد بعد ... آمد

چو دیدم که مردم گاه بالای آن می روند و گاه پایین می آرند پامال میسازند ...

که ... او را هیچ جنبش نزد و بخاطر آوردم که مانند کوه باید بود ... را اوستاد خود کردم

مردم در سایه او رفته می نشینند ثمره های او میخورند و ... بعد ... درختهای ...

او ... بحال خود ... بعد آن باد را اوستاد ... که در باغ گلهای خوشبو ...

... همین قسم باید بود ... بعد ... هوا را اوستاد خود کردم که در کوزه

و خاک عکس هوای او یکسان است چون کوزه شکست خورد عکس ... هوای او ... همین طور

چون وجود شکست خورد نور پاک ... خود رفت ... بعد آب ... شد خود ...

نا د چهارم است وقتی که این نا د شنود سر مشغول بگردش در آید چنانچه
از زیاده لی کیف میشود و علامت نا د پنجم است وقتی که این نا د میشود و لوای
ام الدماغ آن مشغول فرود آمدن آبحیات شروع کند و علامت نا د ششم
وقتی که این نا د شنود آن آبحیات در حلق او فرود آید و او میخورده باشد و علامت نا د
هفتم است که وقتی که این نا د بشنود مشغول آن صاحب کشف گردد و سخنان دل
مردم را دریابد و بر باطنها مطلع شود و آوازهای بسیار دور بشنود و چیزهای
علامت نا د هشتم است وقتی که این نا د بشنود بخلاف مردم اصل آواز نا د که در
اندرون همه ظاهر میشود و مردم از او می شنوند و می فهمند و آن آواز نا د را بشنود
بفهمد و علامت نا د نهم این است وقتی که آن آواز نا د بشنود و بفهمد این نا د
بشنود مشغول را این آوازها چنان لطیف شود که هر جا که خواهد تواند رفت و از چشم
هر که خواهد خود را تواند پوشید و او همه را تواند دید چنانچه فرشتها همه را تواند دید
و ایشان از هیچکس نتواند دید و علامت نا د دهم که انا هد شنید است این آن کس
هر که این انا هد شنود مشغول را این نا هد که آواز مطلق و انقطاع است پر به میشود
یعنی آفریدگار بزرگ شود وقتی که دل مشغول بمجرد شنیدن انا هد محو میشود
مشغول خود انا هد میشود مشکلت لکلب که خواهش نیک و بد نیست فی الحال
میسوزد دین و بابت که عمل نیک و بد باشد از او دور میشوند و هیچ نمی نماید
میشود یعنی سر در دل می شود و عین علم شده مینماید و عین نور

... همه به نور شد همه ... دل ... دیده میشود پس دل را باید فهمید که از دل
چطور آوازها بسر بر میخیزد بهمین بانگ چه اسم آوا است نامید و دل آوازها را می‌شنود ناد
ده قسم است بر همین تمام شد بیان آواز نادی که اول بر میخیزد مثل آواز
چنگ گنجشک است که چن چن میکند آواز ناد دوم تنکر است که حن حن باشد و آواز
سیوم مثل آواز گهها است که جرس است و آواز چهارم مثل آواز است که از شنکهه که
سفید مهره باشد می‌آید و آواز ناد پنجم مثل آواز بین است که ساز مشهور است و
آواز ناد ششم مثل آواز تالی است که در رقاص همراه پکهاوج می‌نوازند و آواز
ناد هفتم مثل آواز بانسی است که از نی چوب بانس که آن را بانسری گویند در وقت نزدیک
بگوش کند شنیدن می‌آید و آواز ناد هشتم مثل آواز پکهاوج است که در وقت
دست زدن بر پکهاوج ظاهر میشود و آواز ناد نهم مثل آواز نغیر کوچک است که
در وقت نواختن می‌آید و آواز ناد دهم مثل آواز غرش ابر که در وقت باریدن
میشود و آواز ناد که بالا گفته شد در وقت سلوک ظاهر میشود و آن کند اینها شنیدنی است
باید که در شنیدن آن آوازها ساند و تا آواز دهم که مثل آواز غرش ابر است همیشه مشغول
کند این را بگذارد که آوازها همین است بیان اثر آواز علامت ناد اول
وقتی که این ناد میشود موهای تمام بدن مشغول ایستاده میشود علامت ناد دوم
این است وقتی که این ناد بشود در اعضای بدن او کسل می‌شود علامت ناد سیوم
این است وقتی که آن ناد بشود دل و اعضای او مشغول از عشق میلرزند و علامت

برگرد همان دل نیلوفری است عجب مینماید تا آن برگی که روبروی مشرق است
وقتیکه میرسد اورا خواهش ثواب هم میرسد و وقتی که به برگ که روبروی کنج
مابین مشرق و جنوب است آگنی نام دارد و میرسد اورا کاهلی و خواب می آید
و وقتی که به برگی که روبروی جنوب است میرسد اورا غضب و سختی دل هم میرسد و وقتی
به برگی که روبروی کنج مابین جنوب و مغرب است میرسد نیرت نام دارد و اورا
میل کردن گناهان میشود و وقتی که به برگی که روبروی مغرب است میرسد
اورا خوشحالی و شگفتگی رو میدهد و میل بازی میشود و وقتی که به برگی که روبروی
کنج مابین مغرب و شمال است میرسد که بایت نام دارد و اورا میل به رفتن و حرکت میشود و
میشود و وقتی که به برگی که روبروی شمال است میرسد اورا خواهش جماع و صحبت یاران
و وقتی که به برگی که روبروی کنج مابین شمال و مشرق است که ایشان نام دارد میرسد
مثل سخاوت و بخشش میشود و وقتی که درمیان دل نیلوفری می آید از مان اورا
میل ترک کردن و تجرید میشود و وقتی که بر دور برده بیرون دایره سوراخ دل میگردد
بیدار میشود و وقتی که درون دایره دل می در آید خواب می آید و وقتی که
در سوراخی که برابر دانه پستانی است در می آید سکهت میشود یعنی خواب آرام که در آن وقت
خوابی هم نبیند و وقتی که دل نیلوفری را میگذارد و در زیر با در با و در می آید آنجا جیو آتما
را تعین ها می در آتما در می آید و وقتی که جیو آتما در آوارا آناهد محو میشود و تعین جیو آتما
نمی ماند برمیخیزد از مان بربرهم که آهد کار بزرگ است پرم آتما که جان بزرگ است

جیو

او چه روان میشود در بستن شستو بداند که نشستنه پای معقد را که جگر اول است
به بید و ایان باد را که همیشه بطرف پایین متوجه است بالا کشیده و از طرف راست
سه بار بر گرد و جگر دویم که مابین عضو مخصوص و ناف است گردانیده بناف که جگر سوم
است رسانیده از انجا بجگر چهارم که میان دل است رسانیده از جگر پنجم که حلق است
گذرانیده بجگر ششم که منتهای اندرون بینی ما بین دو ابرو است برساند و
در انجا پران باد را حبس کند همان ایان باد که بانجا رسید پران نام میباید و در اوم الدماغ
خود تصور اسم بزرگ که اوم است بکند و بداند که برهمی که این نام اوست او منم و او از
ناید را که بی رنگ است همچو بلور صاف است یعنی او از مطلق بی انقطاع در تمام بدن
پر است او را صاف و بیرنگ بی خوف دانسته مشغولی کند همان آواز ناید برهم اسماست
و بر همه است در تصور این آواز که در همه پر است در میان دل نیلوفری بکند و این را
بداند که همین مشغولی اجپاست که بی شغل مشغول در شبانه روزی بیست و یک هزار
و ششصد بار در جمیع جانداران خود بخود میشود و بدانستن این مشغولی ذاتی را که عین
نور و پاک و منزه است و نور او را مثل نیست و نور اوست و در آفتاب و ماه و در همه نور اوست
و بس لطیف بداند که آن نور منم با این معنی را فهمیده بود هنس بود یعنی جیو آتما بود و چون
این معنی را فهمیده برم هنس شد یعنی برم آتما شد و نور گر در گرد آفتاب نور آن جیو آتما
که پرم هنس و پرم آتما شده است میرسد هر که دل خود را در قید ضبط در آورده است
او باین نور اعلی میرسد اگر دل را در قید ضبط خود نکرده است دل در هشت پره کی که

این ایکهت خود پاک شود لایق عملهائی که باشد لایق آن شود و دوباره بخواند

سیر مها دیو شود و سه بار که بخواند مها دیو شود یعنی روشنی روح تنها دیو را

نورها کرد و این سخن راست است و سر او از تعظیم که سر همه است و این گفت او آن را

گفت تمام شد ایکهت اتهرب سر از اتهرین بید دوم ایکهت

ایکهت هنس ناد و از اتهرین بید نا این رهها رمار کهو نسا نمو نمه د

گوتم رکهیشر پیش سنت سحاب رفته پرسید که ای سر او از تعظیم وای داد

جمیع علوم خواهش نتیجه وای واننده کتابهای ملکت و رستگاری را معرفت

حق و رستگاری کدام است سنت سحاب گفت آنچه مها دیو از جمیع ایکهت

بید که ایات توحید است تحقیق نموده به پاربتی گفته بود از من شنو میگویم این

اسرار پوشیده بیت و کسی که عشق بیت بجای حقرا نه عارفان است این یعنی که هنس

گفته در می آید و بر می آید هر که آن را مداند در عالم دولت عظیمی می یابد و در العالم ملکت و

رستگاری میشود آنکه بیان هنس بر هم هنس میکنیم و این را کسی باید گفت که بر مجاز

باشد یعنی طالب خدا باشد و خواهش در دلی و بیرونی خود را قید ضبط

باشد و خدمت پیر را نیک کرده باشد و بر بید اعتقاد داشته باشد و این منتر که

هنس منس است یعنی من ادیم من ادیم همیشه در همه جا ماند از آن راست و مجلس او در همه جا باید

چنانچه آتش در همه چوبها است یافته نمیشود و بغیر از سعی و تلاش دانسته نمیشود

چنانچه در گنجد روغن است بغیر از سعی و تلاش بر نمی آید هر که روشن دانستن او را در [illegible]

او چروا آن سیود بیسن شبه و باید که بنشیند پای مقعد را که چکر اول است

بهبند و اپان باد را که همیشه بطرف پایین متوجه است بیالا کشیده و از طرف راست

سه بار بر گرد چکر دوم که مابین عضو مخصوص و ناف است گرداننده بناف که چکر سوم

است رساننده از انجا بچکر چهارم که میان دل است رساننده از چکر پنجم که حلق است

گذرانیده بچکر ششم که منتهای اندرون بینی مابین دو ابروست برساند و

در انجا پران باد را حبس کند همان اپان باد که بانجا رسید پران نام میبابد و در اوم الدماغ

خود تصور اسم بزرگ که اوم است بکند و بداند که برهمی که این نام اوست و منم و او از

ناهد را که بزرگ است همچو بلور صاف است یعنی او از مطلق بی انقطاع و در تمام بدن

پر است او را صاف و بزرگ بی خوف دانسته مشغولی کند همان آواز ناهد برهم اسماست

و برهم است و تصور این آواز که در همه پر است در میان دل نیلوفری بکند و این را

بداند که بهمین مشغولی اجپا است که بی شغل مشغول و شبانه روزی بیست و یکهزار

و ششصد بار در جمیع جانداران خود بخود میشود و بدانستن این مشغولی ذاتی را که عین

نور و پاک و منزه است و نور او مثل منیت و نور اوست و در افتاب و ماه و در همه نور او است

و بس لطیف بداند که آن نور منم با همین معنی را فهمید بود هنس شود یعنی جیو آتما بود و چون

این معنی را فهمیده برم هنس شد یعنی برم آتما شد و نور گرد و در گرد آفتاب نوران جیو آتما

که پرم هنس و پرم آتما شده است نمیرسد هر که دل خود را در قید ضبط در آورده است

او باین نور اعلی میرسد اگر دل را در قید ضبط خود نکرده است دل در هشت برگی که

این اپکهت خود پاک شود لایق علمهایی که باشد لایق آن شود و دو باره اگر خواند
بسیر مهها و پو شود و سه بار که بخواند مهها و پو شود یعنی روشنی رود بهها و پورا ای
پورها گردد و این سخن راست است و شرا و از تعظیم که سر همه بستها او این کلف و این
کلف تمام شد اپکهت اتهرب سرا اهرمن سید دویم اپکهت
اپکهت منسها وار اتهرمن سید با این رهها رمار کهو سما موند و
گوییم که اپکهت بیشتر منش ست سحاب رفته پرسید که ای شرا و از تعظیم و ای او آستاد
جمیع علوم خواهش نتیجه و ای دانسته کتابهای مکت و رستکاری را معرفت
حق و رستکاری کدام است ست سحاب گفت آنچه مهها و پو از جمیع اپکهتها
سید که ایات توحید است تحقیق نموده به یار همی گفته تو و از من بشنو میگویم این
اسرار پوشیده نیست و کسی گفتنی نیست بجای حقرانه عارفان است این یعنی که اهس
گفته در می آید و بر می آید هر که آنرا بداند در عالم دولت عظیمی می یابد و ذو العالم مکت و
رستکاری میشود آنکه بیان اهس و برهم اهس مسکلیم و این را کسی باید گفت که مجاز
باشد یعنی طالب خدا باشد و خواهش دردی و بیرونی خود را قید صرط دررا آورده
باشد و خدمت پیر را نیک کرده باشد و بر سید اعتقاد و دانسته باشد و این منتر که
اهس منش ست یعنی من آدمیم من اوییم همیشه در همه جا ند از آن برست و مجلس او در بلند اید
حیا انچه آتش در همه جو بهاست یافته نمیشود و بغیر از سعی و تلاش و دانسته نمیشود و
حیا نچه در کشید روغن است بغیر از سعی و تلاش بر نمی آید هر که روش دانستن او را در باید

ادیم نوال

که وقتیکه کسی ناکسی خاکستر خود می مالد بداند که همان خاکستر آتش است و همان خاکستر باد است
همان خاکستر آب است و همان خاکستر زمین است و همان خاکستر بهوت اکاش است
و همان خاکستر همه چیز است و همین خاکستر دل و حواس است این طریق مهادیو است بیان
این معنی از قید نادانی نجات و خلاص میشود و همان رودر که با آتش در آمده است و همان رودر
به آب در آمده است و همان رودر در گیاها و دواها و در نباتات در آمده است و همه
عالمها را بقدرت خود نگاه داشته است و آن رودر را تواضع ماست آن رودر زمین را
بقدرت خود نگاه داشته است آن رودر را تواضع ماست آن رودر زمین را
بقدرت خود نگاه داشته است و آن رودر را تواضع ماست و آن رودر بقدرت خود
شعاع در آفتاب نگاه داشته است آن رودر را تواضع ماست هر که این اپنکهت اتهربن سر
را اتهربن سر را بخواند اگر بید دان نباشد بید دان شود و اگر نیک نکرده باشد صاحب
عمل نیک میشود و ثواب قربانی یابد و آتش او را پاک کند باد او را پاک کند و آفتاب او را
پاک کند و ماه او را پاک کند راستی او را پاک کند و همه پاک کننده ها او را پاک کنند
همه فرشته ها او را شناسند و همه بیدها را او را خوانده اند ثواب طواف همه متعبدها
بیابد و ثواب همه قربانیها بیابد و ثواب همه سندهیاها و بیدها بیابد و ثواب خواندن
شصت هزار بار گایتری که کلمه توحید است بیابد و ثواب همه ذکرها بیابد و ثواب خواندن
ده هزار بار پرنو بیابد هر که یکبار این اپنکهت اتهربن سر بخواند ده پشت بالا و ده پشت پایان
خود را پاک کند هر قدر کس که طعام بخوراند تمام آن فطار را پاک کند یکبار از خواندن

مشغولی کنید که سید چنین فرموده است که هر که مشغولی با وی کند و را بتوان دید با ...

مشغولی همه فرشتها و آدمیان و ارواح براه او که شبا لی [illegible] روشنی باشند ...

رسیده لعالم برهما میرسند و در آنجا معرفت و کیان حاصل نموده به [illegible] رسند

یعنی با فرید کار میرسند [illegible] مشغول شوند و آلی که لطافت او و باریکی او

از سر مو هم باریک تر باشد در میان دل همه جانداران [illegible] است برای [illegible]

همه پیدا شده است و او بنیاد همه است و آن ذات را کسانیکه [illegible] شدند

در خود می بینند ایشان همیشه با آرام خوشدل اند و این آرام و خوشی بغیر از ایشان

دیگری را نیست و همان ذات یکانه در جمیع پیدایش است غباص [illegible] همه

از وی بر آمده اند و در وی در می آیند از صاحب همه جا پر است و بیننده [illegible]

همه است و دلبوست یعنی روشن است و نزد او [illegible]

همه است هر که با وی مشغولی کند نهایت آرام دریابد او میان همه جا نهان است

و میان دلهاست و میان همه [illegible] های کثیف و لطیف است و ما آنکه [illegible] غفلت

خواهش و تحمل پیدا کرده اوست باید که غفلت را و خواهشی که تخم همه است [illegible]

صبر و تحمل را العقل [illegible] و در دل خود نگاه دارد و [illegible] دلو که روشنی [illegible]

ملی مشغول و آن رود در که همیشه قایم است و قدیم است [illegible] او قولی که از غدا حاصل

مشغول او است ریاضت کشیده باید رسد که او شمار را [illegible]

اند ده و هر که خلاص خواهد کرد و طریق رسیدن صاحب همه جا بداران این است

کو دنی کر

بسته است
پوشش نیست و درون و بیرون و جهت نیست و جهات از آفتاب بهم
و از همه پیداتر است و درون همه اوست و هرچه شده است هم اوست و هرچه
رو
خواهد شد هم اوست و همه ذرات اوست او پشت و پهلو ندارد و او
بر روست و او همه اوست از سر تا قدم همه او و او همه چشم است و او همه روست و او
میکشد
همه دست است و او همه پاست و او همه را بدست و پای خود بسوی خود
است
و آسمان و زمین و آنچه مابین آسمان و زمین است همه را آن یگانه که عین نور
نیست
پیدا کرده است و در همه چیز همان یک رو در است که دیده میشود و وهم او
و هرچه که دیده میشود روشنی اوست هرکه خود را صاحب همه دانسته صاحبی خود را
های
خود بخود میبیند و میداند که همه من می بینم و همه من میکنیم چنانچه پادشاه مستقل همه کار
باشد
پادشاهیت را بخود دیگری از روی قدرت خود میکند و اگر محتاج وزرا
هیچکار را باستقلال خود نمیتواند کرد و آنها هرچه میخواهند میکنند همچنین هرکه بر حواس
میکند
مستقل باشد و بر همه قادر و غالب باشد مثل پادشاهی که همه کارها را گذاشته وزرا
ها
و بگفته حواس کند او صاحب همه میشود و بدانی که عین سرورست و کننده همه کار
خود بخود نسبت رسیده رو در میشود و در همه حواس و همه جا قدرت اوست و حواس که
اند
بآن ذات عین سرور میرسد از آنست که با خاصیت متوجه محسوسات ظاهری
وقتی که متوجه درون میشوند با او میرسند همان رو در پیدا کننده همه است پیدا کرده
بسوی خود فرو کشنده همه است و نگاهدارنده همه است ای عارفان چه بستن رو در

برق درخشنده ازان میگویند که تجلی [illegible] دل گوینده خود را از تجلی [illegible]
باطن نگاهداشته روشن میگرداند ازهمین جهت او را بدت میگویند و برهم پترهم ابم
یعنی آفریدگار بزرگ ازان میگویند که مجرد گفتن جمیع حواس گوینده خود را پاک کرده
او را پرم برهم میسازد یعنی آفریدگار بزرگ میسازد ازهمین جهت او را پرم برهم میگویند
یکانه ازان میگویند که همه چیز را از خود ظاهر میکند و همه چیز را در خود محو میکند و در دو
یعنی فنا کننده همه ازان میگویند که فنا کننده همه گناهان غیر مسمای عارفان گناهانست
ازهمین جهت رودر گویند و انسان یعنی صاحب همه ازان گویند که بقدرت خود
صاحب همه است و قادر بر همه فرشتها گفتند که ای بر همه غالب ای همه بر آمسکار
و تواضع میکنیم پیش تو خشم میشوم چنانچه ماده گاو ولی شیر بچه ازند اشتن شیر ملامت
میکند و می لیسد یعنی ما هیچ لایق تو نداریم از ما هیچ نمی آید تو محض فضل و کرم بر در ما
میکنی تو صاحب همه جمادات و نباتات و حیوانات ای پادشاه تو عین عظیمی
ازهمین جهت تشان میگویند پر نور اهلوان یعنی سزاوار عظیم است ازان میگویند
که مشغولی داران خود را یعنی مشغولان خود را از ما دالی خلاص ساخته به گیان معرفت
آشنا میرسانند و مهیشر یعنی پادشاه پادشاهان ازان میگویند که مشغول خود را به مرتبه
عظیم میرسانند و هر بزرگی که میخواهند میدهد و ازهمین جهت او را مهیشر میگویند
دیوتها دیو یعنی بزرگ فرشتها ازان میگویند که مشغول خود را از همه خواهشها خلاص
کرده بعین ذات آشنا میکند و حقیقت اسم رودر همین بود که مذکور شد همین درویش

بی آفرید کار بزرگ است و آن آفرید کار بزرگ یگانه است همان یگانه پدیدآرست
یعنی فنا کننده است همان فنا کننده ایشان است یعنی صاحب همه است از صاحب و
مهکوان است یعنی سزاوار تعظیم است آن سزاوار تعظیم مهیشر است یعنی پادشاه پادشاهان و
مهادیو است یعنی بزرگ همه فرشتگان تمام شد برهمن اوربرتو ازان میگویند
که یک بار گفتن این اسم بزرگ پرنو که اوم است رگ بید و جهجر بید و
سام بید و اتهربن بید جمیع علوم و همه اعمال براهمن پرنو گور انو ضبع کرده
سر فرود می آرند ازینجهة نام این اسم بزرگ پرنو شد یعنی سر فرو آرنده و دیگر آن سرب پالی
ازان میگویند که از یکبار گفتن این اسم بزرگ همه اسمها و صفات و عالمها را
در خود کشیده همه محیط میشود چنانچه روغن محیط پیه است و پیه محیط روغن همچنان
پرنو محیط گوینده خود است گوینده عین پرنو ازینجهة اورا سرب پالی میگویند
و اورا اننت یعنی بی نهایت ازان میگویند که بمجرد گفتن گوینده خود را از دریای
غم و اندوه و غفلت و بیماری و پیری و مرگ ترل از خوف بزرگ که در اینست
بکنار میرساند ازینجهة اورا تار میگویند و سوچهم یعنی لطیف ازان میگویند که بمجرد گفتن
گوینده خود را چنان لطیف میکند در جمیع بدنها از لطافت در می آید و در بیند میماند
ازینجهة اورا سوچهم میگویند و ساسکل یعنی پاک ازان میگویند که بمجرد گفتن دل گوینده
از صفت رج و تم صاف و پاک میشود و همین ستگن محض میماند یعنی خواهش سخنی
دل بر طرف میشود و نرمی خالص میماند ازین جهت اورا سکل میگویند و بد یعنی

شناسیدان آسمی که بر همه ارای و ورلزامی ... علیم ... سر ... ایم
برنو باشند انهم شناسید ونیم ماترای جهارم که دربرتو ست نهایت لطافت دارد
انهم شناسید وشما که ازهر لطیفی لطیف تراند از بس لطافت شمارا درنمی توان یافت
به برتو که او نیز ازهر لطیفی لطیف تر ست شمارا نمی توان یافت شما که هست مطلق اید
از اطلاق شمارا درنمی توان یافت و به برتو که هست مطلق ست درمیتوان یافت
چه مهر باز از مهرمان میتوان یافت و لطیف را از لطیف تو ان یافت ومعنی را
توان یافت وشما بجلال خود همه درخود کشیده محو می کنید از همین جهت لقمه
خوراک شناسیس بزرگ ست واز ینجهت شمارا خوزنده بزرگ میگوئید وشما که
صاحب این صفت اند همکار همکار یعنی تواضع تواضع همه دیوتاها یعنی موکلان
در دل شناسید بجهت آنکه درمیان دل بزان میباشد وجای همه فرشتگان در
بران ست و در دل بصورت شسه ماترای برتو میباشد ونیم ماترای جهارم که
اصل همه ست بزرگ بزرگهاست آبهم شناسید یعنی مطلق ومقید شناسید وشما که
در دل میباشید سر شما بجانب شمال ست و پای شما بجانب جنوب ست و
سر شما که بجانب شمال ست همان برتو سر ب بالای ست یعنی همه محیط است و
همان محیط لی نهایت ست و همان لی نهایت تارست یعنی یکبار رسانیده
و همان یکبار رسانیده سوجهم ست یعنی لطیف ست و همان لطیف و پاک است
و همان پاک بدیت ست یعنی مثل روشنی برق درخشنده و همان ... برهم ست

یعنی اورا

تعظیم [illegible] اورا تواضع اورا تواضع همان رودری که
سزاوار تعظیم است همه عالمهاست اورا تواضع اورا تواضع اورا تواضع همان رودری که سزاوار
تعظیم است و کثیف است اورا تواضع اورا تواضع اورا تواضع همان رودری که سزاوار تعظیم است
لطیف است و همه است اورا تواضع اورا تواضع اورا تواضع همان رودری که سزاوار تعظیم است
سفید است اورا تواضع اورا تواضع همان رودری که سزاوار تعظیم است سیاه است اورا
اورا تواضع اورا تواضع همان رودری که سزاوار تعظیم است همه رنگ است اورا تواضع
تواضع تمام شد برهمن برهمن فرشتها گفتند که ای رودر رهین یا ما بی
شماست و عالم فضا عالم شماست و بهشت سر شماست و تمام صورت عالم صورت
شماست و برهم شمایید یعنی آفریدگار شمایید و شما یک ولیست عشق ازلی که با ما است
واو دیا میمایید و به سنت است صفت که ایجاد و ابقا و افنا باشد شما میمایید بر طرف
کننده عملهای بد شمایید و توفیق دهنده عملهای نیک شمایید تسلی و آرام بخشنده
شمایید و اقسام عملهای قربان شمایید عالم و آنچه که بیرون عالم است شمایید و دهنده
نادهنده شمایید و کننده و ناکننده شمایید بزرگ و خورد شمایید و مکان و محل همه
شمایید و آبحیات شمایید که اورا خورده بی زوال میشویم و راه نماینده نور اعلی
شمایید و آن نوری که از رسیدن آن هیچ نورانی بنظر در نمی آید شمایید و کسیکه نور اعلی
بیابد و دشمن بزرگ که نادانی و مرگ است با وجه میتوان کرد و هیچ دشمنی ما را ضرر نمیتواند
رسانید و از رسیدن شما بی زوال میشویم مرگ هم ما را نمیتواند کشت حیات پاک و لطیف

همان رودری که سر او از تعظیم [illegible] دنیا [illegible]

او را تواضع او را تواضع و همان رودری که سر او از تعظیم است اندر است یعنی باد و شمال است

فرشته‌ها است او را تواضع و او را تواضع و همان رودری که سر او از تعظیم است آسمانها

او را تواضع و او را تواضع همان رودری که سر او از تعظیم است باد است او را تواضع

او را تواضع همان رودری که سر او از تعظیم است آتش است او را تواضع او را تواضع

همان رودری که سر او از تعظیم است آب است او را تواضع و او را تواضع همان رودری

که سر او از تعظیم است زمین است او را تواضع و او را تواضع همان رودری که سر او از تعظیم است

هفت طبقه بهشت است او را تواضع او را تواضع همان رودری که سر او از تعظیم است

آفتاب است او را تواضع او را تواضع همان رودری که سر او از تعظیم است ماه است او را

او را تواضع او را تواضع همان رودری که سر او از تعظیم است ستاره‌ها است او را

تواضع او را تواضع همان رودری که سر او از تعظیم است بهشت گره کلان است او را تواضع

تواضع او را تواضع همان رودری که بهشت گره خورد است او را تواضع او را

همان رودری که سر او از تعظیم است پران است او را تواضع او را تواضع همان رودری

که سر او از تعظیم است زبانه است او را تواضع او را تواضع همان رودری که سر او از تعظیم است

جسم که ملک الموت گیرنده حساب نیک و بد او است او را تواضع او را تواضع

همان رودری که سر او از تعظیم است مرگ است او را تواضع او را تواضع همان رودری

که سر او از تعظیم است حیات است او را تواضع او را تواضع همان رودری که

تعظیم است

... ها را دانست و همه کتاب ها را دانست و همه
احکام کتاب ها را دانست و هر که حقیقت سید را دانست حقیقت ماده گاو را دانست
یعنی سید را بمنزله ماده گاو فرموده است و چهار سید چهار پستان ماده گاو را دانست
هر که حقیقت سید را دانست حقیقت برهمن با عمل را دانست و از دانستن حقیقت برهمن
حقیقت قربان چیزهای که در قربان معتبر است دانست و هر که حقیقت اینها را دانست
حقیقت عمر را دانست و هر که حقیقت عمر را دانست حقیقت راستی را دانست
حقیقت نیکوئی عمل را دانست و از دانستن عمل نیک همه را سیر و آسوده میکنیم رودر یعنی
فانی کننده همه این سخنها را بفرشتها گفته در نور خود همان شد فرشتها تصور همان نور را
در خاطر داشته و هر دو دست خودها را برداشته درست کرده خیاله برای فاتحه
بر میدارند حمد و ثنای او بجا آورده همان نور را در دل داشته گفتند ای رودری
که فانی کننده همه است و سزاوار تعظیم است و بر همه پیدا کننده است او را نمسکار و او را نمسکار
یعنی او را نوا صنع بزرگ بزرگان که فنا کننده و پیدا کننده همه است او را نوا صنع
و او را نوا صنع و همان رودری که سزاوار تعظیم است و نیستن یعنی فنا کننده گناهها است و او را نوا صنع
او را نوا صنع و او را نوا صنع و همان رودری که سزاوار تعظیم است مهادیو است یعنی فنا کننده
و بزرگ فرشتگان است او را نوا صنع او را نوا صنع و همان رودری که سزاوار تعظیم است
پارمتی عین اوست یعنی صفات او عین ذات اوست او را نوا صنع و او را نوا صنع
همان رودری که سزاوار تعظیم است و بزرگیها بخشیده است او را نوا صنع و او را نوا صنع

دولت معرفت را افروستها [illegible] همه عا[illegible] را نتوانند [illegible]
بمیرد که آتش پیشه همه عالم ها را آنچه در آن ست تصور در آن آتش می اندازند
نام این قربان سیرت میده است یعنی همه را در آتش قربان کردن تمام شد ایلکهیت
مدیوار صحیب شد به هستم ایلکهیت اهرب عرانا تهر من یعنی مرا ایهر آتن
شد و فرشتها به بهشت پیش رود یعنی فانی گیرند همه موجودات رفتیه
دیوار ضع سجا آورده پرسیدند که شما کیستید گرد در گفت اگر دو نمی باشند
من بگویم که من کیستم من چه بگویم که من کیستم همیشه بودم و همیشه هستم و همیشه خواهم
بود و دومی نیست که من بگویم که من اینم و آن این من باطن باطنها ام در همه جهات
منم و هر چه هست منم و هر چه نیست منم بر همها منم بر همه منم [illegible] ست منم [illegible] منم
هر چه در مشرق ست منم و هر چه در مغرب ست منم هر چه در جنوب ست منم و
هر چه در شمال ست منم و هر چه در تحت ست منم هر چه در فوق ست منم هر چه در کجها
ما بین این سمت ها ست منم و مرد و غیر مرد و زن منم و زن کاتیری و غیره همه منم
هر سینه آتش که آتش ظاهری با آتش آفتاب و آتش عزیزی باشد منم حق منم و کار
جمیع جانداران منم واجب قدیم منم پادشاه پادشاهان منم همه صفات بزرگ
منم آب منم آتش منم رگ بید و سجر بید و سام بید و اتهربن بید
منم مطلق منم مقید منم پوشیده منم نهان منم همه صحراها و جنگلها منم دار سنگ گرفته
همه مقیدها منم و همه جاها منم پیش منم میان منم و پس منم هر دو منم و نور منم برای

منم

اند [illegible] همه [illegible] را برسم [illegible] و همین جهات را برسم داند و [illegible] را که

اول کلام و آواز اوست برسم داند عملهای قربان را با نتیجه های آنها برسم داند.

شود و در خود محو میشود و آسمان را و زمین را و همه عالمها را و همه جهات را بهشت را و در هر وقتی

و هر ساعتی که اینها را برسم داند همان وقت و همان ساعت پیدا های جمیع عملها را که

در عالم پیش شده مانده اند آنها را دیده و برسم دیده و برسم دانسته دانائی که

او همان ذات میشود و صاحب خانه کل عملها که مجاب است و اند که عارف بزرگ آن است

آن صاحب را بسیار میخواهد و دوست میدارد و او دوست تر او را پرستش همه طریق

قربانی پرب شده که بزرگ ترین قربانها است میخواهم که معرفت

او مرا چنان حاصل شود و او را چنان شناسم که دیگر هرگز فراموش نکرده و دو الکن

دعا را خوانده با اشنا حسابتن مشغولی کند کل عالمها را با هر چه در آنست که بمنزله قربانی اند

و اشنا را بمنزله آتش دانسته در دل میدارد آن معرفتی را که همه فرشتها آرزو دارند

و همه ارواح آرزو دارند ای آتش و آب مرا آن معرفت عارف ساز همین دعا را خوانده

با همه عالمها را با آنچه در آنست بتصور در آن آتش میدارد و بگوید که ای برن دیو

موکل آب و ای آتش و ای برجاپت و ای اندر و ای باد و ای رهنمایان معرفت مرا

معرفت را که همه برسم دانستن نیست بمن دهید همین دعا را خوانده بتصور همه عالمها

با آنچه که در آنست در آن آتش میدارد این قربانی برسم شود و که مذکور شد بعد از این

باین روش مشغولی کند بگوید که جمیع دولتهای ظاهری خود را به پادشاهان داده ام

گذاشته برای کدام فرشته قربان کنم همه عالم ازین ذات پنهان بود و ذات را
آب که از اراده ازلی بعالم جامه شد عمل گرفت آتش یعنی مهر آن گرمه بوجود آمد
بدن لطیف فرشتها شد ایچنین ذات روشن را گذاشته برای کدام فرشته قربان کنم
و آن داننده اسرار نهانی که عاین علم آگاهیست بنظر بزرگی و هیبت آب نگاه کرد و از آب
برجانیت بوجود آمد از برجانیت همه عالم ظاهر شد ایچنین ذات روشن گذاشته
برای کدام فرشتها قربان کنم آن کس را چه بیست این ذات نورانی را خوب فهمیده
و درمیان حجره دل نگاه داشته بود و درمیان آن ذات نورانی همه عالمهای چنان
می باشند که درمیان یک قفس آن ذات جمیع جانوران میباشند و همه عالمها
و آن ذات میباشند همه عالمها در آن ذات محو میشوند همان ذات صورت
سبب همه سبب گرفته تار و پود عالم شده میباشد و جمیع فرشتهای کنند هم
نغمه خوان اند آن ذات یزدان را در حجره دل خود فهمیده و یزدان داشته خوانند که
گوینده گی میکنند مهر که آن یزدان را مدام بدر بدر آن دوست یعنی پیدا کننده پیدا
کنندهاست داده خانه اتحاد و اتفاق و اقتباست یعنی این مهر همه صفت درو دست
و همه فنیاها اوست و پیدا کننده ما اوست و پرورنده ما اوست و دارنده همه ما او
هرچه در تمام عالم است درین همه صورت اوست که انتر جامی و ما یا و برهم باشند
همه عالم همین سبب صورتست و موکلان حواس هم اگر این یزدان را فهمند در مرتبه
سیوم که مرتبه ذات برهم است محو میشوند و هر که همه جانداران عناصر را برهم

اوست صورتها صورت از آنچه همه صورتها شاهدست عالم او و بیرونست از عالم همه هست و

او صورت کل عالم است از نور خود بر آتش باد و آفتاب نور افشانی میکند آنها را

روشن و زنده میدارد و اندر که پادشاه فرشته‌هاست و بر آن که موکل آب است آن

هر دو اول از نور الحیات میخورند پس از آن عمر و من از نور الحیات مینوشم دار آن نوشیدن

گویایی که همه او را خدمت میکنند سیراب میشود قربان که کردم تو رسید من از آن بهره مند

شوم و زوالی که روشن است در جهات و در میان جهات پر و محیط است تا آنکه

پیش از همه هست و در شکمها در هم اوست که ظاهر میشود و همچون هست که شده است همچون اینکه

خواهد شد در همه ذرات همچون هست از همه ایمن زدم همه طرف روی اوست و همه طرف دهن اوست

و همه طرف چشم اوست و همه طرف گوش اوست و همه طرف اعضای او است

او اول ندارد و او صورت عالم ظاهر شده است و همه صورتها صورت اوست

از صورت سه نور ظاهر شده است یعنی از صورت الحیا و از صورت البقا و از صورت الفنا

و ده حس و کل و پنج عنصر از او ظاهر شده است الغوث او آسمان باران می بارانند

و باد قایم است و زمین بقوت او همه باران را در خود فرو می برد و قایم میماند و آفتاب

و ماه باو قایم است بهشت باو قایم است در عالم فضا سعید الکننده باران اوست

اینچنین ذات روشن را که دیده نه برای کدام فرشته قربان کنیم آسمان و زمین با ذات او بر قرار است

آسمان که باران میبارد و زمین که غذا میرویاند هر دو در نظر دارند دهنده رزق ها

اوست و روشنی آفتابی که طالع شونده است از روشنی اوست اینچنین ذات روشن را

ساعت و پهر و روز و شب و ماه و سال همه از پرستش ظاهر شده است
ابر و برق و رعد و باران از او ظاهر شده او ابتدا امینت و او در پایان امینت
او درمیان منیت و او در چپ منیت و او در راست منیت و او در جنوب این دلیل و علم
دیگر غیر ایکهت شوان است و او لی مثل نیست و نام او همه را فرا گرفته است و پیش از
همه هرن گربه ظاهر شد و همین که ظاهر شد صاحب همه عالم شد و نگاهدارنده آسمان
و این زمین شده چنین ذات بزرگ روشن را گذاشته برای کدام فرشته
قربان کنیم او بتنها دولت بزرگ خود بر هر که دم میزند چشم بر هم میزند
پادشاه شد صاحب دوپا و چهارپا شد این چنین ذات روشن را گذاشته
برای کدام فرشتهها قربان کنیم اوست که دانایان همه او را ستایش میکنند
کوهها و دریاها با رودخانهها همه دلیل بزرگی اوست و جهت ها و این جهت ها را
همه عالم را بقوت بازوی خود نگاه میدارد و چنین ذات روشن را گذاشته
برای کدام فرشته قربان کنیم او دهنده خود است و شناسنده خود و بخشنده توفیق و
معرفت او دهنده حیات است و معرفتی او دهنده مرگ همه عالم مسخر امر او است
فرشتگان همه فرمان بر او چنین ذات روشن را گذاشته برای کدام فرشته
قربان کنیم او مراتب یعنی ناشناسنده راه خود کند او آفریننده زمین و آسمان است
نگاهدارنده راستی است آفریننده آبهاست که اصل العالم میروند چنین ذات روشن را
گذاشته برای کدام فرشته قربان کنیم اوست که از او بزرگتری دیگر نیست پیش از او

بود

این خلاصه اجهربن بید ست هر که این اشلوک را وقت صبح بخواند جمیع گناهان
شب گذشته او بخشیده میشود و اگر وقت شام بخواند جمیع گناهان روز بخشیده میشود و
هر که هر دو وقت میخوانده باشد او را هیچ گناهی نیست و اگر دانسته هم گناهی میکرده باشد
آن هم بخشیده میشود و اگر در وقت نیمه روز این اشلوک را رو بروی آفتاب ایستاده بخواند
هیچ گناه که گناه کبیره نزد ایشان آن است بخشیده میشود و گناه بر آمدن از طریق
و آیینی که بحکم خدا دانسته باشد نیز بخشیده میشود و هر گاه دو وقت خواندن تمام بیدها
یافتن هیچه آن و خواندن آن یا نشد او را میسر میشود که از خواندن یکبار این اشلوک هیچه خواندن
جمیع بیدها یابد و هر که خواهد عمر طبعی بیابد و در مدت العمر عمل نیک بکند این اشلوکها
را این الحواند که در دنیا بدولت عظیم رسیده و همه خواهشها موافق مدعا حاصل
نموده بسعادت گیان معرفت برسد یعنی او بیزوال شود و بیزوال شود و تمام شد

اشلوکها این هشتم شری رام نام است اشلوک مدلوا جسر

پرجاپت فکر کرد که هر ریاضتی که هست نهایتی دارد و هر اسم را نهایت نیست پس مشغولی
که بهترین و منتهای همه ریاضتی که سلوکهاست این است که همه هیچه را ارکردن آن حاصل میشود
آن مشغولی این است که کل عالم را عین برهم داند و هر اسم را عین کل عالم چنانچه یافته بود
در یافتن یکی میشود با این روش پرجاپت مشغولی کرد و دانست که آتش همون است
و آفتاب همون است و ماه همون است و ستاره بیدرک و حجر و سیام همون است مطلق
همون است و مقید همون است و آفتاب همون است پرجاپت همون است لحظه و لمحه و کری

هشت و شش ظاهر شد جمیع فرشتها و جمیع جیا جنداران همه از و ظاهر میشوند و در و
محو میشوند آن نارایَن که این همه از و ظاهر شد احد و یکانه است و همیشه مرات خود
قایم است همان نارایَن برهما است و همان نارایَن مهادیو است همان نارایَن اندر است
همان نارایَن دوازده ماه سال تمام است همان نارایَن یازده رودر و هشت وس
است همان نارایَن اشنی کمار است و همان نارایَن همه کهشتران و اولیا است و
همان نارایَن زمانه است و همان نارایَن جهان است و ما بین جهات است بالا نارایَن است
و پایان نارایَن است پیش نارایَن است و پس نارایَن است راست نارایَن و چپ نارایَن و اندرون
نارایَن و بیرون نارایَن هرچه شده است و هرچه میشود و هرچه خواهد شد نارایَن است
آن نارایَن همیشه است و آن نارایَن قسمت پذیر نیست و آن نارایَن در عبارت نمی آید
و آن نارایَن تغیر و تبدیل ندارد و آن نارایَن منزه است و پاک است و نور است او را
دویم نیست هرکه او را یکی میداند او را هم دویم نیست هرکه تن خود را ارتهه داند معرفت را
روان کننده ارتهه داند و دل خود را ریسمان نگاه داشتن ارتهه داند و حواس را
کشندهای ارتهه داند چنین آتمای خود را برین ارتهه سوار کند خود را بمنتهای
مطلب که ذات بشن است یعنی پروردگار زیر و است و بی نقصان است و بان مرتبه
که صاحب همه مرتبه‌هاست میرساند این اپکهنت نارایَن است هرکه میخواهد و میفهمد از جمیع
بندها و قیدهای عالم و جمیع گناهان و از گناه طلب نتیجه اعمال خلاص شده
رستگار میگردد و خود بشن شده یعنی صورت پروردگار شده پروردگار میشود

همچنان مر را میگویند یعنی اشتاو [illegible] بت یعنی که اشتب معرفت تو او منتو و ترا هم

میگویند یعنی که تو او و او تو از میان برخیزد و مثل آنکه آتش همه جا حو در المحیط ذاتا

و لطیف واند و منزه و واحد واند و هست محض واند از زمان آن تنها میگویند و ما یا که

عشق ازلی است ازان میگویند که عشق ابتدا اندارد و انتها ندارد چه یعنی که معرفت

بهم رسید عشق از میان برخاست از ما یا راست و دروغ مینماید دروغ در است چنانچه

ریسمان که دروغ است مار مینماید و مار که راست است ریسمان مینماید ما یا را نه راست

میتوان گفت نه دروغ چه نمودی بود عالم را بود مینماید بود وجود مطلق را نابود مینماید

هست ار هست و هست را نیست مینماید و ذات حق که ظاهر است پنهان مینماید عالم که موجود

نیست مینماید همین است ما یا تمام شد بکهت سرب از انهر بن بید اقسم [illegible]

سروپ سد شد پر باتمی نمه بکهت تا راین از انهر بن بید نا را

یعنی ذاتی که در جان همه جانداران میباشد و جان همه جانداران در وی

تا بند اند آن احد خواست که من بسیار شده خود را ظاهر سازم یعنی از وحدت

بکثرت در آیم اول زدیران ظاهر شد و دل ظاهر شد خواهش ظاهری و باطنی

ظاهر شد و بهوت آکاش ظاهر شد و باد ظاهر شد و آب ظاهر شد و جایگی که

وارنده همه ست ظاهر شد و اندر ظاهر شد یعنی صفت پادشاهیست و همین مرکب همه

بر همانام یعنی صفت پیدایش و مهادیو ظاهر شد یعنی صفت افنا پرجاپت ظاهر شد

یعنی هو کل عالم و سال که دوازده ماه است ظاهر شد یازده آدار ظاهر شد

ازان دوازده [illegible]

چون دکوبنیت ها و نمود هیشها اندر آنست و نادا ... گویند آنکه از نیستها یا پو ...

همه برابر است و در نیست است چون این همه فانی شوند اطلاق او باقی ماند پس ما وجود

در آمدن و دادن همه قیود و تعینات اطلاق بحال است و این سر جامی از آن میگویند چنانکه

در یک رشته اقسام جواهر کشیده اند همچنین او در آمدن همه در آمده است و دا... بیده

سر همه است و اقسام جوهرها و انواع نامها و مناسبت ها از همین آن سر جامی ظاهر شده است و آرد

اسرار آن جیو آتما از آن میگویند که تا وقتی که کل ها طلا ظرافت خود است کل و طلا نام

وقتی که از اینها ظروف ساخته اند هر ظرفی شکلی و نامی پیدا کرد پس آن آتما سبب تعلق

بدن جیو آتما گویند و درو بمودمین و تو پیدا شده است گفته شد که هوس یعنی او

و پرم آتما از آن میگویند که آن پرم آتما را جیو آتما گفت او توی داد ذاتی است

و پرم آتما از آن میگویند که آن پرم آتما است و عاین سر و رست و آفریدگار

که حق و رست و عاین و دانا نیست ولی نهایت است و عاین سرو رست که ذاتی است

مکان و زمان و اشیاء هر شئ فانی میشوند و او فانی شد لی نیست ذاتی

انچنان است پیدا نشده است و فنا ندارد و دانند همه است او را عاین و دانا

میگویند لی نهایت از آن است که در همه ظروف کلی یک کل است و در همه

طلا یک طلا در تمام پارچه ها یک ریسمان چون آن پاک ذات از ابتدا تا انتها

میگویند و اند سر و رست و عاین سرو رست و ذات

طلا یک ... میگویند لی نهایت است این جهان ... صورت

... لی نهایت است ... لی نهایت است

... و عاین و دانا عاین سر و رست ... است او

و رست و در همه جا و همه وقت یکسان است و کسی که در هوس

تعوی امیاید

همچنان مرا میگویند یعنی انشار ... یعنی که از سبب معرفت تو او میشنود و مرا هم
میگویند وقتی که تو او و او تو از میان برخیزد و مثل آتش که همه جا خود را محیط داند
و لطیف داند و منزه و واحد داند و هست محض داند از زمان آشنا میگویند و مایا که
عشق ازلی است از آن میگویند که عشق ابتدا ندارد و انتها ندارد چه وقتی که معرفت
بهم رسید عشق از میان برخاست از مایا راست و دروغ مینماید دروغ در است چنانچه
ریسمان که دروغ است مار مینماید و مار که راست است ریسمان مینماید مایا را نه راست
میتوان گفت نه دروغ چه نمودی بود عالم را بود مینماید بود و وجود مطلق را نابود مینماید
نیست را هست و هست را نیست مینماید و ذات حق که ظاهر است مینماید عالم که خود
نیست مینماید همین است مایا تمام شد بگفت سرپ از انهر ببید ایقیم ابن
سرو پ سد شد پر ماتمی همه بگفت مایا را این اذا تهر بیپ
یعنی ذاتی که در جان همه جا بد از آن میباشد و جان همه جا بد از آن در روی
باشد اندا ... خواست که من بسیار شده خود را ظاهر سازم یعنی از وحدت
بکثرت در آیم اول از دپران ظاهر شد و دل ظاهر شد حواس ظاهری و باطنی
ظاهر شد و بهوت آکاش ظاهر شد و باد ظاهر شد و آب ظاهر شد و خاکی که
دارنده همه است ظاهر شد و اندر ظاهر شد یعنی صفت پادشاهیست و همین اگن که همه
را بهما نام یعنی صفت پیدایش و مهادیو ظاهر شد یعنی صفت فنا پرجاپت ظاهر شد
یعنی هو کل عالم و سال که دوازده ماه است ظاهر شد یازده آواز ظاهر شد

اثنا ... از آن واحد ...

خود بخود نیست ها و خوب و بد نیست ها اندر [illegible] پدید آمده از [illegible]
همه برابر است و در پدید است چون این همه فانی شوند اطلاق او باقی ماند پس ها و خوب و بد
در آمدن او و در این همه قیود و تعینات اطلاق بحال است و این شرح حامی از آن میگویند چنانچه
در یک رشته اقسام جواهر کشیده اند همچنین او در آمدن همه در آمده است و دو نیده
سر همه است و اقسام چیزها و انواع نامها و مناسبت ها از همین این شرح حامی ظاهر شده است
اسمای حسنی او اسما از آن میگویند تا وقتی که کل طلا ظرافت خود است کل و طلا نام
وقتی که از آنها ظروف ساخته اند هر ظرفی شکلی و نامی پیدا کرد پس آن نام به تعلق
بدن چیو اسما گویند و در و بمو مومن و تو پیدا شده است که بیشتر که هوس تجلی و
و برهم اسما از آن میگویند که آن برهم این اسما را چیو اسما گفت او توی دار و دانای است
که حق و راست و عین و دانا است و بی نهایت است و عین سرور است و آفریدگار
مکان و زمان و اشیا که هر شی فانی میشوند و او فانی شدنی نیست ذاتی که
اینچنان است پیدا نشده است و فنا ندارد و دانند همه است او را عین و دانای
میگویند بی نهایت از آن است که در همه ظروف کلی یک کل است و در همه ظروف
طلا یک طلا و در تمام پارچه ها یک ریسمان چون آن یک ذات از ابتدا تا انتها در
همه است او را بی نهایت میگویند و اند سروپ است و عین سرور است و دانا
عین راستی و عین دانایی عین سرور و بی نهایت است این چهار نشان صورت
او است و در همه جا و همه وقت یکسان است و هستی که در هوش است او است برهم اسما

همو کی اسمایه

درست باد ... ازم آن بیابان ... داشته به سبز ورد دائمی باشد که این خزانه
پر از سبزه و درخت تمام شد بر آسمن عشق آشنا و در چیزی که شادی و غم دل میسازد
او کرامات است یعنی کننده اینها وقتی که بخواهش خود میرسد خوشحال میشود و وقتی بخواهش
ناموافق میرسد دلگیر میشود و شادی و غم از آواز نیک و بد و از لامسه از شنیده
و از چشیدن چیز شیرین و تلخ و از بوییدن بوی خوش و ناخوش به سبب نسیم میرسد
و آن اشتمار چیواشتما را این میگویند که نابه سبب تعلق بدن کثیف و لطیف در بند نکته
بدست و این تعلق ذاتی او نیست بلکه عارضی است اشتمار چیواشتما گفته میشود هر کار
همعنی از نسبت بجود بکند اشتماست و دانسته بدن از آن میگویند که بدن لطیف و کثیف را
از خود میدانند بجود نسبت داده میگوید که سر من چشم من دست من و پای من
دل و عقل و خاطر و اماهست این چهار بران و اپان و بیان و اد و دان و سمان این پنج و
ستکن و رجوکن و تموکن این ... این سه دوستی و دشمنی و سعی این هر دو
خواهش این هر سه عمل نیک و بد این هر دو مجموعه اصل بدن لطیف اند تا اشتما را
نشناسند و درست کاری حاصل نماند و فانی میشود این بدن لطیف به سبب همراهی
اشتماهست نماست وقتی که اشتمار شناخت دیگر این هستی هم زنجیر و عقده و گره دل
همین است که این بدن لطیف از اشتما جدا نمیداند وقتیکه این گره و اشتد خلاص شد
برای آن میگویند که دانسته و دانستن و دانسته شده هر سه پیدا میشوند و فنا
میکردند کسیکه شناسند و فنای اینها را میدانند و خود پیدا نشده است و نه فنا خواهد

خلاص شدن ازین گرفتاری عنصر [illegible]

وقت تعلقش بدن شد بدن کثیف میشود همین است او دنیا و دانی دارد از هر حس این عالم

بر چیز دیگر همین است دنیا و دانش و چهارده موکل حواس وقتی که با چهارده موکل حس ملکی

شده تصرف در محسوسات مخصوص خود ها در بیداری کنند همین است او دستهای

حالکرت که عالم بیداری و ناسوت باشد و اگر چه او آشنا با چهارده موکل و چهارده حس

باطن بدن لطیف گرفته در وقت خواب هر چه بیند آن کل و دستهای سین است

یعنی عالم خواب و ملکوت و محو شدن هر چهارده حس و آشنا و ندیدن چیزها

عالم ظاهر و باطن در خواب همین است او دستهای سکهت که عالم جبروت باشد

وقتی که این هر سه عالم نیست شد و گوینده من نیست گردید شادی که بحظره است

همیشه است و عین علم است پس غیر او هیچ نمانده باشد آن او دستهای تریا گویند

که عالم لاهوت باشد و در یکی که از آن پنج خزانه که پر از عدد است شش خزانه است

سه از جانب مادر آورده است که خون و گوشت و پوست باشد سه از جانب پدر

آورده است که استخوان و مغز و منی باشد و در خزانه که پر از پران و غیره است چهار رده

باد است و درین خزانه شش خزانه عیش هم هست و خزانه که پر از دلها است و خزانه

سائق بادل و عقل و وجود و دیدن دل گفتن من در آن خزانه است این خزانه ها که در گور نشد

فهمیدن حقیقت اینها خزانه ایست که پر از علم است در جاییکه اینهمه خزانه ها که هست

ازین بدن که رفته میشد و اینها را و نسبت اینها را [illegible] درخت و غیره تمام

درون

[illegible] وقت مردن گنهکاران و عارفان آنها
نتیجه اعمال خود را میگویند که ای اعمال ما را یاد خواهی کرد و ای نتایج اعمال ما را یاد خواهید کرد
که ما را هرگز نظر از اعمال و نتیجه عمل نبوده است و نور ذات همیگویند که ای خوبی سرشت
یعنی ای ذاتی که صورت نوری ما را برده پاک پرستید و ای است بزرگ و رستگاری
رسان که تو داشته عملهای ما و گناهان مرا بیامرز تو بسیار رستگار است یعنی تو را بسیار
تواضع است و گناهان ما میداشته پرستی که زر آفتاب است و آن ذاتی که عین نور است
آن پرستش منم وحید اکاشیی که ذات مطلق است منم و در جسم که آفریدگار همه است
منم تمام شد اینکه هفت اشاهاش که بر جسم بدها بزرگ است یعنی عالم
آفریدگار بزرگ

طالب پرجانیت از پرجانیت پرسیده که گرفتاری کدام است و رستگاری
کدام و دو دیا کدام است و دید یا کدام و جاگرت و سپن و سکهپت و تریا کدام است و کدام آن
و پنج خزانه آتما که یکی پر از غذا دوم پر از پران و سیوم پر از دلتهارت و چهارم
پر از عقل است و پنجم پر از سرور است کدام است و آتما را گرتا چون همیگویند
جان چون میگویند و داشته بدن چون همیگویند و ساکهی چون میگویند و انترجامی
چون میگویند و اتمار جیو آتما چون میگویند و پرم آتما چون میگویند مایا چون میگویند
حقیقت اینهمه چگونه است پرجانیت جواب گفت جیو آتما آن است که نظر بدن و نعمان کرده و بندهٔ او
خود را من میگویند و خود را دراز و کوتاه لاغر و فربه میدانند همین گرفتاری است

او بی عمل است و خبر از ایشان [illegible]

بزرگان است او بالای ما است و او بی‌چون است همه عالمها ما قبضه

پیدا کرده است و کسانی که نظر بر نتیجه اعمال دارند و مشغول ما یا اند ایشانها در تاریکی عظیم

در می‌آیند و آنهایی که عمل نکرده‌اند و دل آنها در سلوک صاف نشده است

نافهمیده به تقلید سخنان توحید و گیان می‌گویند این جماعه از آن جماعه که بسبب نظر داشتن

به نتیجه به تاریکی عظیم در می‌آیند بدتر اند و در تاریکی عظیم تر در می‌آیند آنهایی که می‌گویند

نتایج اعمال نیک و بد است و نتیجه معرفت و گیان و دیگر این را قبول نکنند هر دو

جماعه از عملی که نتیجه اش نتیجه کنند از آن ناپاک شده و پاک شده به معرفت میرسند

عین حق میشوند و آنهایی که به ذات صرف مشغولی میکنند سر تهی اند آنهایی که به صفات

محض مشغولی میکنند تهی اند و هر دو قوم میگویند که نتیجه اعمال ترسیدن و نیکی است

نتیجه اعمال نشهها و دیگر این هر دو قوم هم در عظیم تاریکی می‌بینند باید که

و ذات مقید و مطلق را یکی دانسته و دل خود را آن مشغولی پاک کرده معرفت

گیان رسیده رستگار میشوند هر که عمل نیک کند و منظور نظر او نتیجه او نباشد و

هر که مشغولی کند و نظر بر نتیجه عمل بد داشته باشد هر که گیان و معرفت داشته باشد

نتیجه این هر سه قوم مکت و رستگاری است که عبارت از محو شدن در حق است

هر که مکت و رستگار میشود جمیع حواس ظاهری و باطنی او با بدن لطیف او

بعد از مردن اندر من گربه که مجمع عناصر صرف است محو میشود و چون آسمان

... این ... [illegible] برای آنست و چون اعمال نیکی کیمیای
نتیجه منظور نظر نداشته باشی از سبب عمل بد هم تو ضرر نخواهد رسید و رستگار خواهی
شد و هر که این معنی را بفهمد و اعمال را برای نتایج بکنند او در عالم اسرار آن که عالم لطیف است
تاریکی آن عالم را فرو گرفته است هیچ خبر در وی نماید میرود و آنها چون خود در آمدست حکاید
ریخته اند که با وجود عقلی که با و ایشان است نتوان شناخت نشناخته اند و غفلت کرده اند
آن آسمان بیحرکت است و یکتا است و دوم ندارد و از اندیشه دل هم جلدتر است
و جمیع حواس ظاهری و باطنی با و نتوانند رسید هر جا که حواس خود را با آنجا
نتوانند رسانید او پیشتر از حواس در انجا حاضر است و از ان دوندها تا آنکه حرکت
نمی کنند پیشتر از همه با نجا رسیده است هر نگر بهمه که همه را عمل میکنانند و نتایج
اعمال میرساند در همان آسمانست یعنی آسمان محیط همه است و متحرک همان آسمانست و
در همان آسمانست نزدیک همان آسمانست و دور همان آسمانست اندرون همان
آسمانست و بیرون همان آسمانست هر که همه عناصر و همه عالم را در خود ببیند
و خود را در همه عناصر و در همه عالم ببیند او را هیچ خبر مکروه ننماید و از هیچ خبر نفرت
نکند و هیچ خیر در نظر او بد در نمی آید چه عارف و کیانی که همه خود شده است و او را
او را دوئم نمانده است با که محبت کند و از که نفرت نماید العارف و کیانی که
آسمان شده او محیط است و او منزه است و او بی بدل است و او بی نقصان است
او بیرنگ است او پاک از سه صفت ایجاد و ابقا و افنا است و او بی گناه است

باید همه ببیند و به دیگری نشاید گفت اگر رای ... خود اعلم بپوشد را با این

گفت هر که به بیت اعتقاد ندارد این علم را باد و نباید گفت گناه نیاز از مستکبر و گناه نیاز

مستکبار یعنی موحد از تواضع و موحد از تواضع تمام شد بنگهت مند گ از

اتهم من بسید اینگهت ز میشر اچو کبشرا و نمون همه بجشم اینگهت الناس الناس

از حجب سید آتش یعنی صاحب همه هست و یا آتش یعنی پوشیده یعنی همه عالم

در صاحب عالم نهان و پوشیده است و آن صاحب عالم ظاهر است عالم در و نهان

هر چه نام و صورت دارد از صاحب عالم بر آمده در صاحب عالم منهاید و در صاحب عالم

در و میرود و نمود و اصل عالم که اشنا است راست در حق است نام و صورت عالم که او دباست

در فرع و باطل است چون نام و صورت که در فرع و باطل است در آن نمود و اشنا که است

حق است در آمده است ایهم راست و حق منهاید یعنی نام و صورت عالم در فرع راست شناست

و در حقیقت خودی ندارد و بس باید که این در فرع راست شما را که از خود تصور کرده

با آن دل بسته تعلق خواهیش از اگذشته به بی تعلقی خاطر و دل به بستن با این همه کارها

و همه لذتها و همه ذوقها که میخواهی بکنی و در دل تعلق آرزوی اینها نداشته باشی

دنیا و دولتها و کیست و از که شده است دیده میشود که از پس یکی به پس و دیگری

میرود و از یکی به دیگری میرسد تا تو صاحب این نظر و این حال نشده که بدانی که این نام

و صورت در اشناست و جز اشنا هیچ موجود نیست اگر با صد سال زنده باشی ... را

بگذار و نتیجه آن میخواه یعنی سلوک و عمل بی طلب نتیجه همیشه میکرده باش که رستگاری

... اشاراتی باید [illegible] و معرفت است او در خانه که الحانه
خدمت است در می آید و عیان او میشود و همه کسانیان و عارفان او را یافته از نو حیث و کیان
سیر و آسوده میشوند و مید است و می فهمند که بار این هیچ کردنی نماند که کلیم از آن
جهت بی تعلق شده اند و آرام دارند و آن عارفان ابدانی را که در همه است و در همه یافته
عیان همه میشوند و از اینکه تنها و آیات تو حیث تحقیق نموده اند و تشخص کرده اند که
حق نیست و دو نهفتن غیر اشیا باطل کسانیکه بفقیری و نسیاس و ترک تجرید خیار کرده
بریاضیت پاک کرده اند و مشغولی می ورزند انها وقتی که از عالم بالعالم بر همه اهیر
با بر همه در آن العالم بوده هر گاه بر همه اکنت و رستکار میشوند انها هم کلمت و رستکار
میشوند و کیانی و موحد وقتی که تن را میگذارد جمیع حواس قوای او بموکلان خود رسیده
میرسند و او را نتیجه عمل نیک و بد نیست که در بهشت باید و دوزخ در آید پس او آسمانی
با تمامی بزرگی بی نقصان یکی میشود چنانچه دریاها مسافت را طی کرده نام صورت خود را
گذاشته با بحر محیط یکی میشوند همچنین کسانیان و موحدان نام و صورت خود را گذاشته
به بزرگ بزرگان میرسند و آن بزرگ بزرگان بروشنی خود روشن است محیط آنست
همه جا است هر که آن برهم العهد برهم میشود یعنی هر که خدا را شناخت خدا میشود و در
هیچکس بی کیان و عرفان نمیشود و از دریای غم و دریای اندوه و آرزو
اعمال گذشته که بهای دل او گشوده بزوال میشود این سخن را کسانی که علمهای
درست گفته شده است بجا می آرند یعنی برهمید یعنی طالب خدا اند تنها

قسمت پذیر نیست داو از دو کانی [illegible] ویک تن اند و انها همی

آن آشنای لطیف را بغیر از دل پاک نتوان دانست و دران دل که بدین لطیف بست

هیچ یاد که پران داران ومیان وسمان داو دان باشد و جمیع حواس همه بستاند

این همه در رشته آن دل پاک کشیده شده است وقتی که آن دل پاک میشود و صافی چنین

خود را ظاهر میکند خاصیت این چنین دل پاک است که خواهش هر عالمی و آرزوی هر چیز

که بکند باو میرسد پس هرگاه او خواهش آشنا کند چرا آشنا نرسد که همه خواهشها زیرا

در آشناست هر که دولت دنیا و سعادت عقبی خواهد این طور عارف و کیانی

پرستش بکند کسی که این دل پاک را خانه خداوند داین خانه را عین خداوند دانند

که همه خواهشها و آرزوها درین خانه است و همه عالمها درین خانه است و از روشنی آن

او همه عالم دیده میشود و همه عالمها از روشنی آن پاک پاک مینماید این چنین هر که بآن

آشنا بخواهش و آرزو مشغولی کند از تعین دلی بر نخیزد و هر که برای خواهش و آرزو

مشغولی کند بآن خواهش و آرزو میرسد هر که بخواهش و آرزو و غرض مشغولی

کرده است همه خواهشهای او درو محو میشود چه خواهش او آشناست او را خواهش

نمانده و آن آشنا را بغیر از علم توحید بسیار خواندن نمیتوان یافت و بغیر از دانای

توحید بدانای دیگر نتوان یافت و بغیر از شنیدن توحید بشنیدن چیزهای

دیگر او را نتوان یافت هر کرا او بخواهد تن خود در مینماید و هر کرا قوت توحید و

نیست و دل خود را بچیزهای دیگر بسته است د طریق سلوک و مشغولی بدان

ه اشارا الهی یابد بسر کبریا [illegible] سید و معرفت است او در خانه که الحاله آخر خود

خدا است در می آید و عاین او میشود و همه کثانیان و عارفان او را یافته از نوبت و کیان

سیر و آسوده میشوند و مید است و می فهمند که باران هیچ کردنی نمانده که بکلیم ذات از همان

جهت بی تعلق شده اند و آرام دارند و آن عارفان اندرانی را که در همه است و در همه یافته

عاین همه میشوند و از اینکه تنها و آیات نوشته اند تحقیق نموده اند و تشخص کرده اند که آشنا

حق نیست و دوستی غیر اشیا باطل کسانیکه تقصیری و سپاس و ترک و تجرید اختیار کرده خود را

بریاضت پاک کرده اند و مشغولی می ورزند تنها وقتی که از عالم تا العالم بر نمایند هر و

با بر نما در العالم بوده هر گاه بر نما گشت و رستگار میشوند تنها هم گشت و رستگار

میشوند و کسانی و موحد وقتی که تن را میگذارد و جمیع حواس و قوای او بموکلان خود باز میرسد

میرسند و او را نتیجه عمل نیک و بد نیست که در بهشت یابد و در دوزخ در آید بسوی آسمانی او

با تمامی بزرگی بی نقصان یکی میشود چنانچه دریاها مسافت را طی کرده نام و صورت خود را

گذاشته با بحر محیط یکی میشوند همچنین کثانیان و موحدان نام و صورت خود را گذاشته

به بزرگ بزرگان میرسد و آن بزرگ بزرگان بروشنی خود روشن است و او محیط است

همه جا است هر که آن بزرگ را العهد بر است میشود یعنی هر که خدا از العهد خد میشود و در اولاد

هیچکس بی کیان و عرفان نمیشود و از دریای غم و دریای اندوه وا رهد و دریای

اعمال گذشته که بهای دل را گشوده بزوال میشود این سخن را کسانی که عملهای گفته

در بید گفته شده است بجا می آرند و معنی بید مهاپنشد طالب خدا اند تنها با

قسمت پذیر نیست و او از دو کار [illegible] است و یا تن اند و اینها همی

آن آشنای لطیف را بغیر از دل پاک نتوان دانست و در آن دل که بدین لطیف نیست

پنج باد که پران و اپان و بیان و سمان و اودان باد و جمیع حواس همه بستانند

اینهمه در رشتیه آن دل پاک کشیده شده است وقتی که آن دل پاک میشود و صفایی حسی

خود را ظاهر میکند خاصیت اینچنین دل پاک است که خواهش هر عالمی و آرزوی هر چیز

که بکنند با و میرسد پس هرگاه او خواهش آشنا بکند چرا با آشنا نرسد که همه خواهشها

در آشناست هر که دولت دنیا و سعادت عقبی بخواهد می طور عارف و کیانی زرا

پرستش بکند کسیکه این دل پاک را خانه خداوند داند این جا نه رعین خداوند بداند

که همه خواهشها و آرزوها در اینجا نه است و همه عالمها در اینجا نه است و آرزو و روشنی

او همه عالم دیده میشود همه عالمها از روشنی آن پاک پاک میشوند اینچنین هر که با آن

آشنا بیخواهش و آرزو مشغولی کند از ولیعین نمی برنخیزد هر که برای خواهش و آرزو

مشغولی کند با آن خواهش و آرزو میرسد هر که بیخواهش و آرزو و غرض مشغولی

کرده است همه خواهشهای او در او محو میشود چه خواهش او آشناست او را خواهش نیست

نمانده و آن آشنا را بغیر از علم توحید بسیار خواندن نمیتوان یافت و بغیر از دانایی

توحید بدانایی دیگر نتوان یافت و بغیر از شنیدن توحید شنیدن چیزهای

دیگر او را نتوان یافت هر کرا او بخواهد تن خود در می نهاید و هر کرا قوت توحید و

معرفت نیست و دل خود را بچیزهای دیگر بسته است و طریق سلوک و مشغولی بدانسته نیست

و آن اسمای پاک [illegible] اوست چه در همه عناصر ظاهر اوست

هر که او را امید اندک و کبریائی وحدت ناشناسست آن خداشناس هر چه بگوید او را نگویند که

سخن زیاده میگوید چه او از هر اسم میگوید و همه در هر اسم است او هر اسم است و از همه بزرگتر است

آن خداشناس کبریائی حظوظیست که همیشه خود بخود در عیش است و خود بخود دور [illegible]

لذت است خود بخود در او دوست میدارد او اگر عملی و مشغولی احیانا هم بکند در میان

کنایات و موحدان بزرگ و بزرگتر است و راه یافتن آن بآراستی و مشغولی و معرفت است

و از یاد و ترک کردن لذتهای ظاهری همیشه در همین بدن خود و آن اسمای را که نور

پاک است آنهائی که از همه عیب‌ها و نقصانها پاک شده اند العارفان هستند

هر که راستی دارد او ظفر می‌یابد آنکه راستی ندارد ظفر نمی‌یابد از راهی که با و میرسند

آن راه هم راست است و العارفانکه هیچ خواهش نمانده از این راه راست با و میرسند

و از این راه راست بجائی میرسند که آنجا خرابه راستی است و در آنجا راستی برآست

و آن بزرگ است بروشنائی خود روشن است صورتها و ناریشه در می آید و بطور در نمی آید

از هر دوری دورتر است و از هر نزدیکی نزدیکتر است نا عارفان از او دور و در آست

و عارفان از نزدیک نزدیکتر او را در حجره دل خود می‌بینند او را بچشم نتوان دید

او را بزبان توصیف نتوان کرد او را بهیچ حس در نتوان یافت او را به صفات و اعمال

نتوان یافت او را از کمال خالص معرفت صرف میتوان یافت و دلهای کسانیکه

از معرفت و توحید روشن و صاف شده است و با آن وقتیکه آنها آن را تصور کنی که

نزد انگلیس که بیشتر رفته از وی پرسید که ... دانستن کدام یک
همه چیز ها دانسته میشود انگلیس گفت بر هم کتابیان میگویند که دو علم است که او را
باید دانست یکی کلان و دیگری خورد و گفت علم خورد کدام است و سیاق نویسید و
و حجر بیند و انتهر نویسید و شش رکات و غیره که لازم است که نحو دو دانستن مجمع
آیات بیند و علم بیان کردن که نحو و صرف باشد و نوشتن معنی الفاظ و نوشتن قرآن بحرها
خواندن نویسید و نوشتن نجوم که از او در آن اوقات بجای آوردن علمها معلوم
میشود و نوشتن قصص اخبار و نوشتن احادیث و قولهای پیشینیان و نوشتن
دلایل و دانستن ولایات و دانستن صحت هست علم خورد و علم کلان العلم است
که از آن علم فوائد را که عیان تعابست فنا ندارد و نیز زوال است او را باید دانست
او را جسمهای لطیفی توان دانست و بحواس ظاهری نتوان یافت و اندازه
از چیزی پیدا نشده است و او نیز یک است او را صحیح نیست او را چشم نیست مثل چشمها
او را گوش نیست مثل گوشها او را دست و پا نیست مثل دست و پا و او همه است و او خود
همه میشود از بر همه گرفته تا پرکاه او در همه هست و دانا آنکه در همه هست آن لطیف است
که او را نمیتوان یافت و اینقدر پیدا است که از او میشود و در روی هیچ کمی نمیشود و او مجمل هست
جمع عناصر است کسانی که عارف و دانا اند او را بدین روش میدانند که چنانچه
عنکبوت تارها از خود پیدا کرده باز در خود فرو میکشد چنانچه زمین جمیع نباتات را
از خود بر می آرد چنانچه از آدم زنده موهای کلان و خورد میروید همچنین از ذات بیزوال

علم

[...]لی را همراه برد[...] با او [...]دیده بعالم خواب [...] شده
از انجا بعالم بیداری می اید همین اودیا را که نادانی نیست اگر هر عالم دور
ساخته و دل را صاف کرده بداند که در اتمای که من محو میشوم آن آتما عین من است
و من عین او دانسته اوست اتمای تریا و این اوستای تریا که چهارم است در مرتبه حالت
بزرگتر است و بزرگتر از ان نیست که در مرتبه او اتمای برهم پوشیده و پنهان نیست
از تریا ظاهر است و لیعبر از برهم محض هیچ نمی ماند بر اتمی که درین مرتبه او پنهان نیست
چیو اتما میگویند چون چیو اتما با اودیا در ان مرتبه او پنهان است و در رفع را میبیند
و می بیند بسبب اودیا و نادانی از اتما جدا مینماید بر سببی که در تریا است اتمای
محض است پس اتما و چیو اتما یکیست و این اتمای بزرگ بسبب اودیا و نادانی جدا مینماید

تمام شد اپنکهت منتری اجسد پد اپنکهت چهارم پرم برهم اتما
و برکهوسا و رشو تما معلی   اپنکهت مندک از اتهربن بید

پیش از همه موکلان
اول برهما ظاهر شد یعنی موکل پیش از همه آنچنان برهمای که کننده عالم اوست و [...] است
نگهبان است ان برهما برهم بدیا را یعنی علم توحید را که بزرگترین علمهاست و جمیع
علوم در اوست به پسر کلان که اتهربا نام اوست گفت آن علم را که برهما به اتهربا گفته بود
اتهربا به انگرا رکهیشر گفت و انگرا رکهیشر این علم را بستیه که از اولاد بهردواج است
گفت این علم را ستیه با انگرس رکهیشر گفت و این علم علمی است که از بزرگان خوردان
یافته اند سونک نام رکهیشری که دولتمند بود و ترک زن و لذتها کرده بروش سالکان

با آنها مشغولی کند طریق [illegible] دل این ریاضت [illegible]
متحرک میسازد چون آتش و باد را با نفس مناسبتست حرارتی که دل حرکت
داده است آن حرارت بر آن باد را حرکت میدهد چون آن باد بسینه میرسد
صوت پست شدن شدیدی ظاهر میسازد که نام آن مندرست وقتی که
آن صوت پست شده که از حرارت بر آن باد بهم رسیده بود از سینه بگلو
میرسد صوت میانه بهم میرسد که نام آن مده است همان صوت
وقتی که در دهن برابر زبان می آید به برابر آن صوت پست شده میشود
صوت بلند شده بهم میرسد که نام آن تارست و چون از زبان بیرون میرود حرف
بهم میرسد نام این حرف ماترکاست یعنی نادر جمع حروف و الفاظ که برین حقیقت
واقف شود در حادث شدن اقسام آوازها که مذکور شد مطلع گردد و مرگ و بیماری
و هیچ آزاری نه بیند او بینده و دانسته همه شود در همه وقت و در همه جا همه حین باید
اوستا که حالها باشد چهارست جاگرت و سپن و سکهپت و تریا وقتی که
بینای چشم متوجه محسوسات ظاهرست کار و بار بیرون میکند اوستهای
جاگرت است یعنی حالت بیداری و وقتی که متوجه باطن میشود و بسبب دل کار
باطن میکند اوستهای سپن است یعنی حالت خواب وقتی که انها با دل یکی
شده در اتما محو میشوند و از حال بیداری و خواب و کارها فارغ میشوند اوستهای
سکهپت است که حالت آرام باشد و در حالت اگرچه در آتما محو میشود اما چون او دانا

و دانا و ازلی

[illegible] ان [illegible] شود و باقی [illegible] نوری

صفورتی میکرد همچنین از آن نور ذات پرتو و سپیدها ظاهر شد پرتو عاین اثر جسم است

سپید عاین پرتو است و سپید هم عاین جسم است چنانچه نمک را در آب انداخته شود

اما مزه نمک باقی میماند هرگاه آب خشک میشود باز همان نمک می ماند چنانچه

روغن در آفتاب نگاهدارند از حرارت حل میشود و باز اگر در جای سرد نگهدارد

گاه بند شود و چنانچه پرتو جسم پرتو شده و سپید شده بود همچنین سپید پرتو شده

جسم میشود پس همه وقت سپید پرتو عاین جسم است چنانچه عارف کامل

بحضور خواهش دل عالمی سپید کنند آنرا سپید اگر ده بار در خود محو سازد همچنین سپید

از خواهش جسم سپید میشود و دور جسم فرو میرود در جای دیگر سپید مذکور است که

پرسیده باشد که نام پرتو که مدت است یعنی برق درخشنده از برای چیست گفته شد

که چنانچه از درخشندگی برق همه عالم روشن میشود همچنین از ذکر پرتو که یکبار گفته شود

تمام بدن روشن و درخشنده میشود از جهت آن جسم نه ذکر پرتو مشغولی کند روشن

مشغولی دیگران است که شخص نورانی که در چشم راست دیده میشود نام او اندرست یعنی

صاحب بزرگ و آنکه در چشم چپ دیده میشود جفت اوست و نام او اندرانی است آقای

جمع شدن این هر دو در سوراخ میان دل است و پارچه گوشت دل غذا رسانیده انهاست

و باریکیست که یک سر او در میان دل گذشته و دو شاخ شده هر دو یک هر دو چشم رسید

که بینائی چشم از آن راه است و این شخص هر دو چشم را که قوت بینائی است بر هم داشته

پنجم تکلّه خواهش ایشانها بود [illegible]

دیگر فهمیده اند وایشانها همین بدن انسان دانسته به تن پرستی مشغول شدند چنانچه

پادشاه فرشتها و پادشاه جنیان را گفته بود که انسانها همین شما اید و پادشاه فرشتها

انسان فهمیده و پادشاه جنیان همین بدن انسان دانسته از جهت جنیان از باطن راه

باطل خوشحال شدند و راه حق را گذاشته گمراه گشتند و دروغ را راست می فهمند

چنانچه بازیگر دروغ را راست مینماید هر چه در بدنست همان راست است و فرشتها

بر همان عمل میکنند و کتابها ان و موحدان بران عمل میکنند باید که هر که بر هم دان

باشند هر چه مخالف بدنست از انجا اند و بران عمل کنند اگر مخالف بید بکنند در جهنم نیفتند

و ان انسان درمیان سوراخ دل عین نورست و ان نور بزرگ و رسا جای باشد

در آتش و آفتاب و بران می باشد همین نسبه چیزست صورت آن نوری که

درمیان سوراخ دل میباشد همان نوری که درمیان سوراخ دلست و در آفتاب

آن نور را از بادی یعنی از آوازی که نیم بار از ای چهارم پر توست یافته میشود چنانچه

از تخم نهال میروید بعد از ان درخت کامل میشود همچنین آن بادی که در هم بار از

چهارم پر توست بمنزله تخم است و پر تو بمنزله نهال و از پر تو سید که بمنزله درختست آن باد

بهم میرسند و ان نور ذاتی که بمنزله عین پرتوست حرارت غریزی همراه بر آن

بالا متوجه شده بهر محلی که رسید از آن محل یک قسم آوازی ظاهر شد نام آن

آواز حرف و صوت شد چنانچه دود از حرارت آتش و بالا رفتن شعله بسبب باد

[illegible] زان [illegible] را [illegible] بند جدا میشود موافق

صورتی میگیرد همچنین ازان نور ذات پرتو و پدیدها ظاهر شد پرتو عین اسم است

پدید عین پرتو است و پدید هم عین اسم است چنانچه نمک را در آب انداخته است

اما مزه نمک باقی میماند هرگاه آب خشک میشود باز همان نمک می ماند چنانچه

روغن در آفتاب نگاه دارند از حرارت حل میشود و باز اگر در جای سرد نگاه دارد

می بندد و چنانچه بر اسم پرتو شده و پدید شده بود همچنین پدید پرتو شده

بر اسم میشود پس همه وقت پدید پرتو عین بر اسم است چنانچه عارف کامل

بتصور خواهش دل عالمی پدید کند آنرا پیدا کرده باز در خود محو سازد و همچنین پدید

از خواهش بر اسم پدید میشود و دوباره بر اسم فرو میرود و در جای دیگر پدید مذکور است که

برسیده باشد که نام پرتو که [illegible] است یعنی برق و درخشنده از برای حقیقت کشید

که چنانچه از درخشندگی برق همه عالم روشن میشود همچنین از ذکر پرتو که یکبار گفته میشود

تمام بدن روشن و درخشنده میشود از جهت آن بر اسم مذکر پرتو مشغولی کنند و روش

مشغولی دیگران است که شخص نورانی که در چشم راست دیده میشود نام او اندر است یعنی

صاحب بزرگ و آنکه در چشم چپ دیده میشود جفت اوست و نام او اندرانی است و جای

جمع شدن این هر دو در سوراخ میان دل است و پارچه گوشت دل غدار سانیده انهمان است

و بار رگیست که یک سر او در میان دل گذشته و دو شاخ شده بهر دو رگ هر دو چشم رسیده

که بینائی چشم ازان راه است و این شخص هر دو چشم را که قوت بینائی است بر هم و [illegible]

پیغمبر که خواهش ایشانها بود ... بودند پرستش
دیگر فهمیده اند و ایشانها همین بدن آسمان را ... به بت پرستی مشغول شدند هرچه
پادشاه فرشتها و پادشاه جنیان را گفته بود که آسمان همین شما اید پادشاه فرشتها
آسمان فهمیده و پادشاه جنیان همین بدن آسمان را آسمان وبنست از جهت جنیان لزباقابلین پادشاه
باطل خوشحال شدند و راه حق را گذاشته گمراه گشتند و دروغ را راست می فهمند
چنانچه بازیگر دروغ را راست مینماید هرچه در بید دست هاست همان راست است و فرشتهها
بر همان عمل میکنند و کتابیان و موحدان بران عمل میکنند باید که هرکه بر همه دان
باشند هرچه مخالف بید دست ازان خواند و بران عمل کنند اگر مخالف بید کنند در جهنم بیفتند
و آن آسمان در میان سوراخ دل عین نور است و آن نور بزرگ در سینه جا می باشد
در آتش و آفتاب و بران می باشد همین سینه خبر است صورت آن نوری که
در میان سوراخ دل پیدا شد همان نوری که در میان سوراخ دلست در آفتاب و آتش است
آن نور پیدا از بادی یعنی از آوازی که نیم باترای چهارم بر پوست باقیه میشود چنانچه
از تخم نهال میرود بعد ازان درخت کامل میشود همچنین آن بادی که در همه باترا
چهارم بر پوست بمنزله تخم است دیگر بمنزله نهال و از زیر پوسیدها که بمنزله درخت است آن باد
بهم میرسند و آن نور ذاتی که بمنزله عامت بر پوست حرارت غریزی همراه او را
بالا متوجه شده بهر محلی که رسید ازان محل یک قسم آوازی ظاهر شد نام آن
آواز حرف و صوت شد چنانچه دود از حرارت آتش بالا رفتن شعله بسبب باد

[illegible]

[illegible] را الله سبحانه تعالی

شود پس در همین قسم بد باشیم او دانا شد و قسم بد باشند و ابو دنیای بد باشیم

دو قسم است یکی از عمل نتیجه خواستن دوم نتیجه عمل نخواستن از آنچه درمیان این علم و التعلیم

درمیان نتیجه این تعلیم و التعلیم فرق بسیار است و موحدان و کسانیکه این را فهمیده اند

از آنچه ملک الموت به جبرئیل گفت که من هر قدر که خواستم که نبو علمهای خوب بیاموزم

اما چون در تو هیچ خواهشی دیگر نمانده همین علم استادانی را از من خواستی من ترا آموختم

و در جای دیگر مشهور شده اند گویند است که هر که عمل هم میکند و نتیجه عمل هم نخواهد و طلب معرفت هم

کند نفع این دو آنست که عمل بی طلب نتیجه دل را صاف میکند و از صافی دل معرفت

حاصل میشود و چون معرفت حاصل شد رستگاری هم حاصل میشود و آنانکه در آن دنیا که آبادانی

و جهل محض جز خواستن نتیجه عمل است فرو رفته اند و خود را دانا و عالم میگیرند و در راههای

کج میروند مثل اینها اینست که چنانچه نابینای دست نابینای گرفته راه رود و هر دو بچاه افتند

بعضی علمی را رهبر ساخته اند که آن علم سبب گمراهی است و خود هم گمراه میشوند در بیان

رفتن فرشتها و جنیان پیش برهسپت و طلب معرفت نمودن

فرشتها و جنیان برای طلب معرفت پیش برهسپت رفتند و برهسپت را الو صبح

گروه گفتند که ای سزاوار تعظیم ما طالب حقیم و میخواهیم که استاد را بدانیم شما ما را بیاموزید برهسپت

چنانچه طریقه استادان است فکر کرد که آیا اینها لایق آن هستند که این علم را با ایشان بیاموزم

و استادان بشنوند همه که جنیان همین برای استاد خواهند و نیست آنچه نفرشتها تعلیم کرد با اینها تعلیم کرده

[illegible] است برتني باكه درميان ان است [illegible] تا [illegible]

خود را خود پرستش کند خود را برای خود فرمان میکند و دل را آشنائی کردن باین [illegible]

چه او در مشغولی نمانده است که سوای این دیگر مشغولی کند وقتی که خواهد که درین شغل [illegible]

چون دل او با صاف است برای پاک ساختن دل در وقت خوردن طعام لقمه اول که [دارد]

این منتر را بخواند بران است که اگر من بعد از سیر شدن طعامیکه مانده بود یا شد یا خورده

باشیم یا الوس کسی خورده باشیم یا از طعام سیه ناک خورده باشیم یا در ایام

ناک وهات از کسی چیزی گرفته باشیم برکت و شش دیوها که موکل غذا است و برکت

آتش که پاک کننده غذا است و برکت شعاع آفتاب مرا از غذائیکه نا فهمیده خورده باشم

و آنچه حالا میخورم از همه پاک کن و این کیستها ن مرا دور سازد این منتر را خوانده اول

اندک آبی خورده بعد از ان شروع در طعام خوردن کنند و هیچ لقمه اول [illegible] که

به یزدان و بنات و امان و بسمان و اوددیان میدهم هر قدر از این نیخ لقمه زیاده خواهد بخورد

در میان خوردن آن حرف نزند چون از خوردن طعام فارغ شود یارا اندک آبی

بخورد و بگوید که این آب پوشش یزدان است بعد از فراغ طعام دست و دهن بشوید

چون از اینها فارغ شود این دو منتر خوانده مشغول با تماشا شود و آن دو منتر این است که

همین یزدان است عزیز است که هضم کننده طعام است و همین یزدان هم آنست که هیچ قسمت ماده

شده در بدن میشد و آن آنست که لذت گیرنده همه است از بن غذا آسوده شده همه عالم

آسوده کننده منتر دوم است که با تما بگوید که ای آتش تشا کننده همه توی و نگاه دارنده

طعام

[illegible] یعنی [illegible] کننده [illegible] نام او

یعنی فناکننده و برجاپت نام اوست یعنی صاحب عالم و برهمنا نام اوست یعنی کننده کارها

هرن کربهه نام اوست یعنی مجمع عناصر بسیط که از اعرش گویند نام اوست یعنی حق و

بران نام اوست یعنی نفس که حرکت کن روح است و هستن نام اوست یعنی جیو آتما عالم

وسکستا نام اوست یعنی حکم کننده بر همه بشن نام اوست یعنی پرورنده و نارain نام

اوست یعنی پر و در همه دارک نام اوست یعنی سزاوار ستایش همه و دهاتا نام او ست

یعنی دارنده همه و مدهاتا نام اوست یعنی سازنده همه و سمبرات نام اوست یعنی پادشاه

کل عالم اندر نام اوست یعنی پادشاه فرشتها و اند نام اوست یعنی آتش ای که الحیات

دارد و پرستشی که درمیان آفتابی که عین آتش است نهان است و در کل عالم حرارت اوست

قرص آفتاب که برنگ طلااست و بقدر شعاع او بمنزله هزار روزن است که نور او ازان تابند

روزنها ظاهر میشود باید که همان پرستشی را که در آفتاب است خواهش وایستادن در آن

و همان را بجوید بطریق پاتنجل و آن چنانست که جمیع جانداران از امان و مدد دارند و به پرستانند

یعنی قصد هیچ جانداری نکند بصحرا رفته ضبط حواس کرده لذت محسوسات هر دنیوی را

بگذارد و هر که این عمل کند درهمین بدن آتما را بیابد و آن آتما را بیابد و آن آتما صورتهای

گوناگون دارد و همه کشنده بسوی خود است دارند پدها باقیه میشود مکان بزرگ همه است

او بزرگ است و یکانه است و تابنده است شعاع او بی نهایت است و صفات او بی نهایت دارد

جان جانها است و آن پرستش در عین آفتاب است هر روز طلوع میکند هر که پرستشی را که در میان

[illegible] یعنی [illegible] این هم [illegible]

بهرگ و بهه یعنی روشن کننده همه عالم و آرام دهنده عالم گ یعنی همه از دریا آب

در رو و در آب ... بید از جهت بهرگ گفته اند و سورج نام او است که وقتی که او طلوع کند همه

همه از خواب شب که بمنزله مرگ است بیدار شده نام همون سستا است یعنی پیدا کننده

غذا ادویه از آن گویند که خدا کننده است اهها تو چوز نادن سمن نام او است یعنی

سیر کننده همه و همچنین در منتر دیگر بید هم گفته شده که آن شخص که در اوقات و در جسم اجل است

حرکت دهنده خود و خود است و نام او امرت است یعنی بیزوال نام او جیبا است یعنی

دهنده شعور همه و نام او مهاست یعنی اجابت کننده مطالب و نام او کلیسا است

یعنی رونده و دهنده همه اوست و دهنده شادی هم او است و کننده هم او است

گوینده هم اوست چشنده هم اوست و بوینده هم اوست و بیننده هم اوست و شنونده

هم اوست و لمس کننده هم اوست و محیط هم اوست با آنکه در بدن در آمده است

در منتر دیگر بید هم گفته شده است که از جهت ادراک لذتهای محسوسات که در لطافت یکی

امکان شده است در تعین من در آمده همه لذتها را میگیرد و چون در بدن در آمده شنونده

شده و بیننده و بوینده و چشنده شده و لمس کننده شده و فهمیده شده همه

دانا زمانی که در تعین [illegible] ده است و یگانه است و از فعل و فاعلیت و مفعولیت منزه است

و گویایی با او میرسد و بگفتار در نمی آید و بی مثل است و ادراک حس و جان نمی تواند گفت

و بیان او نتوان کرد و آن مرتبه اطلاق نام دارد و چون کیفیت همون حسب تنها عالم

تنوع ...

[illegible] آلای [illegible] چشم بزرگ پرتو زادان

یابن پرتو پروردگار مطلق نیست و هم پروردگار مقید برهمن تمام شد برهمن بیان

پیش از آفرینش آفریدگاری که پیدا شده است خاموش بود و بخود مشغول شده کلمه که

اول گفت آدم بود که پرتو باشد و در دو عالم زمین عالم فضا و عالم بهشت است چون

پرتو بدان بزرگ است پس سر او بهشت است و ناف او فضاست و پای او زمین و آفتاب

چشم اوست چه بزرگترین همه اعضا چشم است همه چیز بنور چشم دیده میشود و بینایی

اصل ازینهاست وقتی که گواه میکنند اگر بگوید که من شنیده ام گواهی او مقبول

نیست و اگر بگوید که من دیده ام گواهی او قبول می افتد تا وقتی که در چشم بینایی

همه کار و بار خانه خود میکنند وقتی که بینایی رفت همه کارها معطل شد پس میباید که

بهمین روشنی که مذکور شده کل عالم را صورت حق دانسته با و مشغولی کنند و در همه

اعضا آفتاب را که بهتر است چشم است از همه بزرگتر دانند چه ظاهر کننده همه عالم همین آفتاب

دنیا همه است هر که خواهد که آن اسرار را بیابد بوسیله او بیابد که بید خوانان چنین گفته اند

که با آفتاب چنین مشغولی کنند که نور او را تصور در خود در آورد و بید خوانان گفته اند

که روشنی عقل است که ما یافته ایم از همین صورت باید که بگوید ای آفتاب ما را هم از نور

خود روشنی عقل بده بید خوانان گفته اند که شخصی که در نور آفتاب است همان شخص نور

مردمک دیده است و همان نور چشم عین آفتاب است هر یک نام دارد یعنی سوزنده

معنی دیگر هر یک این است که همیشه روان شونده بنور خود دارد بمعنی ظاهر شود که هر یک نام

بدان علم پرتو بسم است و چون ... عالم در ... هر سه در سه

ازجهت پرتو بدان عالم پرتو بسم است پرتو شد و دوم یعنی الفقرا او پرتو بیت پرتو مفتوح و

یعنی ثانی زده و ضم سوم پرتو نام و همکار یعنی تواضع پرتو به هر سه مفتوح پرتو ادب

دیگر یعنی آدمین یعنی شکستگی پرتو مرکب است شش م دم تواضع و غربت سلوک

یعنی داشتن پرتو به سکون اول و نهشت بدثانی ضم سوم ثانی زده پران و نیم

مداومت و قیام در شغل و پایداری چهارم پرتو سه ش و ثبوت و هار نان یعنی وجدان

چنانچه مانند سایدن چوب آتش بهم زده وارو ها زود آتش مشتعل گردد

خود بخود میشود و چون ماضی و حال و استقبال هر سه در هر سه حرف پرتو است ازجهت

پرتو بدان زمان پرتو بسم است و چون پرآن و آتش و آفتاب و هر سه در سه حرف پرتو است

ازجهت پرتو بدن در رخشندگی پرتو بسم است و چون آب و بعد او ماه هر سه در سه

حرف پرتو است ازجهت پرتو بدان سیری پرتو بسم است چون دل و عقل

و دانش هر سه در سه حرف پرتو است ازجهت پرتو بدان آگاهی پرتو بسم است

چون پران و اپان و بیان هر سه در سه حرف پرتو است ازجهت پرتو بدن

حیات پرتو بسم است ازهمین جهت یکبار گفتن پرتو با همه چیزها که مذکور

شده گفته میشود پرتو را که یکبار گفت گویا که پرستش همه مذهبها بهم کرده یکبار

گفتن پرتو گویا تمام عالم را به پرتو بسم منسوب ساخته عاین پرتو بسم و الست پرحاجت

تا آن راهبستر آن گفت که برملا در همه شیر بست کام مرید خود این سخن را گفت که ای ناکام

ازدو از

[...]ست و او را خواب نیست و او را پیری نیست و او را مرگ نیست و هر سه عالم
در وست و هر سه پرتو در وست و همان ذات آتش بیخ پران شده در غایت بدن همین باشد
بعالم که در صورت برهم اسم است و درختی که بیخ او بالاست و سه صفت که ایجاد و ابقا
افنا باشد سه ریشه اندر جنت و پنج شاخ دارد که آکاش و باد و آتش و آب و خاک
باشد و نام آن اندر جنت ست است یعنی درختی که ماندنی نیست ما آنکه اسم صورت برهم است
یعنی برهم با صورت که مقید است ثبات ندارد و نو همین برهم که مقید است آفتاب است
چون پرتو عاین برهم است نور پرتو هم آفتاب است از همین جهت آب پرتو همیشه مسعود
برهم کرده میشود و شناسنده برهم همین پرتو است و همین یک اسم پرتو
که او هم شد صورت پران و شناسنده است و از همه بزرگتر است و هر که این اسم بزرگ
دانسته هر چه بخواهد بیابد برهمن تمام شد. برهمن برآسمن در جای دیگر همسر اسم
تعریف پرتو گفته شده است که پرتو عاین آنا هر شده است بدن برهم است و در همین
سه حرف پرتو قسم مذکر و مونث و مخنث هر سه درآمده است نور آتش و نور پران
و نور آفتاب هر سه هم در پرتو است از همین جهت پرتو بدن نورانی برهم است و
چون برهما و بشن و مهادیو که هر سه موکل این هر سه حرف اند درین هر سه حرف درآمده اند
از همین جهت بدن پرتو صاحب همه است و چون آتش ظاهری و آتش غریزی و
آتش معشوا از هر سه در سه حرف پرتو است از آنجهت پرتو بدن آسایش برهم است
چون رگ بید و جحر بید و سام بید هر سه در هر سه حرف پرتو است از آنجهت پرتو

در میان سوراخ دل نیلوفری آرام گرفته لذت [illegible] همان پرتوی [illegible]
سوراخ دل نیلوفری آرام گرفته گیرنده لذت غذا است همان پرتو نورانی در آفتاب
در آسمان می باشد همان پرتو کال نام دارد یعنی زمانه داو دیده میشود و غذای او
خوردن همه عناصر است و آنچه که از عناصر ترکیب یافته رکهیشران پرسیدند که آن
پرتو نورانی در میان سوراخ دل نیلوفری است همان در آفتاب است در آفتاب نیلوفر
چگونه است نیلوفران کدام است در جواب گفت دل نیلوفر و هوا آکاش است
و چهار جهت و چهار کنج و ما بین الجهات بجای هشت برگ نیلوفر است و درین
هر دو دل نیلوفری پر آن آفتاب سیر میکند این هر دو را یکی دانسته با سم بزرگ
او مشغولی کنند و برهم هم دو قسم است یکی با صورت دوم بی صورت آنکه با صورت است
ثبات ندارد و آنکه بی صورت است ثابت است همانکه برهم است نور است همانکه نور است
آفتاب است و این هر سه که برهم و نور و آفتاب باشند یکیست در گفتن همین یک اسم پرتو
که عیاین برهم است خود را سه قسم کرده است یعنی سه تا شده است نار و نو و عالم همین
سه حرف پرتو است باید که چنان مشغول شوی بدانی که همچنین پرتوی را که نار و نو و عالم است
منم و کسیکه پر آن دار آفتاب را پرتو میداند میداند که این پرتو منم و عیاین آشنا شود و جای
دیگر هم در شرتیه گفته شده است که هرچه لعرات با هنگ است همان پرتو است هرچه پرتو است
همان قرات باهنگ است از همین جهت گفته شد که آفتاب را او گفتن پرنورانی داند
همان دانی که عیاین پرتو است حرکت دهنده عالم است پرکاش سروپ است یعنی روشنی او

ظاهر است

[illegible] کل [illegible] است و همان [illegible] که به صفت ظاهر شده بود و

[ه]ست هم ظاهر شد که پنج باد و دریاها شد و آفتاب و ماه و ستاره‌ها بعد ازان

و پنج حس و پنج محسوس یازده قسم ظاهر شده که و پنج حس یازدهم دل شد و

باز یک عقل برآن افزوده دوازده قسم شد و بعد ازان قیام‌ها نهایت ظاهر شد

و در لغت چون ظاهر شدن را بهوت میگویند او را که در همه چیز ظاهر شده است مهابهوت

میگویند و در همه چیزها درآمده سیر میکند و صاحب همه مظاهر است همان آتما اندرون

هم هست و بیرون هم هست تمام شد برهمن براهمن بیان آنکه آتما دو قسم است

یکی پران و دیگر آفتاب و این دو قسم راه دارند یکی راه درونی و یکی راه بیرونی و

در شبانه‌روزی چهر و حرکت میکنند حرکت آفتاب در شبانه‌روزی یکبار است و

حرکت پران در شبانه‌روزی بیست و یکهزار و ششصد بار است آتمای عالم است و پران آتمای

بدن یعنی آن روشن کننده آفتاب عالم است و این روشن کننده بدن و این هر دو یکی اند

چه از یک حرکت شبانه‌روزی آفتاب بیست و یکهزار و ششصد بار حرکت پران معلوم میشود

آنهایی که ظاهر بین‌اند اینچنین میبینند که از حرکت پران حرکت آفتاب است عمر

معلوم میشود و آنهایی که صاحب معرفت و کیان اند و از گناهان پاک شده اند و ضبط

حواس میکنند و دل آنها صاف شده حواس خود را برگردانیده اندرون مشغول آتما اند و آنها

از حرکت پران خود حرکت آفتاب را می‌فهمند چه پیش ایشان حرکت آفتاب و آتما میشود و

دیگر شیئی که در آفتاب است عین نور است و بیننده همه عالم است که روشن است همان پرش

بو... انتر جانی اکه ... ت زمان ... قابل ... ت ...

د ... باشند و سیر دل مدانند برم آنند سرور بزرگ سمند ردریا مهاسمندر

دریای محیط اسنه باران قیامت کهنده پرلی قیامت صغری مهاپرلی

قیامت بزرگ کبری ربما نذکره عالم ۞ شرح فهرست الواب شرح او ... سکهت ...

اپنکهت چهاندوک از سام بید ۱ اپنکهت برهدارنک از ججر بید ۲ اپنکهت میتری

از ججر بید ۳ اپنکهت ممندک از اتهربن بید ۴ اپنکهت اتیساواسی از ججر بید ۵ اپنکهت

... از اتهربن بید ۶ اپنکهت نراین از اتهربن بید ۷ اپنکهت ... نو از اتهربن بید ۸

اپنکهت ... سر از اتهربن بید ۹ اپنکهت ... ناد از اتهربن بید ۱۰ اپنکهت ... ۱۱

از رگ بید ۱۲ اپنکهت توکنات از اتهربن بید ۱۳ اپنکهت ... سر از ججر بید ۱۴ اپنکهت

پرشن از اتهربن بید ۱۵ اپنکهت ... ناد از اتهربن بید ۱۶ اپنکهت مها اپنکهت از اتهربن بید

۱۷ اپنکهت ... لوده از اتهربن بید ۱۸ اپنکهت کیول از اتهربن بید ۱۹ اپنکهت ...

از ججر بید ۲۰ اپنکهت جوک سکها از اتهربن بید ۲۱ اپنکهت جوک تت از اتهربن بید

۲۲ اپنکهت ... از ججر بید ۲۳ اپنکهت ... سکها از اتهربن بید ۲۴ اپنکهت ...

از اتهربن بید ۲۵ اپنکهت برهم بدیا از اتهربن بید ۲۶ اپنکهت امرت ... از اتهربن بید

۲۷ اپنکهت ... از اتهربن بید ۲۸ اپنکهت گربهه از اتهربن بید ۲۹ اپنکهت ... از اتهربن بید

۳۰ اپنکهت مها ... از ججر بید ۳۱ اپنکهت ... ک از اتهربن بید ۳۲ اپنکهت ... از اتهربن بید

۳۳ اپنکهت ... از اتهربن بید ۳۴ اپنکهت کهولی ... از اتهربن بید ۳۵ اپنکهت ... از رگ بید

اینکهت [illegible] از اتهرن بید [illegible] از اتهرن بید [illegible] از ججر

اینکهت بهرگ بلی از ججر بید او یکهت بورسته یکهت از ججر بید اینکهت [illegible]

از اتهرن بید یکهت سرب از گول از اتهرن بید یکهت اسرب تا و از اتهرن بید

اینکهت جهانکلی از ججر بید او یکهت تکل از رگ بید اینکهند تارک از اتهرن بید

اینکهند ارکنی از اتهرن بید اینکهند برنو از اتهرن بید یکهند سوبک از اتهرن بید

او یکهند برسنک آید تا مبی از اتهرن بید او یکهند جهاندوک از سام بید

اوم این شبد را اودگیته دانسته چنان مشغولی کن که همین است بار او

برای آنکه این اوم را با واز بلند در سام بید با هنگ خنده خوانده میشود اودگیته

پس زبده است چنانکه از همه ساکن خاک زبده است از خاک آب زبده است

از آب خوردنی خورنده زبده است از خورنده گفتار زبده است و از گفتار ایت

سام بید سام یعنی آهنگ و از سام اودگیته زبده است یعنی اوم را با واز آهنگ

خواندن زبده است بزرگ تر از اودگیته زبده دیگر نیست ایت کدام است و سام

کدام است آن اودگیته کدام است گفتار ایت است پران سام است شبد اوم

با هنگ اودگیته است گفتار با ده است با پران که زنست جفت است و گفتار و پران

با ایت و سام جفت است با این طور دو جفت شبد اوم گفته میشود چون اینها

با هم جفت میشوند آرزوهای گوینده آن می آید هرکه اوم را اودگیته دانسته

مشغولی کند همه آرزو میرسد این شبد اوم شبد کردن بهاست و آنچه همین است

که گفته کسی [illegible] نهادن پس دولت
بزرگ بهشت هر که بیاید او مرا دکینه داشته مشغولی کنند همه دولتها میرسد
ولیکن اثر این دولت مهر ساخته بیدرنگ بیاید و حجر بیاید و سام بیاید که بیاید اصلیست
دوزخ بد نیست بیاید چهارم اتهرمن بیاید چون که از این مهر نشته برآمده است
مراد برشد بر همین سر لعنتی فرشته اهرمن شیاطین هستند برای خنک کردن یکدیگر
جمع شدند فرشتها آدم را او کینه کردند که از مشغولی این بر اسر غالب شوند
بر دو بویایی رفتند و گفتند که برای ظفر ما قرات بکن بویایی قبول کرد بخاطر آورد
گفت اگر ظفر از ایشان خواهد بود ثواب آن قسمت من خواهد شد آسر ما بجهه تحصیل
همین که ثواب از قسمت خود نگه داشته بود بویایی را نقصان رسانیدند از این سبب
بویایی بوی خوش و ناخوش می بوید فرشته ها نزد گویایی رفتند و گفتند که برای
ظفر ما قرات بکن گویایی قبول کرد بخاطر آورد که اگر ظفر از ایشان خواهد بود ثواب آن
قسمت من خواهد بود گویایی را نقصان رسانیدند از این سبب گویایی گفتنی و
ناگفتنی میگوید فرشتها نزد بینایی رفتند گفتند برای ظفر ما قرات بکن بینایی
قبول کرد و بخاطر آورد که اگر ظفر از ایشان خواهد بود ثواب آن قسمت من خواهد شد
آسر ما بجهت همین که ثواب را برای خود نگه داشته بود بینایی را نقصان رسانیدند
از این سبب بینایی دیدنی و نادیدنی می بیند فرشتها نزد شنوایی رفتند و گفتند که
برای ما ظفر ما قرات بکن شنوایی قبول کرد بخاطر آورد که اگر ظفر از ایشان باشد

ثواب ان قسمت تن خواهد بود ثواب ... همین که ثواب ... خود کند
بود شنوای را نقصان رسانیدند ازین سبب شنوای شنوندنی ...
می شنود و فرشتها پیش دل رفتند و گفتند که برای طفر ما قرات کن دل قبول
و بخاطر آورد که اگر طفر از ایشان باشد ثواب آن قسمت من خواهد بود و اسبرها بجهه
همین که ثواب را برای خود نگاه داشته بود دل را نقصان رسانیدند ازین سبب دل
اندیشیدنی را اندیشیدنی را می اندیشید فرشتها پیش پران که اصل همه است رفتند و گفتند
که برای طفر ما قرات کن پران قبول کرد ثواب را بخاطر نیاورد و قرات کرد
اسبرها شکست نقصان رسانیدند و ریگدم شکسته و نابود شدند حالا هم هر که
به پران که اصل همه است مشغولی کند کسیکه بدان مشغولی بخواهد کرد دم شکسته
نابود شود اصل پران که در دل است بوی خوش و ناخوش را نمیداند و همه اینها
دور شده است هر چه بخورد و بیاشامد دیگر اینها را فربه کنند و وقت آخر بر آمده
میرود و دانای که شنیده او م را اودگیته دانسته مشغولی کند همه از زر و میرسد
و مشغولی چیزها که بیرون تن است این است آفتابی که می تابد او را اودگیته دانسته
مشغولی کن برای آنکه چون او از افق مشرق بر می آید مردم گفتگو در می آیند چون
او بر می آید تاریکی دور می شود تاریکی ترسناک را او دور میکند هر که این را
این عالم را می باید بیان با در آ اودگیته دانسته مشغولی کن آنچه جانداران از و می رسند
پران میگویند آنچه از ان بوی عاطر کنند آنرا ایشان میگویند و آن بیان گفتار است

را بالاکه

[illegible]

گفته اند کرده اند ... موافق ... میکنند ... باری بازیگری را کرامات
مینماید با این قسم مردم نباید نشست و صحبت نباید داشت که دزدان دیگر دزدی را
مخفی میکنند و اینها دزدان دین را هر آن ظاهر اند اینها به شیطان نمیرسند و در جای دیگر
مشهور شده گفته شده است آنهائی که منکر اسما اند و معنی دیگر بسند را بطرف دیگر میبرند
با آخرت عقیده ندارند و بدلیل عقل راه میروند و میان خلاصه کلام الهی و علمهای
تفاوت میگذارند با این قسم مردم نباید نشست و صحبت نباید داشت علمهای
بدرا که مانع معرفت اند نباید کرد و دفتری که استاد و فرشتهها صورت ظاهره
که استاد و جنیان است شده برای شکست خوردن جنیان و ظفر یافتن فرشتهها
علم او دنیا که نادانی و جهل است و حق را باطل مینماید و باطل را حق پیدا کرده که راه
حق را گذاشته براه باطل بروند و گمراه شده و راه حق آنها بسته شود باید که
علم او دنیا را نخوانند و عمل نکنند چیزی که خواندن آن سبب گمراهی شود از آن نفعی
رسد چرا باید خواند که این علم او دنیا مثل زن عقیمه است که نتیجه نمیدهد اگرچه از آن
عقیمه شود هر لذت اجتماع می یابد اما فرزندی حاصل نمیشود و اما از نتیجه آخرت محروم
میماند و هر عملی که مخالف کلام الهی باشد العلم او دنیاست و در جای دیگر مشهور است علمی
مذکور است که دنیا و او دنیا یعنی علم باطن که معرفت است و علم ظاهر از یکدیگر بسیار
دور اند و بغض یکدیگر دارند یا هم در دو قسم است یعنی علم باطن کلی است که از این علم در علمهای

اما هر

[illegible]

...لی میوه بنشینند و توقع [illegible] داشته باشند همچنین بسیند والی که با آباد و ا
نشسته اند همین حال دارد و سبب دیگر افتادن در دام ناوالی این است که در طلب دنیا
میگشته باشند و در لذت این دنیای فانی فرو رفته خبری از عالم دین نداشته باشند
و همیشه دل او در جای بیجا میدیده باشند و تابع خواهش دل شده از بسیار خود برآید و دیگر
سبب افتادن در دام ناوالی این است که در طلب دنیا میگشته باشند و دیگر همیشه
عمر خود را برای معیشت به پیشه و صنعتی صرف میکرده باشند و دیگر خانه بخانه گدایی
میکرده باشند و دیگر آنکه کسی را که طلب پیر نداشته باشند پیش او سخن پیر بگوید و
دیگر کمینه را علم بیاموزد یا از کمینه علم بیاموزد یا از کمینه که دعوی دانایی علم کند
طلب معرفت نماید و دیگر آنکه مذکور باشد و همیشه دروغ میگفته باشد و دیگر آنکه رفقای صالحی
را سبب رزق خود سازد و دیگر اقسام دزدی گرا خرلی کند و دیگر آنکه لباس فقر را
برای گدایی بپوشد و دیگر آنکه تقلید مردم کند و دیگر آنکه پادشاهان و ملوک و عیب ایشان [illegible] کرده باشند
او و عیب را اخراجات بسیار زد و بید یا بیتی کند و دیگر آنکه گناهان کبیره که در شرع ممنوع است
بکند و هر عملی که مانند اینها باشد مثل تهمت و دیگر خبرها و دیگر کسانیکه در گرفته فتیلهای
سحر خوانی میکنند و دیگر کسانیکه لباس فقر را پوشند و عمل فقر را نکنند و دیگر کسانیکه
کاسه بدست گرفته همیشه سوال میکنند و دیگر کسانیکه کلام الهی را گذاشته به دلیل
عقل راه میروند و دیگر کسانیکه بر مطلبهای دروغ موافق خواهش خود و کلام الهی

[illegible]

محض است نور ذاتی که در آفتابست و تعریف آن او که بالا مذکور شده همان

نور آسمانی است نه چنان العهد که نوری که درمیان دل مثل شعله چراغ است و در وی

مینماید لطیف است و همه عالم صورت اوست و هرچه هست غذای اوست و همه

دریافته شده است و همان نور است و همان نور آسمانی است و آن نور ازفید نور ذات

و غذاب منزه است و از پیری و مرگ و آزاد و دگرشدگی و تشنگی مبراء و هرچه خواهد میشود و

همین صاحب بزرگ است و صاحب غبار صراست و پرورش کننده جمیع جانداران است

سریست که همه را به نتیجه خود نگاه میدارد و همین آسمای ایشان است یعنی صاحب همه

و غالب بر همه است و خوشحال کننده همه است و محل پیدایش همه است و فانی کننده

همه است و صاحب عالم است و پیدا کننده عالم است و هرکه هست و مجمع ارواح است

است یعنی حق است و بران همه است و نصیحت کننده همه است و از نقصان است

رستن است و یعنی پرورنده است و بار این است یعنی در همه اوست و همه در او همان

ذاتی که در آتش است و همان ذاتی که در دل است و همان ذاتی که در آفتاب است

یک ذات است ای ذاتی که همه تویی و کل عالم صورت تست و همین جدا کاشتنی

یعنی عین اطلاقی تر اسکار یعنی ترا تواضع خطرانی که مانع رسیدن بمعرفت است اول

دام بزرگ ما دانی نشستن دانایان چه دانست در صحبت ما دانی که کلام الهی

را قبول ندارند چنانچه کسی درخت سایه دار پرمیوه رسد تصحی نماید که در سایه این نشینید و

میوه ان

[illegible]

الی میوه نشیند و توقع [illegible] باشند همچنین [illegible] ذوالی که با داو

نشینند همین حال دارد و سبب دیگر افتادن در دام بلای این است که در ظلمت دنیا

میگشته باشند و در لذت این دنیای فانی فرو رفته خبری از عالم دین نداشته باشند

و همیشه دل او جابجا میدویده باشد و تابع خواهش دل شده از بسیار خود برآید و دیگر

سبب افتادن در دام بلای این است که در طلب دنیا میگشته باشند و دیگر همیشه

عمر خود را برای معیشت همیشه و صنعتی صرف میکرده باشند و دیگر خانه بخانه گدایی

میکرده باشند و دیگر آنکه کسی را که طلب بسیار داشته باشند پیش او سخن بسیار نگویند و

دیگر کمینه را علم بیاموزد یا از کمینه علم بیاموزد یا از کمینه که دعوی دانای علم کند

طلب معرفت نماید و دیگر آنکه مذکور باشد و همیشه دروغ میگفته باشد و دیگر آنکه رفقای صحبت

را سبب رزق خود سازد و دیگر اقسام دزدی در آن عمل کند و دیگر آنکه لباس فقر را

برای گدایی بپوشد و دیگر آنکه تقلید مردم کند و دیگر آنکه با پادشاهان و ملوک و عیب زیست سپرده باشند

او رعیت را خراب سازد و نومید با حتی کند و دیگر آنکه گناهان کبیره که در شرع ممنوع است

بکند و هر عملی که مانند اینها باشد مثل تهمت و دیگر خبرها و دیگر کسانیکه ذکر گرفته فسونگری

سحر خوانی میکنند و دیگر کسانیکه لباس فقر را پوشند و عمل فقر را نکنند و دیگر کسانیکه

کاسه بدست گرفته همیشه سوال میکنند و دیگر کسانیکه کلام الهی را گذاشته بدلیل

عقل راه میروند و دیگر کسانیکه بر مطلبهای دروغ موافق خواهش خود و کلام الهی

[illegible]

محض است نور ذاتی که در آفتاب است تو تعریف آن او که بالا مذکور شده همان

نور را آشنا دانسته چنان لفهمد که نوری که در میان دل مثل شعله چراغ است و فرود

مینماید لطیف است و همه عالم صورت اوست و هرچه هست غذای اوست و همه

دریافته شده است و همان نور است و همان نور آشنای تست و آن نور از فیض نور

و غذاب منتشره است و از پیری و مرگ وا رهاننده و گرسنگی و تشنگی همراه و هرچه خواهد میشود و

همین صاحب بزرگ است و صاحب غبار صبر است و پرورش کننده جمیع جانداران است

سری است که همه را به نحیه خود نگاه میدارد و همین آشنای ایشان است یعنی صاحب همه

و غالب بر همه است و خوشحال کننده همه است و محل پیدایش همه است و فانی کننده و

همه است و صاحب عالم است و دیدکننده عالم است و هر آن گر به هست و مجمع ارواح

است یعنی خوش است و بیران همه است و نصیحت کننده همه است و لی نقصان

و ترس است و یعنی پرورنده است و باز این هست یعنی در همه اوست و همه در او و همان

ذاتی که در آتش است و همان ذاتی که در دل است و همان ذاتی که در آفتاب است

یک ذات است ای ذاتی که همه توی و کل عالم صورت تست و همین جدا گانه شتنی

یعنی غایت اطلاقی تر آسمکار یعنی ترا تواضع خطر آلی که مانع رسیدن بمعرفت است اول الهی

دام بزرگ ما و آلی نشستن دانایان هست و دانا است در صحبت ما و آلی که کلام

را قبول ندارند چنانچه کسی درخت سایه‌دار پرمیوه را شخصی نماید که در سایه این بنشینند و

میوه اش

[illegible]
بس نام اوست یعنی پرور [illegible] است که بر تر از همه است و موکل اسوید لیو و در آن شصت
و یک آیت است نام سید قسم چهارم آبنیک نام دموشم و دو ماه اول زمستان
و سهمان باد و بران و ساده و دیلو تا وقتی که آفتاب طلوع میکند اینها را از طرف شمال
طالع و تابنده و تازنده و مدح کننده آفتاب واند چون آفتاب غروب میکند اینها در
آفتاب فرو میروند اینها از راه شعاع آفتاب خواهش آب الحیات میکنند و تعریف نور ذاتی
که در آفتاب است این است صاف و پاک لی صفت عاشق آرام و لی آیان زنده و بذات خود
ولی نهایت است و موکل هزاد بران و در آن سکینت و بیست و هفت آیت است
آیت دیگر نام سید قسم پنجم و ششم اشنگ نام دو ماه آخر زمستان و دو ماه پیش از
نسبت او و آن باد و نشتری و ماه وقتی که آفتاب طلوع میکند اینها را از طرف بالا
طالع و تابنده و تازنده و مدح کننده آفتاب واند چون آفتاب غروب میکند تعریف
نور ذاتی که در آفتاب است این است که نام او بر تو و محرک همه و نو و محض و بخواب لی بر
و بیمرگ و لی اندوه است در حل و در آتش و در آب و مارها و جنبان و نگاهبانان گنجها
داد و میان و پرنده ها و جانوری که نام او سرب است و فیلها و غیره وقتی که آفتاب طلوع
میکند اینها را از طرف پایان طالع و تابنده و تازنده و مدح کننده آفتاب واند
چون آفتاب غروب میکند اینها در آفتاب فرو میروند و از راه شعاع آفتاب
خواهش الحیات میکنند تعریف نور ذاتی که در آفتاب است این است که دارنده همه و

نهایت که از صفت ... بر ور بیش است و صفات ندارد

سالکان است و داننده همه است و پرورنده همه است و در عقل در نیاید اول و آخر

و بیننده است و از چیزی پیدا نشده است و روان کننده عقل است و همیشه است باطن

پیدا کننده همه است و جان همه است و دارنده همه است و صاحب همه است

باطنهاست و موکل اندر و ذرن ترشت و یازده آیت شام پید و موشسم دوم

آهنگ شام و موشسم دو ماه تابستان و ساسان و باد و ماه و یازده رود و دریا افتی

که آفتاب طلوع میکند اینها از طرف جنوب طالع و تابنده و تازنده و مدح کننده

آفتاب و امد چون آفتاب غروب میکند اینها در آفتاب فرو میروند اینها را از

شعاع آفتاب خواهش آن تحیات میکنند و تعریف نور دانی که در آفتاب است آن

امنیت که اول و آخر ندارد ولی نهایت است ولی نعمت است و با جنیبار کسینی

نیست و جود مختار است ولی لسان است و پر صورت است و صاحب قدرت

ولی نهایت است و پرورنده همه و روشن کننده عالم است و موکل یک دو ذرن حکفتی

هعنده آیت شام و موشسم دو ماه برسات که ساون نهاو روان تا شید و ایار و ا

در صفره و دو و از ده برج آفتاب وقتی که آفتاب طلوع میکند اینها را از جانب معرب

طالع و تابنده و تازنده و مدح کننده آفتاب و امد و چون آفتاب غروب میکند

اینها در آفتاب فرو میروند اینها از راه شعاع آفتاب خواهش آن تحیات میکنند تعریف

نور دانی که در آفتاب است امنیت که عاین آرام است در گفتار در نیاید و بیحوف است

ولی اندر

[illegible] در ترک بی نهایت ا

بجمع خواهشها در دست می یابد در دیگر مشرب هم اسم گفته شده است که هر که بنوری
که در اندرون رنگ است که در فضای سینه مینما شد و مقدار آن فضا برابر گشاده و اشتن
انگشت نر و انگشت شهادت است و شعله آن نوری که در میان دل است آن اسم قلب است
خورد و میانه و کلان مقدار آن نور برابر یک انگشت زرست با آن مشغولی کند
و مدام که همان آستان نور بر اسم است و همه بپاشش و میکند و در جاندار آن وی
جانان و همه همان نور است و همون بر اسم است و آن بر اسم را تواضع تمام شد

بهمین روش مشغولی نور دانی که در آفتاب است بر روش آفتاب نور

چه آفتاب چون نورانی است و بر اسم عین نور است برای آن آفتاب برم
با این روش آفتاب مشغولی کند موکل اش دو زن کاتیری و نه ایت سیام سید
یک قسم ایشان سیام موشیم دو ماه سنبت و بر آن باد و سیت و بنت قمر که
بنت موش که دوشن نام دارند وقتی که آفتاب از مشرق طلوع میکند اینها را از پیش
آفتاب طالع و تابنده و تابنده و مدح کننده آفتاب دانند و چون آفتاب غروب کند
اینها در آفتاب فرو میروند اینها از راه شعاع آفتاب خواهش الحیات میکنند تعریف نور دانی که
در آفتاب است آنست که در دل تمیکند و بصورت است در قید حواس ظاهری و باطنی
در نیابد و آن نور ذات از قید عذاب و ثواب منزه است و قیمت پذیر نیست و
در میان در نیابد بی صفت است و صاف است روشن تر از همه روشنیها دگر بنده

[illegible] دل را تا او [illegible] تا این [illegible]

و باقی همه گفتگو و دستگاه کجا نهایت است ولی که ساده که استغراق است صاف است

یعنی همه را عین حق تصور کرده است بعد از آن آشنا شود حضوری که ذوق وقت حاصل میشود

و در میان میگنجد جو و نجو و میدانند پس ایشان محو شدن در آشنا این است که چنانچه آب را در آب

میدانند و آتش را در آتش هوا و خاک را در هوا و خاک میدانند معلوم میشود

که اینها از هم جدا بوده اند و هر که دل را اینچنین با آشنائی کند ملکت و رستگار میشود

سبب بند و خلاصی او همین دل است تعلق محسوسات حواس سبب بند است ولی تعلقی

از اینها رستگاری چنانچه با اجتماع چراغ دان و روغن و فتیله چراغ روشن مینماید

وقتی که روغن از میان رفت این هیئت مجموعی از هم میخورد همچنین خواهش که مثل

روغن چراغ بدن است و نسبت این خواهش عالم حیوانات و مردم آشنا جدا مینماید

وقتی که این خواهش از میان رفت بدن عالم حیوانات و مردم آشنائی میشود جدائی که در میان

عالم صغیر و کبیر مینمود برطرف میشود و سبب دور کردن خواهش این است [illegible] که نور

محض است ولی نهایت است به پرتوهای برسم مشغول شود و آن نور را سه قسم کرده اند

یکی نور آتش دوم نور آفتاب سیوم نور بر آن و این است طریق مشغولی بنور غیبی

اندرون دل که در فضای سینه برابر کشاده داشتن انگشت نزد انگشت نهاده است

دل درین قصه است در میان آن دل برابر انگشت نور نوری است مثل شعله شمع که

بیالا متوجه است با آن نور مشغول شود و آن نور از هر لطیفی لطیف تر است و از حرف

[illegible]
ظاهر شد و دیگر کتابهای الهی و جمیع خاندان ظاهر شده و در دیگر مظهرهای پیدا هم
مذکور است که چنانچه آتش از تمام شدن هیمه و شعله و آنچه سبب زیادتی که روشن شدن آتش است
کم شده فرو می نشیند و در بساطت خود فرو میرود همچنین دل وقتی که از خواهش کارهای
که با او متعلق است باز ایستاده در اصل خود که چیزی است فرو میرود وقتی که دل در اصل خود
که حق است فرو رفت هیچ خواهشی و رایی نماند غیر خواهش حق و آرزوها که سبب خواهش
بسیار هستند بر طرف میشود و دل صورت کل عالم است باید که بمشقت تمام دل را پاک کنند
که دل را هر که پاک کرد در قید در آورد کل عالم در قید در آورد چه صحبت دل است
که بهر چه متوجه شود عین آن میشود از این جهت اگر بعالم متوجه شود عین عالم میشود و اگر بحق
متوجه شود عین حق میشود و این سخن از اسرار قدیم است و پوشیدنی است و دو
صفا قسم رسانیده است نتیجه عمل نیک و بد با و میرسد وقتی که صاف شد
خود در خود بوده بسر و منتهایت و ابتدای که قابل زینت میرسد چنانچه دل را محبت زن و
فرزند و غیره نسبت الله به برسم به بند چه امکان دارد که رستگار شود و دل دو قسم است
یکی پاک و یکی ناپاک ناپاک آنست که در و خواهشها است و دل پاک آن است که
در و خواهشی نمانده باشد وقتی که دل از جنبش خطرات و از خوابی که در وقت مشغولی
بر و مستولی میشود از این و وبال خلاص شود و مستقیم میگردد چون مستقیم شد کثافت او را
بر طرف شده و پاک میشود و همین مرتبه برزخیست تا از آن دل را ضبط کنند و خواهشها و خطرات

[illegible] نیدن که [illegible]

که حواس چیست و چگونه حرکت میکنند و حرکت دهنده اینها کیست و ضبط کننده

اینها که گفته شده که حواس عین آتماست و حرکت اینها حرکت آتماست و حرکت دهنده

اینها هم آتماست و ضبط کننده اینها هم آتماست و محسوسات حواس هم آتماست

و موکلان حواس و محسوسات خواهش هم آتماست و آتما به نهج شعاع خود که حس باشد

محسوسات را بطرف خود میکشد پرسیدند که آن آتما کدام است که فهمیده شده است و اینها فهمیده

میکنند گفته شده که آنکه منزه است و پاک است و غیر ندارد و عین آتما است از اینها ادراک میشود

نشان آن آتما نشان همین هاست که گفته شده چنانچه آتش ارد و نشان معلوم میشود

یکی به دود و یکی به حرارت و آب از تری معلوم میگردد و بعضی گفته اند که نشان آتما در بدن

گویایی و شنوایی و بینایی و دل و دیدن است و بعضی میگویند که نشان آتما در بدن

عقل و استقامت و یاد کردن و حافظه است اما حقیقت این است که چنانچه از تخم نهال

میشود و از آتش شراره ظاهر میگردد و دانی که عالم از و پیدا شده است از آتماست

و پیدایش نشان او ست و در جای دیگر منتهی شده مذکور است چنانچه که از آتش شراره ظاهر

و از آفتاب شعاع ظاهر میشود همچنین دانی که پران و حواس و دل و عقل و غیره از و ظاهر میشود

آن آتماست از همین آتما همه پرانها و همه عالمها و همه کتابهای آسمانی و همه فرشتهها

همه عناصر و جانداران ظاهر میشوند و حقیقت در راه و همین او که این کیفیت است حقیقت

برهمن تمام شد برهمن چنانچه در وقت روشن کردن آتش چوبهای تر را که میسوزانند

بعضی

دودها

... ان [illegible] کرده پس از

راه دوست بجا آورده و نذری که مقرر است بعد از فتح دل ما شیا و سلکد زلید که در آینده

فارغ شده او را هیچ کار کردنی نماند و در حقیقت بریم سلکی برسیم کن یعنی آفرید کار

مطلق و مقید چنانچه بود مطلع گشت برای هایش بر در دکار بغیر ارکیان معرفت راه دیگر

نیست هرکه باین رای که راه چهار در است رفته آفرید کار چو دریافت بر دو دوازده ۱۲ ره ۹

دیگر که راه بهشت و دوزخ است فارغ کرد و خلاص رستگار میشود و راه بهشت این است

که بعد از مفارقت بدن روح قرص آفتاب را سوراخ کرده از ان سوراخ گذشته بعالم

برین یعنی جبرئیل رسیده همراه او میباشد و وقتی که جبرئیل رستگار شود با جبرئیل

رستگار میشود همچنان میگویند که حیوانات که مثل چراغ در خانه دل میباشد شعاعهای او

بی نهایت است رنگ الشعاع ها سفید و سرخ و زرد و سبز و ضد لیست و میان ان

شعاعهای که در رگهاست یک رگیست که بام الدماغ رسیده و شعاع او قرص آفتاب را

سوراخ کرده بعالم جبرئیل آن روح را میرساند و از انجا معرفت حاصل نموده با جبرئیل

رستگار میشود و صد رگ دیگر که همین رگ پیوسته است و راه اینها بالای جان کسانی

که از راه یکی از ان رگها برآید روح شخص بعالم موکلان آن رگها رسیده قرار میگیرد

و اقسام رگهای دیگر که به رگ همتا پیوسته است و دهن های آن رگها بطرف پایین است

و اگر جان کسی از راه یکی ازین رگها برآید بعالمهای پایان که درکات جهنم است برای

یافتن نتیجه عملهای بد بی اختیار رفته جا میگیرد و آفتاب سزاوار تعظیم است [illegible]

اگر چه سبب [illegible] نوشت دل [illegible]

در خواب میگوید که دل من اینجا نبود پس شنونده چنین پنداشت نه دل از جهة نبود وصلاحی
راست نسبت دادن کار دل و عقل و انانیت را بجوی و نه دل و عقل و انانیت را بلکه
دل اراده و خواهش شک و اعتقاد و بی اعتقادی و استقامت و بد و بدی و حیا
و عقل و ترس است و چون هنوز آشنا این صفتهای دل را بجوی و نسبت میکند به این خواهش خود را
در بند می اندازد چون در بند افتاد صفا و لطافت خود را فراموش کرده
تا صاف و کثیف مینماید با وجود قرار بیقرار میشود و با وجود بیحرکتی متحرک میشود و میگردد
با وجود روشنی تاریک مینماید و با وجود بیخواهشی در خواهش می افتد و با وجود دلی [illegible] بر دو
متردد میگردد و با وجود بیغروری مغرور میشود و از جهة من و او و از این از و گفته خود را
در بند میکند چنانچه پرنده ها خود را خود در دام می اندازند پس نسبت دادن کار دل
عقل و انانیت بجوی و بند چنین است و نسبت بدادن اینها بجوی خلاصی و رستگاری است
هر که این سه چیز را بجوی و نسبت بکند او همیشه رستگار است و در رستگاری همین است
که این سه چیز را که اصل همه است بجوی و نسبت بکند راه رفتن برتم همین است و اگر دل
دروازه و در آمدن در برتم همین و از این کشتی از دریای تاریکی و نادانی و بی معرفتی
گذشته و بکنار رسیده و جمع خواهشها و آرزوهای خود را می باید در جای دیگر نیز
هم گفته شده است که هیچ حس و دل و عقل هر که بیحرکت شوند از کارهای خود و بمانند همین حالت را
پرم گت میگویند یعنی حالت بزرگ شاگرد این که همیشه با تم مشغول بود این را

۱۴۱۵۱۲

[illegible] بر سر [illegible] پرسش

ان چنین کنند هر کسی که بهر حالت است و طالبان خود را دوست میدارد و عیان ان

به هم بسته شود و از عیان شدن او عیان سرور میشود و از عیان آتما جدا میشود و از رفتن این لفاین

و آتما شدن بندهای گرفتاری او گسسته میشود و او را آرزوی نمیماند و همه را مثل خود

بیند و از همین جهت بیخوف میشود و بیخواهش میشود و سروری را که فنا ندارد و بهای ندارد

او را گرفته می‌نشیند و بیکار و بیخواهش می‌باشد همچنین اندات را ترک و جدا

از همه پرهیز کرده و بر آورده بفراغ دل بیخواهش و از آرزو می‌نشیند او را از هیچ خواهش

نمی‌باشد و اندالی است که همه خواهشها و آرزو در وی است و عقل ثابت و بند و

خلاصی همین است که تا وقتی که میگوید که من این کار را بتحقیق میکنم این صفت عقل است و

اراده کردن و تردد خاطر که بکنم یا نکنم دارد و این صفت دل است من که میگوید این

آهنکار و انانیت است همین سه صفت علامت بند است و نبودن این سه صفت

علامت خلاصی و رستگاری است بعضی میگویند که هر چه هست همین جیو آتما است

و جیو آتما نه بند است نه خلاص است همین سه صفت که بست و رنج و غم شد و بند و

خلاصی است و آن لا از همه این سه صفت است تا جیو آتما اراده دل و عقل و انانیت را

بخود نسبت میدهد در بند است چون این نسبت را برطرف ساخت خلاص و

رستگار است همچنین هست یا که همین جیو آتما را بند است و همین جیو آتما را خلاصی

است برای آنکه دل و عقل و انانیت کاری از خود نمیکنند هر چه میکند جیو آتما میکند.

[illegible] ولی نهایت [illegible]

خود میماند به بزرگی خود رسید و مثل کسی که از اغرابه فرود آمده باشد آنرا در گرد خود

تماشا میکند همچنین از عالم جدا شده همه عالم را در گرد خود تماشا میکند و همچنین کسی که به [illegible]

هر که ناشناسنده همیشه ضبط حواس نموده درین مشغول باشد معرفتی که لی نهایت است

و بسیار بزرگ است و بسیار پوشیدنی است آنرا حاصل کنند و آن معرفت این است که

حیوانات را با انسانان یکی کرده خود را عین آن تماشا شود و هر که در صفت خواهشها و علایق فرو رفته است

و وقتیکه دار دنیا و داشتن و کثرت اولاد خود را بزرگ دانسته است و گرفتار فرزندان و زن

شده است او را این معرفت حاصل نشود **شالکاهن براهمن مراجه برهدرت گفت**

شالکاین کهنسر که دل او همیشه تماشا مشغول بود براجه برهدرت که فقیر شده برای طلب

آشنامیق او رفته بود گفت ای راجه آن کهنتر آلی که پیش برجاپت رفته بود بدان علم

توحید را از برجاپت شنیده و برجاپت را تواضع کرده و راه خدا پیش گرفته تجرد

رسیده بود هر که درین راه قدم نهد او آسوده گی و تحمل و آرام رامی یابد این علم بسیار

پوشیدنی است بغیر فرزند خود نتوان گفت و به دیگری نتوان گفت یا بمریدی که

بسیار صادق باشد و بغیر از پسر خود و دیگری را نمیباید گفت باشد همه عیبها و شک

ازو رسته باشد یا بار گفت **برهمن تمام شد برهمن** شالکاین رکهیشر بار براجه

برهدرت گفت جای پاکیزه نشسته و خود را پاک ساخته و به این صفتها آراسته

نیک شده همیشه نکهت را میخوانده باشد و اگر گفتگوی هم بکند گفتگوی توحید باشد

[illegible]

... ت و خواهش ... [illegible] ... ها را ... آشته و ترک ... را
حیله کرده و استقامت را کمان ساخته و گذشتن انانیت را تیر کرده انانیت را که
مشغل در زبان مانع رسیدن به بر کسم است و آن در زبان و ستارزنا دانی را بر سر دارد و
در گوشش و حلقه دارد که حرص و حسد باشد و چوب کاهلی و جواب گناهان در دست دارد و
آن دربان پیدا کننده غرور است از برای آنکه از همه پیشتر پیدا شده و غضب را حیله کرده
و طمع را کمان کرده و خواهش را تیر کرده جمع حاجب داران را میزند به کمان و تیر فقر که بالا مذکور
شده دارند این کمان و تیر را که انانیت است کشته در کشتی پرتو سوار شده دریای
خواهشهای دل گذشته دانی که عبارت عالم است و بعد از گذشتن آن دریا ظاهر میشود
چنانچه برای بدست آوردن گنج و لعل و الماس زمین را کنده آهسته آهسته در آن
درآمده خود را آبان میسازد همچنین باید که در آن ذات که خانه اصلی اوست درآید
و چهار پرده یکی بدن که عبارت عدست و دویم بران و سیوم دل چهارم عقل که بعضی
نادانان همین پردها را آسمان میدانند این هر چهار پرده را دریده پرده پنجم را که معتقد اوست
سرورست مراد از سرور مغز این شخص است که گاهی هست و گاهی نیست پس پرده این سرور را
پاره کرده عبارت سرور مطلق شود و مراد از پاره کردن پرده پنجم که پرده سرور مقید است به تعلق
حیوانیت است که آنرا دو گون تماشای سرور مطلق است یکی کرده اند بطریقی که استاد موافق
کلام الهی یاد آموخته است پاره کرده در سرور مطلق درآید بعد از درآمدن در سرور مطلق
منتره و پاک میشود و از همه چیزها خالی میشود و آرام دلی حواس و دلی حیوانات و دلی بعاین

در سیلر و و همه آ [illegible] نمایند [illegible] بیت [illegible]

مینماید همچنین بدن از آن روشن مینماید و از خود روشنی ندارد و آن روشنی از آن

در بدن مینماید نور بر بسم است و این نور روشن کننده بران نور الاعلی نور است و

و این نور بر برکست و نور سید الکنده همه که بر بهما است این است و نور پرورنده همه که

بسن است این است و نور فنا کننده همه که رود رست است و همان نور واحد خود را

بی نهایت نموده و همه عالم را پر ساخته جان همه میشود و کعبه است که چنانچه از آتش

شراره بر میخیزد و از آفتاب شعاع بر می آید همچنین از آن نور ذات بر آن دل و حواس

وغیره ظاهر شده و در دیگر منتر بید مذکور است که برهمی که بزرگتر است و پیروان آن

ولی بدن است گرمی بدن نور او است و جمیع حواس و همه چیز بمنزله روغن آن گرمی است

که بسبب این روغن آن گرمی شعله میکند و جای آن نور در میان دل ظاهر است که

دل را بان نور یکی داند همیشه دل را با آن نور مشغول دارد و دل او هم همان نور میشود

از جهت صاحب این مشغولی رفو همان نور میشود چنانچه پارچه آهن را در زیر خاک کنند

رفته خاک میشود و آن آهنی که خاک شده اگر آن را از زیر خاک بر آورده در آتش

اندازند چون صفت آهنی را گذاشته کار آهن از و بر نیاید همچنین حواس و دل و برای

که عاین نور شده اند تیر کارهای اظهار نمایند همین جانه میان دل خانه برکست که عاشن سرور

است و رسیدن آن سرور رسیدن بخود است و در آفتاب و در آتش و در هر چیزی

که نوری محسوس است همان نور است و در دیگر منتر بید مذکور است تا بلی که مرکب از هیچ

تمهید بیست

... [illegible] ... چنانچه چون در

خواب باشد زون شخص خوابیده فرو میرود و دل او صاف شده خوابها می‌بیند

این عالم را اسم مثل الخواب میدیده باشد و خود بقید حواس در نیاید بدانکه پرنو

نام اوست و حرکت دهنده همه است و نور محض است و صفت نادانی در وی نیست

و هیچ خواهش در وی نیست و خواب در وی نیست و مرگ در وی نیست و اندوه در وی نیست

آن عالم را بیند و بعد از دیدن او نام این بیننده پرنو شود و حرکت دهنده همه شود

نور محض شود و نادانی از او دور شود و خواهش از او دور شود و خواب از او دور شود و مرگ از او دور

شود و اندوه از او دور شود و این بیننده مثل او شود و در دیگر منتر بید مذکور است که

معرفت را جوگ گفته اند از آن است که جوگ بمعنی یک کردن همه است چون عارف

و جوگی پران را و پرنو را یکی میکنند و خود در اسم با برهم یکی میکنند ازین جهت معرفت را جوگ

میگویند و چون پران را و دل را و همه حواس را یکی میکنند و صفتهای ایشان را از ایشان دور

میکنند همین را عرفان و جوگ میگویند و در دیگر منتر بید مذکور است چنانچه ماهی گیر دام

در آب انداخته ماهی‌ها را جمع کرده میگیرد و در آتش شکم خود می‌اندازد یعنی میخورد همچنین

باید که پرنو را دام کرده و جمیع حواس و پرانها و دل را در آن کشیده در آتش گیانی که عین ذات است

بیندازد و همه را در خود محو کند بدن روشنایی ندارد و چون پران روشن است بسبب روشنایی او

بدن مثل پران روشن است و روشن شده است چنانچه که ظرفی که بیرون آنرا روغن نا لیده و درون

آن روغن است انداخته بر آتش تر میگذارند و از بیرون و درون آن ظرف بسبب روغن آتش

که با واز دور می آید [illegible] مطلق است [illegible]

کامل شود و بذات مطلق میرسد و در دیگر منتهی میاید مذکورست که نه ذکر هر اسمی

بلکه ذکر همان اسم پرتو بر جسم است بجهة آنکه همه ما را ای که پرتو دارد عین آن اسم است و بحرف و ذکر

نمی آید و آن لی ترس است و آن لی اندوه است و سرور محض است همیشه آسوده است و همیشه

قایم و بی حرکت است و بی زوال است لی نقصان است و همیشه است و لی التغیر و تبدیل است

و محیط است هر که خواهد که از همه بزرگتر شود و همان بیم ما را ای با پرتو مشغولی کند و در دیگر منتهی

میاید مذکورست که نام ذاتی که او هم است آن ذات نام بر هم بر هم هم است و اگر بر اسم هست

یعنی مطلق هم است و مقید هم است و بی هیچ آوازی با و نمیرسد و آن ذات بی نشان است یعنی

بی هیچ نام و نشان صفت در مرتبه ذات ندارد و جای مشغولی آن ذات ام الدماغ است

یعنی چنانچه او بی رنگ و لی صفت است ام الدماغ هم بیرنگ و لی صفت است و در آن راه خطره

ندارد و در دیگر منتهی میاید مذکورست که بدن آدمی بمنزله کمان است و پرتو بمنزله تیر و دل

بمنزله پیکان و نادانی و غفلت بمنزله نشانه هر گاه که از آن تیر این نشانه را بزند بجای میرسد که

در آنجا نادانی و غفلت را راه نیست و دارنده همه عالم است و در دیگر منتهی میاید که مذکورست

که دل خود را اگر به نشانه بزرگ که اصل همه است برساند از آن معرفت حقیقی حاصل میکند

که آن ذات همیشه بی مثل را می یابد وقتی که دل او در آن محو شود به سروری که آن سروری که

آن سرور دهنده خود خود است و گواه خود خود میرسد همان هم است و همان

بی زوال است و همان پاک است و همان راه راست بزرگ است و همه را اینها باو

بی نمونه

...ست از همان پر نو [illegible] پر نو بالا رفته بر کسی است بد
یعنی آواز مطلق است در آن محو میشود و نهایت راه همین است و پر نو آن همین است چنانچه
عنکبوت از راه خط مردم که ریخته بتار خود میرود و از آسیب مردم آرام می یابد همچنین مشغول
پرنو از راه پرنو بالا رفته از همه خلاصی یافته بی قید میشود و در دیگر منتر بید مذکور است که
بدو انگشت هر دو گوش خود را بسته آوازی که در میان دل است می شنود و آن آوازی
در دل است که اناهد باشد به هفت قسم او را تشبیه داده شده است که یکی آواز دریای شور
باشد دویم آواز کهانت خورد که جرس است و سیوم آواز نواختن کهریال چهارم
آوازی که از پایه عرابه در وقت رفتن عرابه می آید و پنجم آوازی که رعد در ایام برسات کهنهای
میکند ششم آوازی که در وقت باریدن باران بشدت می آید هفتم صدائی
که در کوهستان و در حمام از آواز انعکاس میکند و بعضی میگویند که اناهد در وقت اطلاق
یک قسم است تقسیمی دیگر ندارد و چون مغفی میشود اقسام آوازها بر می آید در وقت
تمامی در رو فرو میرود حاصل آنکه این چارده معلوم شد با حتیاط نگاشته شد اناهد
که آواز مطلق است بی انقطاع این هفت قسم آواز دارد همچنین هست این هفت قسم آواز
آوازهای جدا جدا شده است که با و تشبیه داده شده است وقتی که فرو می نشیند
در همان آواز مطلق محو میشوند چنانچه شیر نبی اقسام کلها را انس آورده یک عسل میسازد
و مزه های مختلف آن کلها در مزه یک عسل فرو میرود و همین عسل یک مزه میماند
و در دیگر منتر بید مذکور است که برهم را دو قسم باید دانست یکی شبد برهم یعنی پو

... هر دو ... [illegible] ... چون ...

او از میان بر نخیزد و این همه عالم پیش از خود می‌شود و خود می‌نماید و او را نیست

نمی‌یابد و او در مقامی و مرتبه دیگر می‌نماید ولی فکر می‌شود همین است نکته در سنگساری

و این مرتبه نکته در سنگساری بسیار نهان و نفیس است و در منظر دیگر بیند گوش است

وقتی که دل صاف شد از صافی دل عمل نیک و بد از او بر می‌خیزد و نتیجه عمل تا ... می‌رسد

چون اسمای او عیان و روشن شده در بزم آن تماشا محو می‌شود و سر و بزرگی که لی‌اعها است

در می‌یابد و در دیگر منظر بیند گوش است هر که به راه رگ سکهمنا که در نهایت باریکی

در دوستی است و پران آن راه سکهمنا یا لامیر و پران او دل او و پرتو را اکلی کرده

از آن راه بام الدماغ بر سامد سر با بزرابالا کرده سوراخ کام را بان بند کند

حواس را هم ضبط کرده در آنجا نگاه دارد و بزرگی حاصل می‌کند از آن بزرگی اصل

خود را می‌یابد و از یافتن آن بزرگی یقین چون اسمای او بر میخیزد و از برخاستن آن

یقین از غم و اندوه فارغ می‌شود و تنها خود می‌نماید و در دیگر منظر بیند گوش است که

اول پران را ضبط کرده و عیان چون آن تماشا ساخته و یقین چون آن تماشا را دور کرده بزم آسمانی

که گیان دارد و تصور او از گیان عالمی که نهایت ندارد می‌کند زاید یکی کرده ...

نگاه دارد که آن تماشا شده می‌ماند بر دو قسم است یکی شبد دیگر اشبد یعنی یکی او از

مرکب از الفاظ دوم او از مطلق که آنرا اناهد می‌گویند باید که هر دو او از بسیار است

مشغولی کند که همین او از مرکب از الفاظ او از مطلق را غماجهر می‌سیار نوشته که او از مرکب از الفاظ

[illegible]

[illegible] ست چیز خاص و چهارم مضبوط ساختن تصور دران چیز پنجم یقین درست کردن اگر ششم
در و محو شدن این شش که یکجا شود مجموعه این را جوک میگویند ازین شش چیز جیو اتما را که
زایل باید که نور محض است و کننده همه است و صاحب همه است و در همه جا پر است و در همه
او محل همه است دقیقی که چنین اتما را اند اندازه مان عمل نیک و پاک خود را دور کرده همه عالم را
با والی که بزرگست و بیزوال است یکجا کرده می بیند و در دیگر منتر بید هم چنین گفته شده است
که چنانچه در گوی که آتش در گرفته شده است هیچ جیوانی و پرنده دران در نمیتواند آمد
همچنین هر که بر جسم را دانسته است و گیانی شده است هیچ گناهی در وی نمیتواند آمد و قصور
نمیتواند رسانید و دیگر در منتر بید هم گفته شده است باید که جمیع خواهش هر دلی را درون شده
در دل نگاهدارد و دل را کشیده در پران نگاهدارد و خواهشها را که دانسته نشینند پران را
که از دوانی که پران نگاه دارد جدا شده پران نموده است در اتمای که تریا نام دارد نگاه دارد
یعنی جیو اتما را در اتما محو سازد و در دیگر منتر بید مذکور است و انی که دل نگاه دارد و در مهمان
دل مهیا شد و بدل او را میتوان اندیشید نهان تر از نهانی است بهتر از بهتر است دل
خود را او در وی محو سازد دل را که در وی محو ساخت جیو اتما اتما میشود چه جیو اتما به سبب آواز
اتما جدا مینماید و در دیگر منتر بید مذکور است که سر زبان را از طرف بالا گردانیده به بیخ
زبان رسانیده سوراخی را که در کام است آن را به بند و ازین عمل گویائی و دل و همه خواهش
و پران باد بسته میشود و دل محو میگردد و از مان جیو اتما بر جسمی که از طبیعی لطیف است

[illegible] در وقت [illegible]

همه را بسم میداند و بر جانبیت را هم بر بهم میداند و جزو کل را هم بر بسم میداند حساب و شمار

هم همان را بهم میداند که از نور او روشنی قرص آفتاب است و از همین مترسید بعضی غلط فهمیده که

که همین آفتاب بر بسم است پس از همه پیداش از بسم محض بوده است و یگانه و بی‌نهایت

در سمت مشرق هم بی‌نهایت بود و در سمت جنوب بسم بی‌نهایت بود و در سمت شمال

بی‌نهایت بود و در بالا هم بی‌نهایت بود و در پایان هم بی‌نهایت بود و آن بی‌نهایت

از جهات منزه است نه او در مشرق است و نه او در جنوب است و نه او در مغرب است نه او در شمال است نه او را

بالا است و نه او را پایان است او از جمیع جدها و دلیلها منزه است همین بر بسم آن اسم بی‌نهایت است

و همین بر بسم آن اسم پیدا نشده است و او را نهایت نیست او را غایت نیست و او در فکر

نیاید و او اکاش محیط است بعد از قیامت که فنای همه میشود در هیچ تغییری و تبدیلی

و زوراه نمی‌یابد و از زده نمیشود و همین حد اکاش که عین علم است چون تماشا ظاهر شده

است و چون تماشا هم عین علم شده است و چون تماشا مشغول همین حد اکاش است که عین علم

علم است در همین فرو میرود و نوری که در آفتاب دیده میشود و نوریکه در آتش دیده

میشود و اقسام نورهای رنگارنگ که دیده میشود و نور آتش حرارت غریزی همه نور همان

حد اکاش است و در دیگر مترسید هم مذکور است که هرچه در آتش است و هرچه در دل است و هرچه در آفتاب است

این هر سه یک نسبت هر که یکا یکی این هر سه را بر انداز و هم یکانه میشود و بر همین تمام شد

بیان طریق یافتن آن یگانه طریق یافتن آن یگانه و یگانه شدن این شش طریق است

[illegible]

... از پیدا زمان ... بیرون میرود و همه پیدا ...

زمان پیدا میشوند و از زمان می‌افزایند و در زمان فرو میروند و زمان اگرچه صورت ندارد اما صورت هم دارد و بر دو قسم و صورت دارد یکی کال و دیگری اکال بمعنی یکی زمان و دیگر بی‌زمان هرچه پیش از پیدایش آفتاب بود بی‌زمان بود و هرچه بعد از پیدایش آفتاب است زمان است و زمانی که بعد از آفتاب است صورت او تمام سال است و همین سال تمام که زمان است پرجاپت است چراکه همه چیز در سال تمام پیدا میشود و همه چیز از وی می‌افزاید و همه چیز در وی فرو میرود و از همین جهت سال تمام را پرجاپت میگویند همین زمان عین عدست و همین زمان محل یافتن برهم است و آتما ست و در دیگر منتر بید هم مذکور است که همه جانداران در زمان اند زمان همه را هضم میکند هرکه آتما ستم او از تعظیم را که زمان است هم درو هضم میشود و دانا او بید دانست و بید ها را او فهمیده است و صورت زمان همین آفتاب است چه زمان از آفتاب صورت گرفته است چنانچه دریای محیط را هیچکس شناوری کرده نمیتواند گذشت همچنان هیچکس با تنهای زمان نمیتواند رسید همین آفتاب که خود در زمان است از ماه و ستاره های ثوابت وغیره پیدا میشود و هرچه پیش از پیدایش نیک و بد است که از ینهاست و هرکه آفتاب را عین زمان است برهم دانسته چنین مشغولی کند که آتش قربان را هم برهم داند قربانی که در و می‌اندازند هم برهم داند و اندازنده قربانی را هم برهم داند و موکل آتش را هم که گیرنده قربانی است برهم داند و دعای

یعنی هر چه خورند تا غذا بر آن رسد ... [illegible] ... میکنند و خلاصه

بر آن رسد و خلاصه بر آن دل است و خلاصه دل عقل است و خلاصه عقل سر است و

هر که این را بداند او را هم غذا میسر میشود و هم راحت بر آن میسر میشود و هم روشنی عقل و

سر در میسر میشود و هر که این بفهمد غذائی که جمیع جانداران بخورند و در میان همه

او بخورد و لذت بگیرد و غذا از پری نیست و غذا جمع کننده همه است و هر جانداری که

هست غذا بر آن او است و در همه بزرگ و قوی تر غذا است و طبیب همه غذا است و در

دیگر منتر بید هم مذکور است که محل بید آتش جمیع جانداران غذا است از کال که زبان است

غذا پید میشود یعنی در هر وقتی و فصلی غله مقرری بهم میرسد و بید آتش زمان را از قبال

یعنی وقتی که آفتاب پیدا شد زمان بهم رسید و صورت زمان از پلک زدن

چشم است یعنی در حساب پلک زدن چشم گرفتی و ساعت و پهر و روز و شب و ماه و سالی

که دوازده ماه است معلوم میشود و آن دوازده ماه دو حصه است شش ماه که آفتاب

بجانب شمال میل میکند که از اول جدی تا آخر جوزا باشد گرمی است و شش ماه که آفتاب

بجانب جنوب میل میکند و آن از اول سرطان تا آخر قوس است و سردی است و از حرکت

آفتاب ماه و ستاره ها زمان معلوم میشود و حرکت اینها دلیل زمان است و زمان را از اینها

میتوان فهمید و از زمان چیزهای دیگر مثل عمرها و وقت ها فهمیده میشود و از بعضی

که زمان خود را خود می فهمانند و در دیگر منتر بید هم مذکور است که زمان در جمیع اجزا

و چیزها خود می باشد و در همه در آمده است پس زمان بر همه است چه بر همه و در همه چیز در می آید

[illegible] زبان [illegible] هر که تحصیل [illegible]

پنج لذات بگیرد او نیست شناسی اوست چونکه اوست آشنا نیست و آن شناسایی که

مفیدست خوبترین قیدهای او عددست از این جهت پر آن بی عدد نمی‌تواند بود و اگر

عدد نخورد هید ماغ نشود و از شنوایی و از لمس و از گویایی و بویایی و بینایی

و ذائقه باز ماند بلکه پر آن هم از او مفارقت کند وقتی که عدد بخورد زنده می‌ماند

و همه کارها میکند و در جای دیگر مثنوی شریف هم گفته شده است که جمیع جانداران

که در روی زمین می‌باشند از عدد پیدا میشوند و از عدد زنده می‌مانند و از عدد میمیرند

یعنی از زیادتی یا از کمی آن و در دیگر مثنوی شریف هم مذکورست که جمیع جانداران

هر روز برای یافتن عدد امیدوارند و حرکت میکنند و آفتاب هم که آب را بسوی خود

جذب میکند و از قوت خوردن آب تازه میشود پس آفتاب هم عدد می‌خورد

پنج یا دیگران هم که خلاصه عدد آنها میرسد بقوت آن باقی عدد از او هضم میکند

آتش هم وقتی که عدد ای هیمه و غیره میخورد قوت میگیرد و روشن میشود و بند کننده

عالم آشنا و شناسنده و جمیع عالم را سبب عدد پیدا کرده است پس میباید که عدد را

آشنا و شناسنده یابد و مشغولی کند و در مثنوی دیگر هم مذکورست که از عدد همه جانداران

پیدا میشوند و از عدد می‌بالند و نام عدد آن است بجهت آنست که این معنی خوانده است

ان معنی خوراک چونکه گاهی خورنده خوراک را میخورد و گاهی خوراک خورنده را

بااین سبب آن میگویند و در دیگر مثنوی هم مذکورست که پروردگار سر او از عظیم که آتش است

انواع میوه‌ها و غلها و لذات از و بهم رسیده ... جمیع پیدا آتش هم سه

یکی ابتدا و دیگر اوسط و دیگر انتها آن اعتدال سه صفت اگرچه محسوس نیست اما

سه حالت ظاهرست پس حاصل اعتدال سه صفت پیدا شد آتش و میوه او شد و عقل

انا منیت و خواهش که در دل هم رسید شیرینی آن میوه حاصل شد خواهش ها لذات از

محسوسات مخصوص خود میگیرند شیرین میشوند همچنین از جمیع حواس جمیع برانها آگاه

ظاهرست پوشیده منیت و لذت ظاهر را چیو اتما میگیرد و لذت باطن را

پرم اتما که در اعتدال سه صفت معینست میگیرد و این خود دلیل وجود جسم بود.

دلیل وجود اتما اینست که اتما عین علمست و در بدن هر چه علم دارد همان گیرنده

لذاتست که غیر از ذات علیم گیرنده لذت منیت لهذا چیو اتمای که در بدن عین

علمست وقتی که از بدن مفارقت کند آن بدن ادراک لذات نمیکند در میان

موکلان عنصر همچنین است که موکل آتش خورنده همه است و غذای او ماه است یعنی

جمیع نباتات که از ماه پیدا میشود سوزنده نباتات حرارت آتش است غذا ماه شد

و خورنده حرارت آتش و در بدن هم بهوت آتما بمنزله ماه است که غذاست و چیو اتما بمنزله

آتش است که خورنده غذاست و این باید فهمید که چیو اتما شده در اعتدال سه صفت بدن را

وطن خود ساخته لذت همه چیزها را میگیرد و اتما صرف لذت گیرنده همه چیز نیست بلکه

اشخاص از الفهم او نیست ساهی اوست و جوگی اوست اتما پرست چنانچه در حالت

زنان صاحب جمال بسیار باشند و بالغی نباشند و موجودی بی شهوت در خانه در آید و

ارزانی

[illegible] پیدا میشود تو میبینی این [illegible] خورده ام به بر رسد و همه جانداران بهره رسید
در عالم عالمی و هر والی و هر کس که این را گفته و بدانسته طعام بخورد هر چه خورده باشد
جزو بدن او شده باز غذا شود برهمن تمام شد برهمن از طریقی که مذکور میشود این
نیز طریق مشغولی آتماست که بداند که غذا کدام است و خورنده غذا کدام و شخصی که
در عالم علمست میان اعتدال سه صفت میباشد چه همه چیز از اعتدال سه صفت پیدا شده است
کسی را که در اعتدال سه صفت میباشد غذا را او میخورد و غذای او مهوت آتماست که
مهوت آتما ازین سه صفت پیدا شده است یعنی در آن همه همان تشخصی که در مهوت آتماست
او خورنده غذا است و این دلیل ظاهرست که هرچه پیدا میشود از تخم پیدا میشود
از همین جهت تخم غذاست و اعتدال سه صفت هم عین غذاست چه تخم همه اعتدال
سه صفت است پس اعتدال سه صفت غذاست و تشخصی را که این سه صفت میباشد او
خورنده است تا آن تشخص در اعتدال این سه صفت در نمی آید خورنده میشود و علامت اعتدال
این سه صفت کدام است هرچه هست از عقل کل تا بجمیع محسوسات چهار و طبقه زمین و
آسمان همه پیدایش اوست که هرچه هست یا در قید شادی است یا در قید اندوه
یا در قید غفلت و این همه ظاهرست و این هر سه حالت در همه موجودست اگر گفته شود
که چرا غذای که از اعتدال این صفت بهم میرسد همین غذا میکنند و اعتدال سه صفت را غذا نمیکنند
خواب همینست که اعتدال این سه صفت تخم غذاهاست و تخم را برای کاشتن نگاه میدارند
تخم لذت هم ندارد وقتی که آن تخم سبز میشود و بار می آرد تمام ثمرات میکنند

عالم ذاتی خوانده عالم ذاتی لذت گیرنده عالم ذاتی [illegible] عالم [illegible]
باری نیست تو چنین صاحبی ای آتما تا آرام تر انوار صنع ای ای از همه نهانها نهان تر از
از اندیشه برتر و ای برتر از ادراک حواس نه ترا اول است و نه آخر تو که این صفتی ترا
تو از صنع هیچ پس از همه پیدا تر شهابا یابی بود که در وصف تم بود یعنی خواهشی بود که از آن
خواهش صفت فنا غالب بود و این خواهش که در وصف فنا بود و در ذاتی بود که
آن ذات گفته شده بود و نه کرده شده بود هم خود و هم مردم میسند آمد که هم گفته او است شده
و هم کرده شده اما او ازین دو وصف مبراست چه او همه موجود است پس او کننده چه باشد
و کرده شده که باشد آن ذات خواهش خود را حرکت داده از حرکت آن خواهش هم شد
زیاده لی الخواهش رجوع کن نام فیت یعنی صفت ایجاد و بعد از آن صفت پیدا آتش را حرکت داد
زیاده ولی الحرکت ست کن نام بافت یعنی صفت پرورش را که حرکت داد از الحرکت [illegible]
که عاین علم بود از میان این سه صفت شده چکید و آن قطره خلاصه که چکیده بود عاین
علم بود و جیو آتما شد یعنی جان بدنها شد و ازین سه صفت سه گانه که خواهش است
جزم کردن کارهایی که البته باید کرد و اهمیت دانسته میشود که نسبت دهنده این صفت
بخود و غیر از آتما دیگری نیست و همان قطره خلاصه که قطره مراد اصل هر آن که همه آ ست
نقاین اول است پرجایت گفت یعنی موکل کل عالمی که آتش و آفتاب است و آنچه که بالا
مذکور شده بدن اوست و در آن قطره اصل که سه صفت بود برهما عاین صفت ایجاد است
و بشن عاین صفت ابقا و مهادیو عاین صفت افنا بدانکه این ضبط کننده حواس است ملذات

ذ عین آن تماشا میشود که بهشتیان این سخن را شنیده برخاستند گفتند که ای
سزاوار تعظیم شما بزرگ اید در میان پاکان بندهای معرفت هر چه شما گفتند تا یقین
دردل خود نگاه داشتیم این سوال را هم جواب بگوئید آتش و باد و آفتاب و زمین و آب
پران و غذا او برهما و مهادیو و بشن مشغولی به یکی از اینها که مذکور شد مشغولیست که مشغولی
به یکی از اینها که مذکور شد مشغولیست مشغولی آنکه در میان همه اینها بهتر باشد از اینها
بگوئید برجابت گفت نامهای اینهمه را گرفتید همه را بدان پاک برهمست در آید
که آن آفریدگار بزرگترین بزرگان است و بیزوال است و لی بدان آنکه هرکه به
از اینها مذکور شد از برهم جدا دانسته مشغولی کند بمقام او رسیده لذت
نتیجه شغل را در عالم او دریافته بعد از آن معرفت حاصل کرده همراه اینهان با آفریدگار
میرسد و هرکه همه اینها را عین برهم دانسته با اینها مشغولی کند خود را و همه تعینات را
برهم دانسته باشد او هم بمقامهای عالی رسیده وقتی که همه فانی شوند
او هم با ذاتی که از همه جا برتر است یکی میشود برهمن تمام شد برهمن برجابت
گفت کو دست سوالی رکهیشر با این شعرهای سید حمد و ثنای آفریدگار بجا آورده است
اتراسکو هم تو برهمای و تو بشنی و تو رودری و تو پرجاپتی و تو آفتابی و
تو پران و تو تامی تو بادی و تو اندری و تو ماهی و تو غذائی و تو جمی و تو زمینی و
تو همه عالمی و تو آکاشی و تو عطای کننده کارهای دین و دنیا تویی و دین و دنیا
تویی ای صاحب عالم ترا امسکار یعنی ترا تواضع ای جان عالم و ای کننده کارهای

کنند تعالم با این که جهنم است میرود و اگر خواهد که در قومی درآید و بر طریقه آن
آن قوم عمل کند او از آن قوم است و اگر در هر لباسی که باشد بطریق نیکان عمل
از قوم نیکان است یعنی اگر در لباس فقر باشد بطریق فقرا عمل کند از اهل هواست نفس
و دنیاست و اگر در دنیاداران است و پیروی فقرا دارد از جهت فقر است زیرا که طریقه
فقر و ریاضت دل صاف میشود و وقتی که دل صاف شد محض شوکت که راستی و روی نسبت
مینماید چون روشنی دل شده اشیا داران میشود و وقتی که عیان آن باشد هرگز اشیا جدا میشود
بر همین تمام شد بر آمین آنها اینکه پند را خوانده اند و معنی پند را فهمیده اند
همین قدر میدانند که آفریدگار هست آنهایی که بر ریاضت و سلوک گناهان خود را
دور کرده اند و دل را صاف نموده اند میدانند که راه رسیدن با فریدگار همین ریاضت
و سلوک است و آنهایی که همیشه به پرتو مشغول کردند و میگویند که همه عالم عین آفریدگار
بزرگ است و همه را همه را با فانی او دست پس شناخت آفریدگار سه قسم شد یکی از
علم پند دوم از ریاضت و سلوک سیوم مشغولی پرتو هر که این سه بکند یعنی پند خواند
و ریاضت و سلوک کرده و مشغولی پرتو بکند او با فریدگار میرسد و در میان بندگان
با آفریدگار بزرگ میشود یعنی جامع شریعت و طریقت و حقیقت است او موکل موکلان
میشود و بسروری میرسد که آن سرور را زوال نیست و نهایت نیست و سمایی ندارد
این راحت را در می یابد و این همان شخص است که این هر سه طریق را فهمیده بعمل آورده
مشغول به هر سه باشد و از صفتهای بشریت که در بدن او پرست و بر وی غالب است خلاص شده

و دنیا

ندارد و چنانچه کیف شراب آدمی را مست و بیهوش میسازد همچنین از شراب
مشتهیات مست شده مانده است و چنانچه کسی از ترس دشمن که مبادا او را بگیرد همیشه ترسان
میباشد و همیشه در سرگردانی است چنانچه کسی از گزیدن مار رسیده بیشعور میشود همچنین از زهر
لذتهای بیشعور شده مانده است و چنانچه کسی از تاریکی عظیم هیچ نمی بیند همچنین از تاریکیهای
غفلت هیچ نمی بیند چنانچه بازیگر بازی نمود ولی بود دست همچنین طور این عالم نمود بی بود
است چنانچه عالم خواب همه دروغ است همچنین این عالم بیداری هم مثل عالم خواب
دروغ است چنانچه بنه درخت کیله بی مغز است همچنین نمود این عالم هم بی مغز است چنانچه بهروپیه
هر ساعت یک صورتی میگیرد همچنین این عالم هم صورت دیگر میگیرد و لباس دیگر می پوشد
چنانچه تصویر دیوار خوب مینماید اما از وی کاری نمی آید همچنین خواهشهای بیهوده دل حقیقی
ندارد و در جای دیگر هم در شرح پند گور است که آنچه شنیدنیست و دیدنیست و چشیدنیست
و بوییدنیست و مساس کردنیست اگرچه اینها را آدمی خوب میداند اما از اینها فایده چیزی نمی
حاصل میشود چراکه بهوت آتما از مصاحبت اینها اصل بزرگ خود را که آتما است فراموش
کرده است که شناختن جیواتما سبب بهوت آتما را که عین برهم است و رسیدن با آتما این است
که اول پندها را بخواند و معنی پندها را بفهمد و هر حکمی که برای هر کس در پند مقرر است بعمل آرد
که صدق و راستی عمل عامل را مطلب میرساند و عملهایی که با آن مامور نباشد و از پیش خود بکند مثل
دست زدن بکاه است که در وقت غرق شدن که گرفتن آن سود ندارد و مانع غرق
شدن آن نمیتواند شد پس اگر عملها بکه حکم پند است بکند بعالم بالا که بهشت است میرود و اگر

نفاق و غیبت بر هر قوم حسد بردن و با همه یکسان نمودن

متردد بودن و خواهش غالب بودن و جهد در پیدایش ... کردن

دوستی برای غرض خود کردن و دست یکی قبیله و خوشحالی بوجود آنها و غضبناک

شدن بهر محسوسی که موافق خواهش او باشد و دوست داشتن هر محسوسی که موافق

خواهش او باشد و تغیر و سخن کردن و جمع کردن غله برای نفع خود و ذخیره ساختن

اینقدر چیزها که صفت رجوگن است در و پرست و بر و غالب و آن بهوت آتما

که عاین بدن است همچنین است از جهت صفات مذکوره بر و غالب است ... نموده

صورتهای بسیار میگیرد درهمن تمام شد برهمن برهمن بار همین که بیشتر آمدی که

نطفه ایشان هرگز باین مقید نبوده اند از روی تعجب از پرجاپت پرسیدند

که ای سزاوار تعظیم تواضع بسیار است شمار از ما شما در آنچه بهبود ما است ما را آگاه

آراسته بکنید که غیر از شما ما را رهنمای نیست و جیوآتما بهوت آتما را که همین تن است

کدام آتما چطور پرم آتما میشود پرجاپت گفت که در جواب جای دیگر هم گفته‌ام

که نتیجه اعمال مثل موجهای دریا است که کسی منع آن نمیتواند کرد و همچنین نتیجه اعمال را

کسی مانع نمیتواند شد چنانچه دریای محیط از حد متجاوز نمیتواند شد همچنین این

شخص هم از عمر معین تجاوز نمیتواند کرد و نتیجه های اعمال نیک و بد مثل ریسمان

این شخص را بسته است و مانند پاهایی که از کار رفته باشد و حرکت نتواند کرد و بهم در

بند است و هیچ قدرت ندارد و چنانچه کسی که در چنگ ملک الموت افتاده است همیشه

... بدن نباتات است و هفت طبقه آسمان و هفت طبقه زمین و [illegible] و

چهار لک اقسام و انواع اصل موجودات کثرت نمود به هویت اسما از جهت نسبت

چنانچه کلال بگردانیدن چرخ اقسام ظروف خورد و کلان میسازد همچنین اسما

بچرخ این همه صفت که خود دارد آشکار میکرداند همه این پیدایش را ظاهر میسازد و چنانچه

آهن در آتش گداخته شده است و وقت شکستن آن آتش شکسته نمیشود همچنین این اسما

همه کارها کننده و خود از همه منزه است و آن تمام پرستش شده یعنی همه جا پرستیده شده است

صفت خود را به بدن میدهد و صفت بدن را خود میگیرد یعنی بدن متکبر است و اسما منکسر نیست

از جهت تجلی بصفت های هویت آن تمام ناپیدا مینماید همین مطلب در جای دیگر هم پیدا

است که پیدایش بدن از یکجا شدن زن و مرد است و پیش از درآمدن روح در بدن

بدن معرفت ندارد و کثافت هم باشد از راهی که کثافت دفع میشود و بدرجی آید و از

سنگ استخوانهای حجره بدن برداشته شده است و از گل گوشت که هیکل کرده شده است

و از پوست علاف نو پتابنده شده است و از کثافت غذا و آب صفرا و بلغم و از

از مغز ولی و از چرلی و غیره در بدن چنانچه زر در خانه پر میکنند خانه بدن از این چیزها

پر کرده شده است و جای دیگر هم در بیت پید گفته شده است که ناتوانی و خوف و غم و بی

خواب و کاهلی و پیری و ماتم و گرسنگی و تشنگی و بخل و غضب و بی دینی و بی معرفتی و حسد و بی مهر

و بی عقلی و بی ترمی و بدمستی و کبر و عجز و غرور این قدر چیز که صفت نموکن است در و پیدا [illegible] همراه هم

عیال و محبت زن و فرزند و دوستی با دیگران و حرص و آزار رسانیدن و بی آرامی و بدخواهی [illegible]

[illegible] باهم دارد و امیزش میکند و مغلوب آن صفت شده [illegible]

تعظیم و ان بید آشنا گفته شده همه خود را فراموش میکنند و خود را تمی [illegible]

و از اختلاط این سه صفت درین سه صفت سیر میشود و میخواهد که لذتهای تازه

میگیرد و ازین خواهش آن مطلق مقید میماند و آن بیحرکت متحرک میماند و آن

ثابت بی ثبات می نماید و آن بی آرزو آرزومند مینماید و آن نامغرور مغرور

مینماید و در بند من و از من در می براید و خود در قید می افتد چنانچه پرنده ها

برای لذت دانه چند خود را در دام می اندازند و او هم در بند لذتهای حس خود

که خود دیده اگر دیده است می افتد از نتیجه گرفتار نتیجه های عمل نیک و بد شده عالمهای

بالا و پایین میگردد و در قید شادی و غمی می افتد باز گمبهیران از رچهات:

پرسیدند که کدام آتما این کارها میکند پرجاپت گفت که در جای دیگر

بید هم مذکور است آنکه بید الکننده همه است از بهوت آتما کارهای حواس را

میکناند و بهوت آتما را در میان سبب کرده است پس گفته شده بهوت آتما است

و گفته شده آتما چنانچه پارچه آهن که در آتش می افتد عین آتش میشود و وقتی که آن

آهن را پاره پاره میکنند بوساطت آتش آهن هم پاره پاره میماند اما آتش پاره نشده

بلکه آهن پاره شده است بهوت آتما که بمنزله آهن است منکسر و جدا جدا مینماید بسبب بسیار

بودن بهوت آتما اینجا هست سه صفت ابقا و ایجاد و افنا و چهارم بید اتش که

یکی بر آمدن از بیضه دوم بر آمدن از بچه دان سیوم بید اتش خلق از نبات و چهارم

اودبهج

... و ... ولی ... دوست ... تماشای ... است که ازینه

شده تماشای می‌بیند او خود محجوب است و او را لذت و پیوسته صفت که آنجا و دوام بقا

و فنا باشند یا هرچه یافته و اثر آن بر خود کشیده و خود را از ان پوشیده پنهان میدارد

یعنی همه پیدایش عالم ازین سه قسم یافته شده است ذات و حجاب خود کرده است و از همین

سه صفت چنان بستاند که لذت نتیجه اعمال را خود میگیرد و آن آتما چنین شده است

تمام شد برهمن و پرمیشن باز آن رکهیشران از پرجاپت پرسیدند که آتما خود تعریف

آتمارا که کرده معلوم شد که او از همه منزه است و مبرای سزاوار تعظیم آنکه نتیجه اعمال

نیک و بد هم او میگیرد و در قید تعینات بدنی هم او می‌افتد و راه نیک هم میرود و راه

بد هم میرود و سرما و گرما او را اثر میکند و خیرهای ضد یکدیگر در وی جمع میشوند و این کارها

که میکند کدام آتماست پرجاپت گفت آن آتمای که این چیزها را باو نسبت میکنند

آتما جزو است که او را بهوت آتما میگویند و نتیجه اعمال نیک و بد باو میرسد و در قید

تعینات بدنی او می‌افتد و براه نیک و بد او میرود و سرما و گرما او را اثر میکند

او در می‌آید و می‌برآید بیان این بهوت آتما میکنیم پنج عنصر لطیف را بهوت میگویند

و پنج عنصر کثیف را هم بهوت میگویند و این ده را که یکجا جمع شوند همین بدن را می‌نامند

و همین را بهوت آتما میگویند یعنی مجمع بدن لطیف و بدن کثیف را بهوت میگویند

و آن آتما اگرچه درین بهوت آتماست اما مثل قطره آب که بر برگ گل کول ... شد از و

جدا است و با برگ آمیزش ندارد و همان آتما دانا و فهیم که با عبدال سه صفت که پر کرت است

لذت چیزهای بیرون بگیرد پنج محل حواس شکافته سوراخ کرده برآمده
خود را ازین پنج راه برآورده از اینها لذت محسوسات بیرونی گرفت بینایی
و شنوایی و گویایی و ذایقه و لامسه آن پنج شعاع است که بمنزله پنج ریسمانست
پنج اسپ کشنده عرابه است و بمنزله پنج است زبان و دست و پا و دو محل
مخصوص است و بدن آدمی بمنزله عرابه است یکی سوراخ چشم و یکی سوراخ گوش
و یکی سوراخ بینی و یکی سوراخ دهن و یکی سوراخ مسامات بدن که ازان لامسه احساس
کنند بمنزله اجزای او و دولی که عین جیو آتما است بمنزله روان کننده عرابه است
و اعتدال سه صفت بمنزله چوب آهنین سیهاست که ازان چوب اعتدال سه صفت
این عرابه بدن را مثل اسپان میگردانند و با آن جیو آتما که روان کننده بدنست
بدن را روان میکنند و بدن میگردد و حرکت میکند چون او بدن را گذاشت بدن از
حرکت باز ماند برای همین آن آتما را روان کننده بدن میگویند و آن آتما اگرچه
محیط است گویا که درین تن میباشد و از قید نتیجه اعمال نیک و بد در بند افتاده
در بدنها جدا جدا مینماید و گرنه آن آتما قیدی نیست و لطیف است و دیده نمیشود
و گرفته نمیشود و نسبت کننده چیزی بخود نیست چه همه اوست و عین لطافت است و
طفلی و جوانی و پیری و مرگ و حالت ناسوت و حالت ملکوت و حالت جبروت
و حالت لاهوت را باو نسبت نتوان کرد و او کننده کارها نیست اما بنظر
کننده کارها در می آید همین آتما پاک است و قایم است بی حرکت است و هیچ چیز باو

التجنس و حرکت در آن وجود متصل ها شده و در میان اینها در آمد چون ازان که
یک باد پران بود دید که کارش بیرون و همان باد را پنج قسم کرد که پران و
اپان و بیان و سمان و اودان باشد و آن بادیکه حرکت او بالاست پران است
بادی که حرکت او بالاست پران است و بادیکه حرکت او بپایین است و بول و گُه
غایط را دفع میکند اپان است و بادی که خلاصه غذا را از راه رگها برابر کرده
بهمه عضوها میرساند سمان است و بادی که آب و غذا را فرو می برد و بطرف بالا آرد و
میکند آن اودان است و بادی که در همه رگها است آنرا بیان میگویند
و در گرد ناف که مجمع پران و اپان است هر دو با هم جنگ دارند گاهی
پران زور کرده اپان را بالا میکشد و گاهی اپان زور کرده پران را بپایین
میکشد و از جنگ و جدل این هر دو حرارتی که در معده بهم میرسد همین حرارت
غریزی است و همین حرارت غریزی عباین شخص است همین شخص عباین حرارت غریزی
و همین حیوة است و حیوة اینها و از همین حرارت این شخص هرچه میخورد هضم میشود و آوازی
که از بستن سوراخهای گوش شنیده میشود او از همین حرارت هضم کردن طعام است
و از همین جهت که آدمی نزدیک بمردن میرسد این آواز هضم شدن طعام را نمی شنود
و آن اینها را پنج قسم کرده در حجره بدن در آمده یکی عباین دل شده و یکی عباین پران و
یکی عباین خواهش راستی شده و یکی عباین روشنی شده و یکی حیوة اینها شده و آن اینها
با وجود آنکه این پنج قسم شده در میان دل نشسته دیدنست که من پنج کرده ام خواسته که

بود این همه بار و دو حرکت دهنده همه بدنها او ست رکهیشر ازان پرسیدند که
آن آتما خود حرکت و خواهش ندارد و دیگر صفتهای او را مذکور کرد هرگاه او
حرکت و خواهش ندارد بحرکت دیگر را چگونه در برای چه خواهش حرکت میدهد پرجاپت گفت
این آتمای که حرکت دهنده بدن است لطیف است بحواس و رگ نتوان دید اگر دیدنی نیست
و دیدنی نیست نام او پرش است یعنی همه جا پرست او در عقل نمی آید جیو آتما شده و در عقل
درآمده و در بدن تصرف کرده است این عالم میکند بحیاتی جیو آتما در وقت سکهپت عین آتما
میشود و چون میخواهد که از عالم برآمده بار بعالم بیداری بیاید در عقل آمده بیدار میشود و کار و بار
انعالم میکند همین جیو آتما که عین آتمات و عین علم و آگاهیست این بدن را آگاهی می
بخشد و در هر دلی همین داننده است و همین گوینده است و ازین بینا نهاکه خواهش و
تمیز و غم و ربا نشده دانسته میشود که سوای جیو آتما کیست که در بدن این کارها میکرده باشد
همان جیو آتما در بدن پرجاپت است یعنی صاحب و کننده همه کارهاست و دهنده همه چیز
و بیننده همه است و از آگاهی او این بدن آگاهی حاصل میکند و همین روان کننده بدن است
بار رکهیشر ازان پرسیدند که آتما که قسمت پذیر نیست در بدنها چطور حصه حصه شده است
پرجاپت گفت اول یک آتما بوده است که از وا همه پیدایش شده و او از تنهای خود
آرام نیافته بتصور خود کرده خواست که بسیار رو گوناگون باید گوناگون نمود و بدنهای
گوناگون پیدا کرد و آن بدنها مثل سنگ بحرکت دلی بران مثل درختهای خشک بی
حس ماندند و آن بدنها را بحرکت چنین دیده بار لی آرام شده خواست که خود در میان آنها درآمده

وابهارا

بنده بزرگی تو مشهورست این اشیا را توئی که هیچ جا نیز اگر چه از اشیا جدا
عالی و برتر هستی تو و همه را تو جدا و فانی دانسته بودی باقی همین آتما مانده بود و آن را
خود تو گفتیم که توئی راجه پرسید که آن آتما که در بین شان میدای کدام است رکهیشر
بزرگ اولعظیم گفت آن چیز که در بدن تو مانده محافظت بدن تو میکند وقتی که از بدن
جدا میشود بدن آرام میباید و آن را آزار نمیرساند دور گشته نادانی و جهل است
و آن آتما است استاد و مرشد من که منزه نام داشت او مرا چنین آموخته بود این
سرور که از بدن برآمده و با نور بزرگی شده نماید همین است آتما و همین سرورست
و همین بی خوف است و همین آفریدگار است و فهمیدن این بر همه بدنهاست و خلاصه همه
همین علم توحید است چنانچه این علم توحید را مرشد بزرگ اولعظیم منزه بمن آموخته بود بتو
تعلیم کردم و خواهم گفت رکهیشرانی که نال و کهیلا نام داشتند از گناهان پاک شده بودند
و بر نور بودند نطفه ایشان هر گاه این شنیده بودند احوال ایشان چنین شنیده شده است
ایشان پیش پرجاپت رفته گفتند که ای سرور اعظیم چنانچه اعراه بی حرکت است همچنین این
بدن هم بی حرکت است و آن بزرگ کدام است که او دیده میشود همچنین بزرگی دارد که
این بی حرکت را حرکت میدهد آن حرکت دهنده را بما بگوئید پرجاپت با ایشان گفت
همچنین شنیده میشود که آنکه بگفتار در نمی آید و منزه است و پاک است و بی صورت است
و همیشه بآرام است و او را فنا نیست و ثابت و مستقیم است و همیشه است و پیدا ناشده است
و باعتبار خود نیست در بزرگی خود میباشد او این بدن بی حرکت را حرکت داده و

وغیره انسان را تو حضرت تو دانسته بر فهمه و غیره ایشان جهانها وجود لشکر و خود
فیلها و دولت کلان را گذشته از این عالم تا بآن عالم رسند این کلیس ایشان را نیز اینست
نگاه داشت و از مرگ خلاصی نیافتند اینها خود آدم بودند و گنبدها زبان و آسمان و دیو کلان
و کوهها و جهان و حیوانات و درختها و مارهای بزرگ و ستارهها هم باقی نمی‌مانند
اینها نیز چه چیز اند از اینها بزرگتر که بحرها و محیط است آنها هم خشک خواهند شد. و کوههای
بلند هم خواهند افتاد و ستاره قطب هم جنبش خواهد کرد و درختهای عظیم هم
خواهند افتاد و درختها چه که زمین هم در آب فرو خواهد رفت و فرشتههای
بزرگ هم از مقام خود بیجا خواهند شد این است رسم عالم در این عالم خواهش
طلب لذت گرفتن چه فایده دارد بالفرض که کسی همه عمر مثل سگ برای نتیجه بکند
همه لذتها بگیرد باز هم او را سرگردانی سیر عالمها در پیش است چه این عالم را که لذات
بعالم دیگر میرود و از آن عالم بعالم دیگر پس غیر از گیان و معرفت در هیچ چیز آرام و
رستگاری نیست من که همه این عالم را چنین می‌بینم بغیر از گیان و معرفت از این عالم چه چیز
طلب کنم از آنچه من چنین می‌بینم چنانچه اعمی یعنی نابینا در چاه تاریک افتاده است و
امید برآمدن ندارد من هم در چاه تاریک او و یا و نادانی افتاده‌ام شما مرا برآورید
که برای برآمدن از این چاه شما راه نمایید تمام شد بر سمن بکهند چهارم آن کبیشر
نزاو از تعظیم بسیار خوشحال شده براجه گفت ای مهاراج ای رهبر همه دای بزرگ
قبیله راجه اجهوا که تو واسته آشنای ترا هر چه کردی تو بکرده و هرچه که لذات شستی بود

کرا ایم

شنیده ام که شما انما و ان هست شده کرم کرده انما و امین گفته بود و بدانایند که پیشتر گفت
ای راجه اول ما استی چیزی دیگر از من می پرسیدی این بسیار مشکل ست این را از من هر چیز
سوای این هر مطلبی که داری بخواه راجه باز سر بپای گهیشتر گذاشته گفت ای
سزاوار تعظیم این بدن که پرست از استخوان و پوست و پی و چربی و گوشت و نطفه و خون
و بلغم و اشک چشم و بول و غائط و باد و صفرا و سودا و مجمع اینچنین هاست و بسیار بد بو
و بی ثبات ست این بدن که خود ماندنی نیست و برای این خواهش و تلاش و طلب لذت
گرفتن چه فایده دارد و سالکان این بدن خود حرص و غضب و طمع و غفلت و ترس و
اندوه و حسد و غم و جدای دوستان و رسیدن نا خوشیها و گرسنگی و تشنگی و پیری
و بیماری و مرگ و آرزوی و غیره اند و بدن در قید اینهاست برای این بدن خواهش
و تلاش و طلب و لذت گرفتن چه سود دارد با وجود اینهمه عیبهای دنیا و بدن اگر
ماندنی می بود بهر حال کسی تلاش هم میکرد اینها خود محسوس ست که ماندنی نیستند
خیالچه نشسته و کنیک و کاه و صحراها و میوه های درختان پیدا شده فانی میشوند
و با اینها سم حیکار دیگر چیزهای کلان و خورد هم پادشاهانی که عالم گیر بودند صاحب لشکرهای
عظیم بودند مثل راجه سودهمن و راجه بهودرمن و راجه اندرذمن و راجه کبیلاشو و راجه
جودهاشو و راجه برباشو و راجه سوبت و راجه شش بند و راجه ... و راجه ابهر بک
راجه بهک و راجه برکسای و راجه سورجات و راجه جحاب و راجه ارلی و راجه ...

چه رنگ اند و بر جسم [illegible] داشته اند معانی این سه [illegible] راجه بهر [illegible]

در ضمن نمودن این ده راه و دیگر سخنانی که درین معانی مذکور شده تمام شد

تمام شد بیکهیت برمدارنک که کلانترین اپنکهت های جوگ بیسیت است

و معنی این است که این اپنکهت از اسرار و کلام الهیست سعادتمند و نجات ور کسیی که

این را بخواند و بداند و برین عمل کند نجات یابد سوم لطیفه ماهیت جوگ بشر

قدیم بیکهیت منتری از جیر بید راجه برهدرتهه مدتی پادشاهی کرده بعد از آن

پادشاهی را به پسر خود سپرده فهمید که این عالم پاینده نیست و بدن هم پاینده نیست

ازینجهت دل او از جمیع خواهشها سرد شد و بصحرا رفت و شروع در ریاضت بزرگ

کرد و آن ریاضت این بود که چشم خود را به آفتاب دوخته بود و هر دو دست خود را

بالا برداشته ایستاده میماند و مدت این نحو بود تا هزار سال به همین روش ایستاده

گذرانید با وجود این مشقت در ریاضت اگرچه دل او پاک شد اما بمعرفت نرسید

چون دل او پاک شده بود بخاطر آورد که پیش مرشدی رفته طریق تصوف و معرفت

حاصل باید پیش شاکاین رکهیشر رفت و آن رکهیشر از گیان و معرفت چنان روشن بود

که آتش بی دود و هیچکس را قدرت آن نبود که از بس جلال او نزدیک او تواند رفت

آن رکهیشر استادان سزاوار تعظیم بود راجه با وجهی نتوانست کرد و رفته بر پای او افتاد

رکهیشر صدق طلب و صافی دل او را دیده گفت که ای راجه برخیز و هر چه خواهی

بطلب راجه برخاسته و تعظیم بجا آورده گفت که ای سزاوار تعظیم من آتما را نمیدانم

دانسته ام

از انعالم برهما تا برهمن صفت [illegible] مهاتمائی که به برهما رسیده اند
مهاتما گیانی و عارف شده با مهاپرلی برهما گشت خواهند شد باز درین عالم
تا این برهماند هست نمی آیند و یک راه از آن دو راه که مذکور شده بود این است
این راه را دیوجان میگویند یعنی راه رفتن ارواحی که صفت ملکی داشته اند
انهائی که بغیر ایشها و خیرات بر عالمها ظفر یافته اند و نظر بر نتیجه اعمال داشته اند
بعد از گذاشتن تن بموکل دود میرسند و موکل دود بموکل شب میرساند
موکل شب بموکل ایام نقصان نور ماه میرساند و او بموکل شش ماهی که آفتاب
بجانب جنوب میل میکند که آن از اول سرطان است تا به آخر قوس میرساند
دیگر رسیدن آنان این است هر که در شش ماهی که آفتاب بجانب شمال است بمیرد
بهتر است از کسانی که در شش ماهی که آفتاب بجانب جنوب است میمیرند
آن موکل شش ماهه بموکل ارواح پدران میرساند او بسیاه میرساند و در انجا رسیده
خدمتکاران فرشتهها میشوند اعمال نیک انها تمام شود از انجا بهوا اکاش
بزمین باز رسیده برای جزای عمل بدی که در مدت العمر واقع شده است در جهنم که
در همین عالم است می آیند و در انجا خواهند بود بصورت کرم و پروانه و سنگ و
مار و عقرب وغیره و نام این راه دوم پترجان است و مهاتمائی که گیانی و موحده اند
آنها ازین هر دو راه منزه و مبرا اند و انها خود عین برهم اند و انهارا راهی نیست
که بآن راه بروند چه آن راه بهشت است و این راه جهنم انها که بیچون اند و بیزوال اند و

شراره پس درین آتش ارواحی که در بدن هست نطفه را بجای آب درین آتش

اندازند و ازین انداختن آب جهارم که عبارت از نطفه پیدا میشود دوای گوتم زن را

محل مخصوص او هیمه و موی آن محل مخصوص دود و خواهش شعله و جماع اخگر لذت

جماع شراره پس درین آتش ارواحی که در بدنها هست نطفه را بجای آب درین آتش

اندازند و ازانداختن آب پنجم آدمیان پیدا میشوند هنگامیکه آدمی میمیرد او را در آتش

می زنند مراد ازین آتش ظاهر آتش است همین هیمه هیمه و همین دود دود و همین شعله

شعله همین اخگر اخگر همین شراره شراره پس درین آتش ارواح مذکور بدن را

می اندازند از انداختن آدمی در آتش روح آن شخص روشن میشود پس جماعه که این پنج

آتش را خوب فهمیده اند خواه عیال دار باشند در شهر بگذرانند و خواه در صحرا اقامت

بکنند این جماعه با اعتقاد و تمام هر آن گروه را که صورت راستی است بر سبیل دانسته

با او مشغولی میکنند اینها بعد از مردن به یکه موکل روشنی است میرسند او

بموکل روز میرساند او بموکل ایام از دیاد نور ماه میرساند و این موکل از دیاد

نور ماه بموکل شش ماهی که در آن آفتاب میل بجانب شمال میکند که از اول جدی

است تا آخر جوزا میرساند آن موکل شش ماه بموکل دیو لوک میرساند و

موکل دیو لوک با آفتاب میرساند و آفتاب بموکل برق میرساند و

هش موکل برق شخصی می آید که او از دل برهما پیدا شده است و پس این شخص را

بعالم برهما میرساند پس شخص در آن عالم برهما در مقامیکه موافق حال اوست

در آنجا

...م را احتیاط ضرورست اگرچه احتیاط را از گفتار دو نیستیه و بزرگ بزرگان

بوده همیشه بتقصیرات بزرگان ما را عفو کرده اند تو هم عفو کن و این علم در هر وقت پیش از تنخ

بر همی یا منیت در زمان سابق بیشتر کمتر کسی این علم را امید نیست اما بواسطه صدق طلب تو

میگویم و کیست که اینچنین صدق طلب تو و استقامت ترا بیند و نگوید پس را چه الفت

ای گوتم موکل عالم بهشت آتش است که در آن هوم میکنند و مراین آتش را همین آفتاب بجای

هیمه است و شعاع او دود و نور روشنی او آتش است و جهات اخگر و میان نهانی جهات

شراره پس درین آتش ارواح آدمیانی که بدن را گذاشته از عالم رفته اعتقاد خود را بجای

آب دران آتش می اندازند یعنی یقین میدانند که آنچه بید فرموده است راست است و

به فرموده او از عمل نیک به بهشت رسیده اند ازین انداختن آب اول ماه که پادشاه

برهمنان است پیدا میشود ای گوتم موکل ابر آتش است مراو را همین بالتمام هیمه است

ابر دود و نور روشنی برق و شعله برق اخگر و رعد و شراره پس درین آتش همان

ارواح ماه را بجای آب دران آتش می اندازند و ازین انداختن آب دویم که باران

است باران میشود ای گوتم موکل این عالم آتش است مراو را این زمین هیمه است آتشی که در عالم

دود و شب شعله اوست روشنی ماه که در شب بر روی زمین میباشد اخگران است

و ستارهای ثابت شراره پس ارواح مذکور باران را بجای آب دران آتش می اندازند

ازین انداختن آب سیوم غله پیدا میشود ای گوتم این خورندگان غله را آتش اند

مراین خورندگان را دهن همه و پران دود و گویائی شعله میانی اخگر و ...

سخن آرزوی رفتن ندارم که انجا آمدم پیش پدر راجه بخدمت راجه منوچهر
بجایی که پسر آمدن تو رسیده بمجرد رسیدن آنجا جای برای نشستن او
کرد و آداب آنکه بمقتضی بود بهم رسانیده گفت ای بزرگ آنچه میخواهی بخواه
که برای تو مهیا کنم برهمن گفت ای راجه مقرر کن که باشد آنچه گفتن خواهی داشت
بخواهم خواهی داد یا نه راجه گفت مردم بزرگ هرگز از قول خود بر نگردند گفت
آنچه تو از کمال پسر من پرسیدی و آواز العقمید آن از من بگو راجه گفت مطلبی را
فرشتها بصد اشتیاق و خواهش آرزومند اند از من میخواهی بدانکه من
تو چنین اقرار کرده ام که آنچه مطلب مردم معالم است بخواه تا با تمام آن کنم
برهمن گفت بر شما واضح است که پیش من طلای بسیار و گاوان بسیار
و ده غلام بحد و اسباب خوراک و پوشاک بکمال هست کسی چیزی که
خود دارد از خواهش نکرده است و برای چیزی که ندارم با آرزوی آن در خدمت
تو آمده ام یعنی آموختن آن علم که همه مردم طالب او شوند و نتیجه او هرگز تمام
نشود لیکن الغلم عبر مبهمی است خود را به بخل منسوب مکن راجه گفت ای
ای گوتم بر وشیشی که برای شاگرد و رکتا بها مقرر است از من طلب کن برهمن
گفت من بهمین اراده بخدمت شما رسیده ام اما در وقتی که برهمنان
پیش چهتریان بطلب علم رفته اند سوای همین اقرار که شاگرد هم خدمتی دیگر نکرده
راجه صدق طلب و راستی او را دریافته مشغول شده گفت ای گوتم آزرده مشو که تعلیم

را احتیاط ضرورت است اگر چنانچه چیزها را از کتابها دو نسخه و بزرگ بزرگان
دوله همیشه بتقصیرات بزرگان ما را عفو کرده اند تو نیز عفو کن و این علم در هر وقت بس از نسخ
بر همین نیت در زمان سابق نیز بکمتر کسی این علم را امید است اما تو بشرط صدق طلب تو
میگویم و کیست که اینچنین صدق طلب تو و استقامت ترا بیند و گوید پس آنچه گفت
ای گوتم موکل عالم بهشت آتش است که در آن هوم میکنند و مر این آتش را همین آفتاب بجای
هیمه است و شعاع او دود و نور روشنی او آتش است و جهات اخگر و میانه جهات بجای
شراره پس درین آتش ارواح آدمیانی که بدن گذاشته از عالم رفته اعتقاد خود را بجای
آب در آن آتش می اندازند یعنی یقین میدانند که آنچه بید فرموده است راست است و
به فرموده او از عمل نیک به بهشت رسیده اند ازین انداختن آب اول ماه که پادشاه
برهمنان است پیدا میشود وای گوتم موکل ابر آتش است مر او را همین بالتمام هیمه است
ابر دود و دور روشنی برق و شعله برق اخگر و رعد و شراره پس درین آتش همان
ارواح ماه را بجای آب در آن آتش می اندازند و ازین انداختن آب دویم که ماه
باران میشود وای گوتم موکل این عالم آتش است مر او را این زمین هیمه است آتشی که در عالم
دود وست شعله اوست روشنی ماه که در شب بر روی زمین میبینید و اخگران آتش
و ستارهای ثابت شراره پس ارواح مذکور باران را بجای آب در آن آتش می اندازند
ازین انداختن آب سوم غله پیدا میشود وای گوتم این خورندگان غذا آتش اند
مر این خورندگان را واکردن دهن هیمه و پران دود و گویائی شعله و میانی اخگر و شنوائی

هیچ رویی رفتن ندارم که آنجا روم پیش پدر راجه بخدمت راجه متوجه شد
بجایی که پدر آمدن تو در شنیده بمجرد رسیدن راجه جای برای نشستن او
کرد و آداب از که متقدیم رسانید گفت ای بزرگ آنچه میخواهی بخواه
که برای تو مهیا کنم برهمن گفت ای راجه مقرر کن که باشد آنچه گفتن خواهی داشت
بخواهم خواهی داد یا نه راجه گفت مردم بزرگ هرگز از قول خود برنگردند گفت
آنچه تو از کمالات پدر من پرسیدی و آن را الفهمیده از من بگو راجه گفت مطلبی را
فرشتها بصد اشتیاق و خواهش آرزومند اند از من میخواهی بدانکه من
تو چنین اقرار کرده ام که آنچه مطلب مردم عالم است بخواهد تا با انجام آن کنیم
برهمن گفت بر شما واضح است که پیش من طلای بسیار و گاوان بیشمار
و داده و غلام بیحد و اسباب خوراک و پوشاک بکمال هست کسی چیزی که
خود دارد از او خواهش نکرده است و برای چیزی که ندارم تا بآرزوی آن در خدمت
تو آمده ام میخواهم آموختن آن علم که همه مردم طالب اویند و نتیجه او هرگز تمام
نشدنی یعنی آتم گیان که بیبهای است خود را به بخل منسوب مکن راجه گفت ای
ای گوتم بروشی که برای شاگرد در کتابها مقرر است از من طلب کن برهمن
گفت من بهمین اراده بخدمت شما رسیده ام اما در وقتی که برهمنان
پیش چهتریان بطلب علم رفته اند سوای همین اقرار که شاگرد هم خدمتی دیگر نکرده
راجه صدق طلب و راستی او را دریافته مشغول شده گفت ای گوتم آزرده مشو که تعلیم

اینقسم علوم را

شنیده‌ای و بخاطر نیک مبادا که برای تو توقیت این سوالها را از خود بگفتم
ترسید دلیل داریم و آن این است شنید میگوید که دیوان عالم ملکوت و پریان عالم ارواح
دو راه است یکی نیز ازاد و دوم دیوان را که روندگان پس از مفارقت تن با تن و راه
از این عالم بآن عالم میروند و این راه در میان ما در دیدر که عبارت از زمین و آسمان است
واقع گشته سویت گیت گفت ازین سوالها که تو کردی من هیچ یکی مطلع
نیستم پس راجه بواسطه دلجوئی او خواست که بالای مجلس بشتابد و معید بعد لیم ادب
از کیمه یعنی از آب دست و پا شستن شود و آواز غایت انفعال تقطر از پیشانی
برفت و برگشته و دویده پیش پدر آمد و گفت ای بزرگ شهنشاه این ملکزاد فرمود
آید که با من هیچ تو تعلیم کرده ایم پدر گفت ای خردمند چه میگوئی بگر تعلیم کرده ایم
سویت گیت از غایت خشم گفت که اینکه از جمله راجها اهل است و هیچ سوال
از من کرد که من هیچ یکی از سوالهای او نفهمیدم و بر جواب قادر نگشتم پدر پرسید
آن سوالها کدام است پس سویت گیت حضار آن سوالها را به پدر بیان
کرد و گفت ای پدر مقابل آن علمی که من میدانستم تو تعلیم کرده ام و آنچه را
از تو رسیده علمیست که من میدانم و میراث با و رسیده است این علم را هیچ
از برهمنان هیچ نمیدانند بیا تا من و تو بخدمت راجه رفته بر سم خرج را که
از همه لذتها گذشتن است شرط طلب علم است پیشه کرده کسب این علم کنیم پس
سویت گیت از روی غضب گفت ای بزرگ تو برو که من با تو نمیروم چرا که

چرا آدم ولی لذت بهره که با وجود بسیار عالم و دلتنگیه نیست [illegible]

خوردن و بعد از فراغ طعام روش متبرک آب بپاشانند زیرا که ایشان آب را برای

برآورده لباس می پوشانند این معنی را باعتقاد تمام قبول دارد تمام شد

تمام شد برهمن اول از ادهیای ششم قصه سویت کیت نام براهمن

سویت کیت نام برهمنی که نبیره ارن بود در خدمت پدر خود کسب جمیع علوم
کرده بعد از فراغ تحصیل علم ساکت با نخیال آمد چنانچه جمیع میدانها بسر آمد لیکن
در بحث علمی با وی برنیامدند و بر همه غالب شد خواست که تا با راجه پرواهن ولد
جیون که راجه آن ملک بود و در فضیلت سعی با حیثه علمی نموده بروی غالب آید به همین
قصد پیش راجه رفت راجه با چندی از خواص خود نشسته بود که سویت کیت از دور درآمد
راجه او را دیده باواز بلند از روی حقارت گفت ای خورد سال بیا سویت کیت
نیز از روی حقارت گفتا ای راجه می آیم بعد از آن راجه سویت کیت را گفت
تو چیزی تعلیم کرده استاد پدر تو خواند پس راجه پرسید بآن دو راهی که بعد از گذاشتن
تن مردم ازین عالم ناچار بانعالم میروند میدانی گفت ای راجه نمیدانم باز پرسید که
ارواحی که بانعالم رفته اند بچه طور بانعالم می آیند میدانی گفت ای راجه نمیدانم
باز پرسید بهر چند که مردم بسیار رفته اند اما آن عالم پر نمیگردد سبب آن
میدانی گفت نمیدانم ای راجه باز پرسید کدام است آن عدد میدانی
گفت نمیدانم راجه باز پرسید عملهایی که سبب یافت راه دیوتان سرتریان میشود آن

عملهای

تا شنونده انی و سخنانی که دو بدل می فهمد و بعضو مخصوص سر زد می آرد دل
مشتغل گشته بر جای خود آمد آنگاه برای تحقیق قول بر جایست عضو مخصوص از میان بدر رفت
ست یکسان بیرون مانده باز آمد از بدن پرسید که ای تن چگونه زندگانی کردی در حوالت
چنانچه با مردی که بواسطه رجولیت فرزند نمیتواند آورد و به پیران تن میشده و گویا بی
گویا میشود و بینایی می بیند و شنوایی می شنود و بدل می فهمد همچنان زندگانی کردم پس عضو
مخصوص مشتغل گشته بجای خود آمد آنگاه برای تحقیق قول بر جایست پیران خواست که
از میان بدر رود در وقت عزیمت بر آن خواست کلان و قوی که در ملک شده
بهم رسیده باشند و هنگام جستن ورم کرده روان شدن بیخهای پیش را می کند همچنین
همه پیرانها که حواس اند بر جای خود نشسته ماندند و با الحاح و زاری فریاد بر آوردند که ای
بزرگ تو مرو که بی تو زنده نمیتوانیم ماند هرگاه چنین می بینند شکستگی برای من نظر کنند
گفتند قبول داریم پس گویایی گفت بزرگی که من با آن بزرگم آن بزرگی بزرگی تست پس
بینایی گفت محل بینایی که منم الصفت صفت تست پس شنوایی گفت دولتی که بدان
دولت که مخصوصم آن دولت دولت تست پس دل گفت اندیشه که من مکان آنم آن
اندیشه صفت اندیشه تست پس عضو مخصوص گفت قولی که من بدان فرزند می آرم آن قوت
قوت تست آنگاه پیران گفت چنین که منم غذای من چیست و پوشش من کدام است گفتند
آنچه جمیع جانداران تناول میکنند همه غذای تست و هر آلایی که ایشان همه می پوشند پوشش تو است
هر که از همه جنسها غذای این بزرگ اند آنچه می خورد و در معده او فاسد نگردد و غذای

بشود و اگر خواهد که تکیه و پناه قوم یگانه شود بر همین مشغولی تکیه و پناه قوم
گردد و هر که چنین مشغولی ورزد که همین مکان همه ست و او مکان قوم خود
شود یعنی پشت و پناه قوم خود گردد و اگر خواهد که تکیه و پناه قوم یگانه شود
بر همین مشغولی تکیه و پناه القوم شود و هر که چنین مشغولی ورزد که همین عضو
مخصوص عاین فرزندست فرزند نصیب او شود و دیگر اگر مشغولی ورزد که همین عضو
مخصوص عاین دواب ست دواب بسیار او را جمع آیند دیگر آن حق این و
دل با هم گفتگو کردند هر یکی گفت که من بزرگم چون میان خود با به بزرگ بودن
هیچ یکی قرار نگرفتند آخر الامر پیش پرجاپت رفتند و عرض نمودند که ای بزرگ
بگو که در میان ما کدام یکی بزرگ ست پرجاپت گفت در میان شما بزرگ آنست که
هر گاه او در میان بدر رود همه کس مر بن را نحس پندارند بوسیله تحقیق قول
پرجاپت گویایی از تن بدر رفت و مدت یکسال بیرون ماند باز آمد از بدن
پرسید که بی من چگونه زنده ماندی در جواب گفت چنانچه گنگ حرف
نمیزند و به پران زنده میباشد و به بینایی پران می بیند و به شنوایی می شنود و به دل
می فهمد و بعضو مخصوص فرزند می آرد همچنان زندگانی کردم پس گویایی منفعل
شده بجای خود آمد آنگاه برای تحقیق قول پرجاپت بینایی از تن بدر رفت
مدت یکسال بیرون ماند باز آمد از بدن پرسید که بی من چگونه زندگانی
کردی در جواب گفت چنانچه نابینا نمی بیند و به پران زنده میباشد بگویایی سخن

گویا می گوید

کرده است همه سد و بعید از کند اشتاش تن ها موکل اند تعالی یکی بشود و یا برهم عالم او
ظفر یابد و نام پادشاه ور سید لفظ چهر آمده است و معنی چهر آنست که بکام اراده
از جسم آرزوها یعنی ابلعالم را ارشته بشدن آرزوها نگاه میدارد و هرجا که
از راجه مذکور شده تا معنی که راضی گشته ده ابلعالم راجه جنک را که بنام سمرتهه خوانند
باین معنی است که عارف پادشاه تمام عالم بود و موکل الهی پادشاهی پادشاه و شاهان
که بحسب یعنی صفت او هست حق بسیار دهم ۱۲ برهمن تمام شد برهمن گهول
دوام جسیو هرکه چنین مشغولی ورزد که همین پران بزرگ است در قوم خود
بزرگ شود و اگر خواهد که در قوم بیگانه بزرگ شود به همین مشغولی در آن قوم نیز
بزرگ گردد و هرکه چنین مشغولی ورزد که همین گویای مشغولیهای متعدد
خواهد هرکدام است یعنی همه خبر در وست در قوم خود بزرگ شود و اگر خواهد
که در قوم بیگانه بزرگ شود به همین مشغولی در آن قوم بزرگ گردد و هرکه چنین
مشغولی ورزد که همین بینای جان همه است یعنی همه چیز در چشم در می آید
و در جاهای صعب آسان تواند رفت چنانچه بینای در جاهای صعب آسان
بی محنت تواند رفت همچنان او نیز در جاهای صعب و آسان بی محنت تواند رفت
هرکه چنین مشغولی ورزد که همین شنوای دولت است همه دولت‌ها او میسر شود و در برابر
بواسطه شنوائی همه صداها شنیده شود و از آن جدا یافته شود و هرکه چنین مشغولی
ورزد که همین دل مکان همه است او مکان قوم خود شود یعنی پناه قوم خود

بحرکت می آرد هر که اکهیه را با پران کی کرده مشغول شود بسیر می یابد تمام
و قطر لی که با اهل فهمیدن معنی اکهیه بود در خانه او متولد شود و مشغول این عمل اگر خود
عاین پران و دانسته است با موکل پران کی شود اگر خود را در ان مشغولی از پران
جدا دانسته بر عالم او ظفر یابد و آنکه چنین مشغولی ورزد که بحر بسید که عاین گیرند که
عاین پران است با عاین پران که بصورت بحر بسید است جمیع عناصر توجه آن حس متابعت
و مدد او میکنند و جمیع جاندار ان توجه آن حس متابعت و مدد او میکنند سبب خوش حالی
و بزرگی او میشوند بعد از گذشتن تن آن مشغول اگر خود را عاین پران بصورت کرده است
موکل پران اندریست با موکل بحر بسید کی شود و اگر جدا دانسته بر عالم او ظفر یابد
هر که بخیایین مشغول شود که سام بید عاین پران است با عاین پرانی که بصورت
سام بید است جمیع عناصر توجه آن حس متابعت و امداد او میکنند و جمیع جاندار ان
توجه آن حس متابعت و مشغولی آن میکنند سبب خوشحالی و بزرگی او میکنند بعد از گذشتن
تن آن مشغول اگر خود را عاین این پران تصور نموده با موکل سام برابر گردد و اگر
جدا دانسته بر عالم او ظفر یابد و آنکه چنین مشغول شود که پادشاه عاین پران است چنانچه
پادشاه رعیت خود را از فساد نگهدارد همچنین پران چون پادشاه بدن است وقتی که رحم
به بدن میرسد که مواد فساد باشد دور گرده آن رحم را باصلاح می آرد
و به میکند پادشاهی با تمام قوت و استقلال باید در محافظت ملکهای خود همه اوقات
و دیگری قادر بود و حکم او در همه ملک ها جاری گردد و در هیچ ملک پادشاهی که با او برابری

[illegible]

پس بزرگ و خصوصیت که این برهمن هم خواهد گذشت چه هر که این معنی را
متصور حالی خود سازد بر عالم اعلی ظفر یابد یازدهم برهمن تمام شد
برهمن بعضی میگویند که غذا برهم است و این چنین نیست چه بی پران
غذا ضایع شود و بعضی میگویند پران برهم است و همچنین هم نیست چه
هم این پران بی غذا خشک گردد و این هر دو یکی شده بمرتبه برهم میشود
همین طلب اکهنتری که پراترد نام داشت با پدر گفت پدر با پدر گفت سخن که
این دو را یکی کرده برهم دانسته است او را چه نیک بدانم پدر با او عتاب کرد و
بدست اشارت کرد که خاموش باش گفت هر که این هر دو یکی را برهم میداند
او هیچ بزرگی ندارد و بعد از این در همین مقام با پسر گفت که عبارت از داخل شدن
در بدن یعنی این غذا خیر است که بداخل شدن او در تن همه جانداران زنده
میباشند و در همین مقام با پسر گفت آم یعنی این پران خیر است که همه جانداران بسبب او
شاد و خوش اند و صاحب این شغل در اندرون بدن هر یک از عناصر
بواسطه تکمیل مزاج همه وقت در رو میباشند و همه در رو آرام میگیرند دوازدهم
برهمن تمام شد میان برهمن یازدهم و دوازدهم هر دو را یکی
یکی کرده میفرمایند برهمن میر اکهنته یعنی بستری که در جاپ هو یا جو است
در جاپ همین پران است زیرا که چنانچه میتر اکهنه در جاپ همه فرشتها را هشیار
میکنند و بحرکت می آرد همچنین در عالم پران جمیع جانداران را هشیار میکنند

هم میرسد مثل آواز جوشش دیگ که بعد از بستن سوراخ هر دو گوش

آن آواز شنیده میشود شخص را چون هنگام گذشتن بدن نزدیک رسد

طعام در معده پخته نمیشود یعنی غذا هضم نگردد و جزو بدن نشود و آن آواز نشنود

این آواز نشنود و این آوازیست که نزدیک بمردن شنیده نمیشود و نه آواز

اناهد شبد شنیده میشود قصه بهسم برهمن نام شد برهمن برامن یقان

در وقتی که شخص ازین عالم نقل میکند جز عارف پیش باد میرود و باد بواسطه

آن شخص در خود یعنی در کره خود سوراخ میکند مانند سوراخ میانه پایه عرابه

پس از آن سوراخ آن شخص گذشته بالا میرود و ازین پیش ماه میرود

ماه بواسطه آن شخص در قرص خود سوراخ میکند مانند سوراخ نفیر پس آن شخص

دران در می آید تا پیش آفتاب میرود و آفتاب بواسطه آن شخص در قرص

خود سوراخ میکند مانند سوراخ دهنده که دهل و دهها مینوازند پس آن شخص

ازان سوراخ گذشته بطرف بالا رفته در عالم برهما میرود و در عالم برهما

که دران اندوه و ماتم را راه نیست و از ازدبلی گردان نگشته دران سکونت میکند

مدت بسیار در انجا میباشد دهسم برهمن نام شد برهمن یقین

بیمار شدن شخص ریاضتیست بزرگ آزاری که از بیماری میکشد در آن وقت

چنان تصور کنند که ریاضت میکشم و صبر کنند هر که اینمعنی فهمیده جای

خود سازد در عالم اصلی ظفر یابد یقین بعد از مردن و بیرون بردن مرده ریاضتی

الست از کی

یکی نیست تمام شد برهمن ششم برهمن گوید همین اول نیست آنکه پس
و روشن است و همان روشنی حق است و آن روشنی که در اندرون دل است بقدر
دانه برنج یا جو است یا مثل جو در مقدار او همه را صاحب است و همه در تصرف اوست
و هم همه را پادشاه عادل است و همه را آداب او است می آموزد هر که با او مشغول می
کند او هم بصفات او موصوف میشود و گناهان او دور میشود قصه برهمن ششم
تمام شد برهمن برق را برهم است همچنین میگویند زیرا که چنانچه برق تاریکی
ابر را دور میکند همچنین برهم تاریکی گناه را دور میکند همچنین صاحب تصور که
برق را عین برهم میداند گناه خود را دور میکند بواسطه آنکه برق برهم است
هفتم تمام شد برهمن برهمن هشتم پید که عین گویائی است آنرا ماده گاو
بچه دار دانسته تصور باید کرد و چهار پستان او را سواها کار و است کار
و هنت کار و سودها کار باید دانسته و از آن چهار پستان دو پستان که
بصورت سوا کار و سواها کار است فرشتها از آن زنده و آن پستان که
بصورت هنت کار است آدمیان از آن زنده اند و آن پستانی که بصورت
سودها کار است ارواح پدران ها و زنده اند و نیز هر این ماده گاو گویائی را گاو نر
که حقیقت او است پران است همین قدر آن گوساله شیر خوار او تصور باید کرد هشتم برهمن
تمام شد برهمن این آتش اگن روپ که میشوانر است یعنی حرارت غریزی
که در جاندار است غذا را هضم میکند و در وقت هضم شدن غذا از آن آتش آواز

برای اینکه شعاع آفتاب درین وقت کم چشم می بیند چنانچه بچشم می
آید بر همین تمام شد برهوا آسمن و آن پرنس که در قرص آفتاب ظاهر گشته ست مراد
نقطه اول متنبر نیست که پیش از کاتبری میخواستند و آن این ست سهو بهوه سوه
چون پرنس یک سیر دارد این کلمه نیز یک لفظ ست و کلمه دوم آن متنبر که بهوه ست
دو لفظ دارد که بجای دو بازوی آن پرنس ست و کلمه سیوم آن متنبر که سوه ست آ
نیز دو لفظ دارد که بجای دو پای آن پرنس ست مراد از پرنسی که در آفتاب و در جاهای
دیگر مذکور شده ست اینست که همه خیر و صورت پنهان ست و نام نهانی و پوشیده
اسم ست یعنی روشن سازنده و دور کننده تاریکی هر که این اسم را بداند و باین مشغولی
کند او هم بدیهای خود را دور سازد و منیت کند و آفتاب را هم که باین نام میخوانند
برای آنست که دور کننده تاریکی ست و آن پرنس که در چشم راست ظاهر گشته
ست نیز او لفظ اول متنبر نیست که پیش از کاتبری میخواندند و آن سهو ست و چون
پرنس یک سیر دارد این کلمه نیز یک لفظ ست کلمه دوم آن متنبر که بهوه ست دو لفظ
دارد که بجای دو بازوی آن پرنس ست و کلمه سیوم آن متنبر که سوه ست نیز دو لفظ
دارد که بجای دو پای آن پرنس ست و نام نهانی و پوشیده آن پرنس اهم ست
یعنی من هر که این اسم را بداند و باین مشغولی کند بدیهای خود را دور سازد و
منیت کند یعنی باید که آدمی بداند که اینکه من میگویند او ست که من میگویند و
هر دو یک را و چشم را که باین نام میخوانند برای آنست که روشن سازنده و دور کننده

تاریکی

ست باشند چهره و دو ایکی و انشسته عاین برجسم مذاهب بآن مشغولی کند چنانچه
برجهی که نیستی است و بر دشمن خود که نیستی است ظفر یافته خود محیط گشته است اینچنین این
مشغولی بر جمیع عالمها مظفر گشته عاین هرن گرهه و عاین ار آستی شود تمام
برهمن بیش از هرن گرهه سوای آب لطیف با عناصر لطیف چیزی نبود وجود نمایده
بود و با جتماع این عناصر لطیف نیستی شد یعنی هرن گرهه شد آن نیستی بر هم بست آن
نیستی برجسم برجاپت را که در اینجا مراد از وی در آت پیر و نست پیدا گردد و ورا
سروپ یعنی صورت عالم کل و از آن برجاپت فرشتها پیدا شدند چون
آن فرشتها از برجاپتی که از نیستی پیدا شده بود پیدا شدند نچهه همین آن فرشتها
به نیستی مشغولی میکنند این لفظ نیستی که عاین بر نیست است سه حرفست یمن و
دی حرف اول و آخر چون حرکت و قوت دارند و رست و همرک اند و حرف میانه
چون حرکت ندارد دروغ و مرده است و آن حرف بیحرکت مرده را که هر دو جانبش
راست و حیات بود چون راستی و حیات او را هر دو طرف گرفته بود هر راست و
همرک شد و انده اینی اگر بادانسته دروغ بگوید او با آن دروغ گرفتار ندارد
و این نیستی مذکور عاین آفتاب است و برنیستی که در آفتاب عالمتاب است و بر نیستی
که در چشم راست این هر دو برستش محل یکدیگراند یعنی این در وی میباشد او درین چه
چشم بقوت آفتاب بیند از قوت چشم آفتاب دیده میشود تا چشم باشد آفتاب دیده نشود
و تشخص میکام کند شناختن بدن از کم شدن نور چشم برآن وقت قرص آفتاب را کم نور میبیند

درمیان دل ظاهر گشته و همین هر دو یکی بهم پیوست و همین هر دو یکی ظاهر
معنات است و آن هر دو یکی در صورت حرف طی شده حرف است هر دو یکی هیر
هرن ست یعنی گرفتن بواسطه همین حرف از خویشان که حواس اند و از همه مکانها
که محسوسات اند لذتهای خود در می‌گیرند و اینها را در میرسانند و هر که حقیقت این حرف
را این روش دانسته است خویشان و بیگانگان با و همه خوبیها و لذتها را
میرسانند و وگه و ان است یعنی قوت بخشنده بواسطه همین حرف همه
خویشان و بیگانگان که حواس او و محسوسات اند از قوت می‌گیرند و محبت
آن داننده حقیقت این حرف مشغول میباشند و یکی که معنی تن است یعنی از دان کننده
حواس و داننده حقیقت این حرف بعالم بهشت میرود و تمام شد قصه هر دو بیت
برهمن **برهمن** همین هر دو یکی که بیانش در برهمن سابق مذکور شده آن را ستیه
دانسته یعنی هرن گربهه بزرگست که اول همه پیدا شده است و همه او را تعظیم کرده
اند همچنین هرن گربهه را که ستیه نام اوست هر که برهمن داند او بر همه عالم ظفر یابد و
بر همه دشمنان غالب آید چنانچه هرن گربهه که ستیه نام داشت یعنی راست بر همه دروغها
ظفر یافت همچنین مشغول است که راست است بر همه دروغها و دشمنان مظفر شود و
و دشمن او نیست و نابود شود و هر که شناسد ستیه که نام هرن گربهه است و هرن گربهه
جمیع عناصر صرف است که در و اصلا ترکیب مزاج راه نیافته و عناصر مرکب را
ورات گویند یعنی صورت تمام عالم هر که عناصر صرف و عناصر مرکب که هرن گربهه

ورات است

پدر بزرگوار ما را ارشادی که ضروریست بهره مند گردان پرجاپت در جواب
همان حرف د گفت و پرسید که ای پسران آنچه گفتم فهمیده اید آدمیان گفتند که
ما مطلب فهمیدیم درین خطابی که بحرف د شاگردی قصد تو اینست که دان لازم گیرید
یعنی سخاوت کنید پرجاپت پر تو خوانده قبول کرد و گفت نیک فهمیده اید انگاه
حنیان در خدمت پرجاپت التماس نمودند که ای پدر بزرگوار ما را از ارشادی
که ضروریست بهره مند گردان پرجاپت در جواب همان حرف د گفت و پرسید که
که ای پسران آنچه گفتم فهمیده اید حنیان در جواب گفتند ما مطلب فهمیدیم درین
خطابی که بحرف د شاگردی مطلب تو اینست که دیا باشید یعنی مهربان باشید
پرجاپت پر خوانده قبول کرد و گفت نیک فهمیده اید و همین حرف د دلو بانگ است
یعنی دلو بانگ بزرگ که رسمست باین روش گویائی دارد که د د د د دلو بانگ
برسم که در وقت غریدن ابر د د د میگویند مطابق آن دلو بانگ است یعنی
آن دلو بانگ ابر در وقت بارش غرش و عالمیان را خبردار میکند که آدم ضبط
حواس است و دان کردن که سخاوت است و دیا کردن که مهربانیست معمول
باشید که این سه چیز آموختنی است د د د که تشدید است اشارت باین است
که این سه صفت را مضبوط و محکم نگهدارند تمام شد قصه پوران بهمن قصه ۱
هسردی بزبان گوید دان پرجاپت که ادا در اشارت کرد مقنی ...
که کیست آن پرجاپت همین هردیست که عبارت از عقلست که بر صورت ...

بذات خود و همیشه نیست و همه وجود فانی خواهد شد تنها و وجود ما جدا ای بماند باید که

پیر نور را که آدم باشد و اسم بزرگ پیر هست مثل صدا آکاش محیط جمیع اسما و صفات

و کهم پیر اسم و انسته یعنی عابن صدا آکاش و انسته باو مشغولی کنند و اگر مثل صدا آکاش نتوانند

محیط و انسته مشغولی نتواند کرد مثل بهوت آکاش که در هوا ایست و انسته باین

اسم بزرگ مشغولی کنند یعنی اسم جامع مطلق و مقید و انسته مشغولی نماید که راه

رسیدن بهر دو اسم و بزرگیست پس گویائی است سکم نام یعنی نیست گوئی

که هرگز دروغ نگفته و کرهیشر بزرگ بوده است او این مشغولی را گفته است همین اوم

اصل بیدست آن بیدی که بر اسم دانان بید رامی فهمند و بید خبریست که هر چه

اصل و انشتهاست ازو دانسته میشود یعنی برهم بر زبان خواندن لفظ اوم در برابر

یک حرف بوده است همه اوست که سه بار مکرر گفته شود و برهمن با اولاد

پرجاپت سه قسم بوده است و بوده اند فرشتها و آدمیان و جنیان و این سه قسم

بریاضت و ضبط جمیع حواس مشغول بوده اند بعد از ریاضت فرشتها در خدمت پرجاپت

التماس نمودند که ای پدر بزرگوار ما را ارشادی که ضروریست بهره مند گردان

پرجاپت در جواب حرف د گفت پرسید ای پسر آنچه گفتیم فهمیدید فرشتها گفتند

ما مطلب فهمیدیم درین خطابی که بحرف د ما کردی قصد تو اینست که ضبط دم کنید

دویم عبارت از جمع کردن حواس ظاهریست و در اندرون پرجاپت پر تو خوانده

قبول کرد و گفت نیک فهمیده اید الکا و آدمیان در خدمت پرجاپت التماس نمودند

اد هیای حوا

انداد و غیر از ارشادی که همه ... او که و ندو از دریای عمل های نیک و بد

گذشته یکبار هر سد و عملهای نیک و بد او را بسوزند و او عملهای نیک و بد را

بسوزانند و آن شخص را عملهای نیک و بد گذشته بروند اندیشه‌های او را گذاشته

بروند هر گز هر که این حقیقت را بداند آن شخص برهمن حقیقی که عبارت از برهم و آن و موحد است

شود و هر که بشود هر که این سخنان را بشنود و اعتقاد کند او نیز برهمن موحد شود ای جنک راجه

عالم گیر آن عالم برهم لوک که عالم ذات است و بیچون است رسانیدم

جنک گفت ای جالنولک چو نکه تو مرا باین برهم لوک بزرگ و مرتبه عظیم رسانیدی

من تمام ملک و پادشاهی خود را باین مدن خود فدا نمودم و تعلیم تو داده

شده پس بید میگوید که این اتما بسیار بزرگ است و قدیم است پیدا نشده است

خورنده همه است و رساننده نتیجه‌های همه عملها و مطلبها هر که بداند که چنین اتما است

خورنده همه شود و نتیجه عملها باو رسد آن اتما عین علم است و آن اتما حد ندارد و بی

نهایت است و آن اتما قدیم است پیدا نشده است و او را پیری نیست و او را مرگ و زوال

نیست و او را ترس و بیم نیست هر که این اتما بیچون را بداند او هم برهم بیچون میشود تمام

شد سار برگ برهمن ادهیای هشتم بورن برهمن میگوید بید سه نهایت

اند ذات صرف و بیرون بی نهایت است اسما و صفات بی نهایت است و عالم هم

بی نهایت ظاهر شده و این همه بیرونی بی نهایتی عالم نام و صورت را آن ذات

بیرونی نهایت در خود فرو برده خود میماند پس یعنی اسما و صور عین ذات است و او

[illegible]

خواهشست و آن اشتها یا همین خیر و اشتها یکی ست و هر دو در نهها جدای نیست و چو
اشتها گرفتنی نیست بهیچ چیز گرفته نشود و فنا پذیر نیست و در هیچ زمان فانی نشود و
چون همراه شدنی نیست و بهیچ چیز همراه نشود و چون با احدی تعلق ندارد
هرگز از وی جدا نگردد و او بهیچ چیز گسسته و بریده نشود و کسی که چیو اشتها را با آنها
یکی داند او را امید و بیم نیست و خوف عذاب و امید ثواب نیست او را تاسف
بر کردن و ناکردن عمل نیست چه تقسیم شخصی را آرزوی نمانده است که از عمل یان
آرزوی خود برسد چه نیتهای آرزوها که آن استها از آن یافته است و از این میرسد
ظاهر است که این سید منفرد باید که بزرگی برهم و آن از قدیم است که برهم و آن
از عملها نه زیاده میشود و نه کم میشود یعنی اگر عمل بد کند او را زیادتی نیست از برهم
زیاده چه باشد و اگر عمل نکند او را کمی نیست برهم و آن بزرگی دیگر نیست و
برهم و آن برهم است یعنی خدا و آن خداست و آنکه فهمیده است عاین آن و شده است
و عمل بد او را ضرر نمیکند و طریق شناسای برهم بزرین نهج نیست باید که خواهشها
که بیرون و درون را کشیده در قید ضبط خود کند و جمیع خواهشهای ماسوای
الله را بگذارد و شهوت و غضب را و سردی و گرمی را و خوشی و غم را و حرص و
محبت دنیا را و تکبر و حسد را بر طرف سازد و فرموده بید و مرشد را
راست داشته با اعتقاد تمام خود را در خود به بیند و بداند که همه منم و سوای
هیچ نیست و شخصی که چنین بفهمد و بداند همه او را تماشای خود دانسته و او همه را

[illegible]

خود داند

بیانه بزرگست ... قایم است هر که او را بشناسد عقب الفهم او گفت و بسیار است
اوست بر همه اشیا بر همه و آن و کیانی باید که هیچ علم دیگر مفید نشود کتاب
بسیار بخواند که کتاب بسیار خواندن زبان را مانده کردن است و وسواس افزودن
و این آسمان عیان علم است و عیان بزرگان است و عیان چهره وی آشکار است و همه مسخر
او بند و صاحب همه است و نگاه دارنده همه است و پرورنده همه است حاکم کننده
بر همه است و عملهای بزرگ باعث بزرگی اوست و عملهای خورد باعث خوردی
اوست و او پیدا کننده خیر و شر است و از خیر و شر او را چه نفع و چه ضرر او صاحب
جمادات است و نباتات و حیوانات و پرورنده همه اینها و آن آسمان یکی است
که همه را بجای و مقام خود نگاه میدارد و نمی گذارد که با هم مخلوط شوند و از حد
تجاوز نمایند و این آسمان است که برهمنان بید را برای دانستن او میخوانند و قربانها را
برای او میکنند و خیرات او میدهند و ریاضت برای او میکشند ترک آب و طعام برای
او میکنند همین آسمان را دانسته اولیا خاموشی میگزینند و برای همین آسمان بیابان
نشینی میشوند و بیدانتیان آن شنیدن بعد از شناخت این آسمان خواهش زن و اولاد نکردند
و گفتند که اولاد بچه کار می آید و همه خواهشها و مرادهای ما و عالم بودن ما همین آسمان است
ما را بهشت و عالمها و عالمهای دیگر چه کار این عالمها در نظر ما موجود نیستند همین عالم ایست
پس خواهش فرزند و مال و دنیا و عالمهای عقبی هر سه را گذاشته گدای فقیری
اختیار میکنند در اصل خواهش عمده دو است یکی خواهش فرزند دوم خواهش بهشت و خواهش فرزند

یست تماجیت او همیشه در پوربانی جسم واند و با هم رسید و فرشته [illegible]
آتما را که در دل بصورت روشنی و پرکاش عام که بیست بینند تماید [illegible]
صاحب زمان گذشته و آینده میشود هر گاه شخص حقیقت آتمای خود می
فهمد از خوف خلاص میگردد و از دهر آسن بجانمی گریزد و از پرستش همان نمیشود
و زیرا که مرتبه آتما بس عالی و بزرگ است در زمانه ماجرای خود و هر که شب
روز است همه در تحت و تصرف او بنید مگر آتما که زمانه در وی هیچ تصرف
نمی تواند کرد و همه فرشتها مشغولی او میکنند و با او زنده اند او از همه بهتر است
او خوبت جوهر است یعنی نور نورها است او امر است یعنی حی بی زوال است
هر که خواهد زنده ابد و بی زوال شود با آن حی بی زوال مشغول شود و آن آتما پیدا است
پنج حس که چشم و گوش و زبان و دل و پران و ششم بهوت آکاش با سلسله
همه در وی نید آن آتما است آن برهم است و بی زوال است و آن آنچه میگویند
هر که آتما چنین مداند بی زوال میشود و آن آتما پران پران است و بینای بینایی است
و شنوای شنوای است و دل دلها است او را بهمین دل توان یافت و بس
این کثرتی که در نظر مینماید همه همین یک آتما است هر که این یک آتما را جدا جدا
به بیند هر لحظه می میرد و همیشه در مرگ است و هر که اینها یک آتما داند و به بیند
او ثابت است و بی زوال است و بزرگ است و منزه است و از عمل نیک و بد و ان آتما
از بهوت آکاش هم بالاتر است و او پیدا شده است و او بی پاک است یعنی محیط است

وابی اد

[illegible] بزرگ [illegible] تنها گذشته است و او بوده [illegible] که راه وحدت حضرت است

[illegible] دل [illegible] برهم صاف و روشن شده است او را ستکی محض که

عین نور و روشنی است مانده او را سکون محض گشته که عین نور و راستی شده است

مانده و آن روشنی از نور ذات برافروخته شده و دل و از خواهش نتیجه

اعمال نیک پاک گشته و آنکه تحقیق تعلیم و اعمال ظاهری مشغول است و همچنین وسیله

اعمال خود خواهان شناسای ترسیم است و در تاریکی سخت در آمده زیرا که

چون با وجود آمیخته است بغفلت عظیم مبتلا گشته باین سبب آن عالمی که

ساکن او روی خوشحالی ببیند و تحقیق العالم روشنی بزارد و در تاریکی

عظیم است یعنی غفلت العالم را فرو گرفته است بعد از مردن آن مشغولان بعمل

ظاهری که برای نتیجه عمل نیک [illegible] روند تا العالم روند که اینها را نه عمل خالص است و

نه معرفت حق چه هر که خود را آشنا دانسته است او برای کدام خواهش و آرزو

در قید بند بدن موهوم گرفتار خواهد شد و آن شخص که آن آشنایی یقین

دانسته و یافته است اگرچه پیوند آشنایی او در قید همین بدن است اما عارف آن

بیدار گشته است همه عالمیان است و او عین همه عالم است و همه عالم عین او و او را

تاریکی غفلت و خواب نیست با آنکه همه همین بدن اند هر که برسم را اندانده و

شناسد او را غفلت تاریکی عظیم فرو گرفته است و خواب مرطلوب است هر که

آن آشنا را دانسته و شناخته است او بی مرگ و بی زوال است و تحقیق هر که برهم اندانسته

همه روشنیها ازوست آفتاب و ماه و باد و بمیرسد باد و باد و بمیرسد دوست

بمیرسد هیچ راه یاد و نتوان رسید مکر از راه مشغولی باو و رسید او دید ا

همه عناصر ست و بروشنی خود روشن است و منزه و مبراست هر چه دیده میشود

همان برهم است و آن برهم نیر دال است پیش اوست و پس اوست راست اوست

و چپ اوست بالا اوست و پایان اوست همه همه جا پر اوست

دیده میشود و همان برهم برکیست تمام شد برهمن شیر را فقه دو

چون اند و هر دو همیشه همنشین هم اند و با یکدیگر یار اند و در یک جست

میباشند یکی از آن دو میوه اندر جست شیرین و ناشته میخورد و دومی آن هیچ

نمیخورد و می بیند مراد ازین دو پرنده که یکی میخورد و دیگری نمیخورد و می بیند

آنکه میخورد جیو آتما است و آنکه نمیخورد و می بیند پرم آتما است و مراد از درخت بدن

و مراد از میوه که شیرین و ناشته میخورد نتیجه اعمال است و آن پرنده که میوه اندر جست

میخورد بسبب نادانی از حقیقت خود واقف نیست از همان جهت همیشه در

آزارست و وقتی که در حقیقت آن پرنده که چیزی نمیخورد و تماشا می بیند مطلع شود او هم

از خوردن باز میماند و مثل او میشود یعنی از قید عمل فارغ و بیفکر و بی اندوه میگردد

جیو آتما وقتی که گیانی میشود یعنی عارف میشود اثر مان اینچنین آشکارا می بیند آن آتما

خود بخود روشن است و پیدا کننده همه است و صاحب همه است و همه جا پر است و

از همه پیدا است وقتی که او را اینچنین مدام بداند العارف نتیجه عمل ثواب و بد را از خود دور کرده

بر رسم راهنمونی نشانه کنند بهشت و زمین و فضا و دل با جمیع حواس

در رو کشیده شده است چنانکه دانهای مروارید در یک رشته کشیده شود همان رشته را

امر انند و دیگر همه گفت و گو را بگذارند و آن آیت تامل کنند درستکاری است چنانکه بافته

اعرابه که همه حوضها با آن مضبوط است و همچنین رگی که بدن نیلوفری پیوسته است و همه رگها

با او متصل است در میان آن دل هر صورتی و هر روشنی که میخواهد آن تماشا میکند همان آثار

او هر دو است نه مشغولی که او شما را برای گذراندن از دریای غفلت مبارک است او

داننده همه است و او رساننده همه است بزرگی در زمین است و در آسمان است و در برابر هم نور

یعنی تن آدمی شهر خداست و از عقل نهایت روشنی دارد و سوراخی که در میان دل است

در آن میان است باد مشغول شود که آن کار با دل عاین شده است ربک دل بسته مانده است

حرکت دهنده حواس و تن او است در این دلی که عاین عین است بر یک دل بسته مانده

دانایانی که حواس را در قید ضبط در آورده اند به روشنی عقل او را می بینند و آن آشنا

عاین سرور است و بی زوال است و ظاهر است از دیدن او گرههای دل گشاده میشود و شکها

بر طرف میشود و عملهای نیک و بد از او دور میشود و در اطلاق مطلق مطلق است از قید

مفیدترین مفیدهاست و در خانه که عقل روشن است آن برهمی که منزه و پاک است و قیمت ندارد

آنچنان نورانی است که نور نورهاست و جهان روشن است که روشنی روشن است کسانیکه

آشنا دانند یعنی حق شناسان او را آگاه دانسته اند او را میدانند روشنائی آفتاب و ماه

ستارها و برق و آتش بر روشنی او نمیتواند رسید و از هر روشنی روشنی او اینها همه روشن اند

خود را میکند ای نیکو خواه ظاهر است و او نزدیکتر است و در حجرهٔ دل

و در حجرهٔ دل سیر میکند و از بسم هر نه بزرگتر نیست همه عالم از و متحرک و جاندار

است زننده در میان او است او را از همه بزرگ باید دانست او را عقلی که از آن چیز

درک میکند از آنهم بالاتر است و اصل همه اوست و عین نور است و از همه لطیفی

لطیف تر است و همه عالم و آنچه در عالم است همه در میان اوست و ذات نیز و آلت

بر بسم است و بیان است و گویائی است و دل است و دست و حق است و بیم رگ است

ای مرید نکو خو نشانه قصد دل است تو او را نشانه دل خود کن اینها را که آلات

تو چند است کمان کرده و تیر مشغولی دل با آن کمان پیوسته بقوت ولی که طالب است او

و نعم متوجه نیست کشنده با ذات بر و آن که نشانه قصد است رسان ای نکو خواه او هم

را کمان کرده چنین اوستان را تیر ساخته و بر بسم الله را نشانه کرده متوجه و متفید شده مثل تیری که

در نشانه در آید چون اینها را در بر هم در آر که عین نشانه خواهی شد و این نشانه خورد نیست

که بهم خطا کردن در آن باشد نشانه است که همه جا بر است و احتمال خطا ندارد و تیر چنو اسمام

چنان تیر نیست که همه جا بر است و از هر طرف با آن نشانه میتواند رسید و از هر طرف که

بیند از و با و میرسد اندازنده بسم خود و همه جا است پس در این شک میار که هرگاه

از این طور کمان و تیر و این طور نشانه و این طور نشانه انداز باشد خطا شدن ممکن نیست

رگ پند را کمان کرده و حجر پند را تیر کرده نام پند را زه کرده با اسمک

خواندن نام پند را اندازنده کرده بر همی را که عین پند است در روش و پاک است

انجلی ام

پیدا از وی پیدا شده است و اجرام آسمانی از وی پیدا شده است و قربانیهای
خورد و کلان و خیرات ها و تعیین اوقات عبادات و کنندهای این کارها
از وی پیدا شده است و نتایج این اعمال که بسبب آن به بهشت میروند از وی پیدا شده است
آفتاب و ماه بحکم او میروند و اقسام فرشتگان و اقسام آدمیان و اقسام حیوانات
و اقسام پرندها و اقسام بادها که بر آن ایشان سیران و دوان آسمانها باشند از وی پیدا
شده است و اقسام ریاضتها و غذاها و اقسام اعتقادها و در بیت ورا سستی و
ترک و تجرید و احکام او امر و نواهی و هفت دران که دو چشم و دو گوش و دو سوراخ
بینی و یک سوراخ دهن باشند از وی پیدا شده است و هفت قوت این هفت در از وی پیدا
شده است و هفت چیز که با آن هفت قوت دانسته میشود و محل بودن این هفت
که در همه جاندار است از وی پیدا شده است و از حسها چیزیکه مخصوص این حسهاست محسوس میشود
اما قوتهای این حسها محسوس نمیشود و هفت طبقه بهشت که از آن نتیجه اعمال می یابند
از وی پیدا شده است و هفت بحر محیط از وی پیدا شده است و همه دریاهای خورد و کلان
از وی پیدا شده است و همه کوهها از وی پیدا شده است و ثمرهای همه نباتات از وی پیدا
شده است ازینهمین دانسته میشود که هر گاه همه چیزها از وی پیدا شده است او عین همه است
ازینهمه عالم همان پرستش است یعنی آن پرستش در همه برتر است و جمیع اعمال و جمیع ریاضتها همه نتیجه
همه اوست و عین آن همه است و آن پرستش از همه بزرگ است و برتر است و بهتر کسیست
و همچنین پرستم هر که باین روش اعتقاد که در میان قال من است او همه گرههای عقل و ماده الی

رنگ آن آتش می باشد همچنین ای سپکو خواران آچهر یعنی ازان ذات لی
همه حیوانات یعنی جانها ظاهر میشوند در همان ذات آنها فرو میروند و آن ذات عالمش
نور است و آن ذات بی صورت است و آن ذات بیرون است و در درون همه و در بیرون همه
و آن ذات قدیم است و پیدا نشده است آن ذات را خواهش ظاهری و باطنی نیست
لطیف است و آن ذات از هرن گربهه که همه چیز را پیدا کرده است ازان هم برتر است
و از همه بزرگتر است همه حسهای ظاهری و باطنی که پران و دل و غیره باشند و آکاس
باد و آتش و آب و خاکی که بردارنده عالمیان است ازان ذات پیدا شده است
و همه عالم صورت اوست و طبقه بهشت هفتم که بالاتر از همه است سر اوست
آفتاب و ماه هر دو چشم اوست و جهات هر دو گوش اوست بید که همه چیز ازو
دانسته میشود گویای اوست و باد و پران اوست یعنی نفس ان او و کل عالم
دل اوست چه در حالت سکهپت او همه عالم فانی میشود که در وقت خواب سکهپت
دل شخصی که بمنزله عالم است در حیوانات محو میشود و طبقه زمین پاهای اوست
و آن ذات جان همه است و جان جانهاست ازان ذات صورت عالم کبر که بیحد عرض
شکل باشد آنرا وراتهه پرکس گویند ظاهر شده است و هیچ آتش جان که بهشت و ابر
بارنده زمین و مرد و زن باشند ازو پیدا شده است آفتاب هم آتش اول که بهشت باشند
همه نباتات ازو پیدا شده بر زمین میرویند و مرد که اندازنده نطفه است و زن که
کشنده نطفه است ازو پیدا شده است و همه بید آتیهها ازو پیدا شده است

همه از و پیدا شده است و اجرام آسمان از و پیدا شده است و دریاهای
خورد و کلان و خیرات ها و تعیین اوقات عبادت و کننده های اینکارها
از و پیدا شده است نتایج این اعمال که سبب آن به بهشت میروند از و پیدا شده است
آفتاب و ماه بحکم او میروند و اقسام فرشتگان و اقسام آدمیان و اقسام حیوانات
و اقسام پرندها و اقسام بادها که بران آبادان و بیابان و وادیان سبزها نند از و پیدا
شده است و اقسام ریاضت ها و غذاها و اقسام اعتقادها و مرتبه ها و راستی و
ترک و تجرید و احکام او امر و نواهی و هفت سوراخ که دو چشم و دو گوش و دو سوراخ
بینی و یک سوراخ دهن باشد از و پیدا شده است و هفت قوت این هفت از و پیدا
شده است و هفت چیز که آن هفت قوت دانسته میشود و محل بودن این هفت
که در همه جاندار است از و پیدا شده است و از حسها چیزی که مخصوص است محسوس میشود
اما قوتهای آن حسها محسوس نمیشود و هفت طبقه بهشت که از آن نتیجه اعمال می یابند
از و پیدا شده است و هفت بحر محیط از و پیدا شده است و همه دریاهای خورد و کلان
از و پیدا شده است و همه کوهها از و پیدا شده است و ثمرهای همه نباتات از و پیدا
شده است از همین دانسته میشود که هر گاه همه چیزها از و پیدا شده است و عین آن همه است
این همه عالم همان پرستش است یعنی آن پرستش در همه پر است و جمیع اعمال و جمیع ریاضتها همه
همه اوست و عین آن همه است و آن برهم از همه بزرگ تر است و برتر است و همه کس را
و همچنین برهم را هر که باین روش بفهمد که در میان دل من است او همه گرههای غفلت و نادانی

رنگ آن آتش می باشد همچنین ای نیکو خواران آجهر یعنی ازان ذات بی
همه حیوانات یعنی جانها ظاهر میشوند در همان ذات آنها فرو میروند و آن ذات
نور ست و آن ذات بی صورت ست و آن ذات بزرگست در درون همه و در
و آن ذات قدیم ست و پیدا نشده ست آن ذات را خواهش ظاهری و باطنی
لطیف ست و آن ذات از هزار گرهه که همه چیز را پیدا کرده ست ازان
و از همه بزرگ ترست همه حسهای ظاهری و باطنی که بران دل و غیره تا بهوت
تا دو آتش و آب و خاکی که بردارنده عالمیان ست ازان ذات پیدا شده ست
و همه عالم صورت اوست و طبقه بهشت نعیم که بالاتر از همه ست سر اوست
آفتاب و ماه هر دو چشم اوست و جهات هر دو گوش اوست بید که همه چیز ازو
دانسته میشود گویای اوست و باد و بران آن اوست یعنی النفس آن او و کل عالم
دل اوست چه در حالت سکهپت او همه عالم فانی میشود که در وقت خواب سکهپت
دل شخصی که بمنزله عالم ست در حیوانات محو میشود و طبقه زمین پاهای اوست
و آن ذات جان همه ست و جان جانها ست از آن ذات صورت عالم کبیر که
کل باشد آنرا در آنهمه برش گویند ظاهر شده ست و هیچ آتش جان که بهشت و ابر
بارنده زمین و مرد و زن باشند ازو پیدا شده ست آفتاب هم آتش اول که بهشت باشد
همه نباتات ازو پیدا شده بر زمین میروید و مرد که اندازنده نطفه ست و زن که
کشنده نطفه ست ازو پیدا شده اند و همه بید نشینها ازو پیدا شده ست

دانی مستغرق شده است او هر عملی که میکند برای خواهش همین چیزها میکند
نظر یافتن همین چیزها وارد انکس بعالم باه رفته نتیجه عملهای نیک خود را یافته باز به جهنم
درمی آیند انها اینکه بسلوک ریاضت میکنند و با عنقا و درست در صحراها مشغولی میکنند
زن و فرزند ندارند یا زن و فرزند هم دارند طالب معرفت اند تا کسانی اختیار
کرده اند انها بعد از مردن براه شعاع افتاب صاف شده و درمیان افتاب گذشته
بجائی میرسند که انجا پس بیمرگ و بیزوال و کم نشونده است مراد اینجا ازین پرسش
هرن گربهه است یعنی مجمع عناصر بسیط هرکه خواهد که برهم دان شود یعنی عارف شود و
او باید که چنین بداند که نتیجه جمیع عملها نهایت دارد پس جمیع عملها را بگذارد و خواهش
انرا از دل بیرون کند و بداند که عملها پیدا کرده این شخص است از همین جهت بسته میشود و
اشنا همیشه بهستی خود باقی و پاینده است و پیدا نشده است برای یافتن او و عارف او
شدن احتیاج عمل نیست راه یافت او محض کیان معرفت است راه دیگر ندارد و بروفق
که مقرر است پیش مرشدی برود که ان مرشد بید دان و برهم دان باشد
وان مرشد را باید که وقتی که مرید را در طلب صادق بیابد بداند که خواهش او و ضبط
او است و تکبر و غرور ریاضت و سلوک ندارد و بروشنی که باید برای طلب خدا
امده است از زمان ان برهم بدیا را که از ان ذات بیزوال راهی یابند بی مضایقه
دلی بر ده راست بگوید بیت راه راست بر امدن بر برهمن چنانچه اتشی که
جوت زد روشن شده باشد دار ان اتش که هزاران شراره که بر میخیزد همه بر وی

بشعاع آفتاب میرساند از آنجا او را بجایی پادشاه فرشتها که اندر بالای بهشت میباشند آن قربان در وقت بردن آن شخص را بعالم بهشت چیزهای خوش بوی داده بتحتان بهترین گفته با نجا میرساند و این علم خود را که راه رسیدن از اعمال است این کشتی زبون است و شکستنی نیست که عمل قربان باشد چه از اجتماع اعمال هر ده کس که درین اعمال نفر اند این عمل تمام میشود و اگر کسی این عمل را بی طلب نتیجه بکند و برای خدا بکند خوب است و هر که این عمل را برای خدا نمیکند و میداند که برای فایده دارد باعث نجات ماست آنها نادانند و بیعقل اند آنها را پیوسته پیری و مرگ در می یابد و آنها در میان نادانی و غفلت عظیم داود یا افتاده اند و خود را عالم او دانا میدانند از آزارها و بیماریها آنها را چنان براه هلاکت و فنا می برد که گویا نابینایی دست نابینایی را گرفته راه میرود و هر دو در چاه می افتند آنها نادان و خود را دانا و آنها چنان خورد سال بی عقل اند که میدانند هرچه ما را کردنی بود کرده ایم کسانیکه خدا را نشناخته میدانند که بسبب اعمال نیکها بما خواهد رسید بسبب آنها همان نتیجه اعمال را یافته و بعد از تمام شدن نتیجه اعمال در محنت و آزار و جهنم می افتند عمل بر دو قسم است که از آن نتیجه نیک می یابند یکی از اقسام قربان و دوم اقسام خیرات هرکسیکه این هر دو را برای حصول نیکی خود و بزرگی دانسته است و اشیاء دانایی و معرفت را باعث نجات و رستگاری خود نمیدانند در همین جهت بسیار نادیدنی فی آل و از بسکه بهر زن و فرزند و دنیا و دولت

عالم پیدا میشود و انداتت هرگاه در علم خود میگذرانند که بسیار شوم اول غذا
میشود و بعد از غذا ایران میشود یعنی جان میشود و بعد از جان آن میشود و بعد از دل ستی
میشود و بعد از ستی همه عالم میشود و بعد از عالم عمل میشود و بعد از عمل نتیجه عمل
میشود و شنکر اچارج در تفسیر این عبارت مینویسد که اول بسیار میشود و در علم خود بسیار
میشود و مراد از غذا که فرموده است اعتدال شش صفت که همه از وی هم میرسد مراد
از ایران مجمع ارواح است و مراد از دل نیلوفری که خواهش پیدا آمدن از وست مراد
از ستی عناصر پنجگانه است و کثیف است که پرجایت باشند تا اینجا تفسیر شنکر اچارج
بود انداتت و انتده همه است با اعمال و تفصیل علم او بر همه بی مشقت و ریاضت است
یعنی او بریاضت این علم را حاصل نکرده است و از همان ذات بی زوال هر آن گیر پیدا
میشود و داران نام و صورت و غذا پیدا میشود و این راز است بدان برهمن و

مقدمه عملها عملهایی که گنانیان در آیات بید دیده اند و در بید نیز
آن عملها همین است آن عملها را شما همیشه بکنید و از این اعمال آرزوی خود خواهید
رسید و در این عالم شما را راه ثواب این است هرگاه خواهید که در آتش قربان کنید
در وقتی که آتش بسیار شعله برخاسته باشد و شعلهای خورد خورد بوده باشد آن وقت
هرچه می اندازد هر روز در آتش بیندازد بموجبی که در بید گفته شد هر که بموجبی که
در بید است عمل بکند او را در هفت طبقه بهشت جای است چه آتش هفت زبان دارد
هر که در آن زبانها در وقتی که بید فرموده قربان بیندازد آن قربانی آن شخص را

عالم او شده است ای عالم کبیر چنانک گفت آنم و منم که منم ای بزرگوار
که من کردی ترا اعتراف آلاء و ندر سکینم چاکیمولنک گفت این سلوک پیدا ازین معنی
چنین میرسد در طریق وصول آن آستانه دانستن مطلبست که مذکور میشود
راه رسیدن بآن آستانه از هرچه باریکست باریکترست و از هرچه کلانست کلانترست
و از هرچه قدیمست قدیمترست چاکیمولنک گفت که من آن آستانه را یافته ام و من
رسیده ام بآن آستانه و من نتیجه یافتن او را جواب دانسته ام و همه عارفان و
موحدان همین راه رفته عین نور ذات میشوند تا از قید بدن موهوم خلاص
میگردند و بمراد میرسند و آن نور ذات را بعضی سالکان و مشغولی کنندگان
میگویند که سفید رنگست و بعضی میگویند که صندلی رنگست و بعضی
میگویند که سبز رنگست و بعضی میگویند که سرخ رنگست و بعضی میگویند
گلگون رنگست هرکسیکه از سالکان که بیک رنگی شان داده است برای آنست
برنگهای که در میان رگهای هیات هرکس رنگی از رنگهای بها منظور داشته
مشغولی کرده است رنگ نور ذات را بآن رنگ نشان داده است چه مشغولی
بدل کرده میشود و دل در تصور هر رنگی که در رگهای بها میباشد بیک رنگ خاص
که مشغولی کرده است و بآن راه رفته است رنگ نور ذات را بآن رنگ نشان داده است
همچنین سالکان به برسم رسیده اند بلکه بهر موکلی که یکی ازین رنگها تعلق دارد
بآن موکل رسیده اند چه برسم هر رنگ است آن برسم هر رنگ را کسی میباید که

از پدر تا اولاد و پسر رسیده هر که مرتبهٔ کمال را تمام خواهد کرد انسان کامل و
رستگار خواهد شد و آن لطیفه بکمال خواهد رسید و دیگر او را احتیاج بآمدن
از شکم مادر در منزل العالمهای پست که جهنم باشد نخواهد شد چه سبب آسایش و
نجات تام انسان برای دانستن توحید و معرفت است هر که توحید و معرفت را
یافت نیکبخت و رستگار شد و تحقیقا همه بیان احوال شخصی بود که بخواهش گرفتار
است بعد ازین این شخص از خواهش و آرزو منزه شده احوال او را بدان و آن
شخص که خواهش ندارد اکام است یعنی بیخواهش و سبب بیخواهشی آنکه آرزو
از دلش محو گشته و سبب محو گشتن آرزو آنکه این شخص تمام خواهشهای
خود را یافته است زیرا که چون او اشیا را یافت آنچه که با او و در دست همه را یافت
و چیزی نیست که در آن تمنا باشد پس فی الحقیقت همه را یافت و چون همه را یافته است
پس تمنای او که عبارت از خواهش و دوست است هیچ خواهش در آن او را که در گشته سیر و
بمیرد و با صورت آن آرزو گرفته کسب بدنی دیگر کنند زیرا که حیوانات عالم آدم
از قید تعلق بدن لطیف و کثیف آن آزاد و خلاص شده و عالم بهشت شده
گواهی این معنی ازین اشلوک پیدا ظاهر میشود که تا در دل شخص آرزوها و خواهشها
پاک و منزه شد او را میباید در همین تن این شخص گفت چنانچه مار از پوستی که اندر آن است
بی تعلق است همچنین این شخص گفت به بدن لطیف و کثیف خود تعلق ندارد
بی بدن است چه در ذات برهم او را برهم لوک شده است یعنی ذات آفریدگار

و در حرکت عیان پران و در دیدن عیان چشم و در شنیدن عیان
در زمین عیان زمین و در آب عیان آب در باد عیان باد و در آکاش
عیان آکاش و در آتش عیان آتش و در شهوت عیان شهوت و
در غضب عیان غضب در عمل نیک عیان عمل نیک در عمل بد عیان عمل بد
در شادی عیان شادی در غم عیان غم و در همه عیان همه شده
کارهای همه را میکند و هرچه برآید اطلاق این و آن کرده شود عیان این و آن
شده کارهای این و آن میکند و هر کاریکه میکند بهر رائی که میرود
موافق آن کار و مقام نام میباید اگر نیک میکند نام نیک می یابد
و اگر بد میکند نام بد میباید چنانچه میگویند که این جیو آتما عین خواهش
است و هر خواهشی که میکند موافق آن کوشش نموده عمل میکند و هر عملی که
میکند عین آن عمل میشود برای گواهی این مطلب منتر بید است که هرچه جیو آتما
در دل خود می بندد و خواهش میکند بهمان جا نه بدن لطیف نیکی و بدی اعمال خود
میرسد و آنچه درینجا العمل می آرد نتیجه آن در عالم دیگر رفته میباید خواهش او در
صورت فرزند باز با بعالم آخرت تمام کردن عملهای نیک می آید این است
بازگشت از منتری که بیشتر در همین بید از کتاب مذکور شده است که پدر در وقت مردن
پسر را وصیت میکند و هر خواهش و آرزوی که مرا میسر نشده است باید که تو آنرا
تمام کنی پس اگر پسر آن خواهش و آن آرزوی پدر را تمام کرد پدر تمام خواهش و آرزوی

گاهگاه وقتی که اراده حرکت میکند اولی [illegible] بجایگاه دیگر مضبوط گردد به

خود را ازان گاه سابق بر داشته بجای که بر مضبوط کرده است میگذارد و به نیز همچنان

جیوآتما بدن اول را گذاشته ولی حس لاحقه به بدن دیگر که در نمود متصل بدن سابق

است تعلق میگیرد یعنی بدن سابق را گذاشته به بدن ملتبس در می آید

چنانچه که زرگر زر را که بصورت زیور بود شکسته زیوری دیگر بصورت مرغوب

طبیعت خود است میکند همچنین جیوآتما بدن اول را انداخته ولی حس لاحقه

بی فاصله بدن دیگر که مرغوب اوست میگیرد و این تن گرفتن انسان است

اگر پیشتر عمر خود را برای ارواح پدران خیرات کردن بسیار برای نجات

آنها صرف کرده باشد بدلی میگیرد که بعالم پدران برسد اگر پیشتر عمر خود را

با عمل رسانیدن عالم کند هر سب صرف کرده است بدلی میگیرد که بعالم

کند هر سب میرود و اگر پیشتر عمر خود را در عملی صرف کرده است که ازان

کرم دیو شود و کرم دیو شود و اگر پیشتر عمر خود را در عملی صرف کرده است که

که بعالم پرجاپت برود و میرود و اگر پیشتر عمر خود در اصرف عملی کرده است

که ازان بعالم هرن گربهه برود بعالم هرن گربهه میرود و همچنین نحو انس عملی

که کرده باشد بهمان عالم میرود و بقاین آن جیوآتما که عاین جسم است با هرچه

بود هم همراه او شود عاین او شده و کارهای مخصوص او را بانجام میرساند

چنانچه بهمراهی عقل عاین عقل شده کارهای او میکند همچنین در اول عاین فعل شده

یکی شده [illegible] شنوایی داننده بود در آنحالت
میماند در آنحالت آن شخص خبری می‌شنود چه شنوایی آن شخص با بدن لطیف پیوسته
یکی شده و قوت شنوایی او بجهات پیوسته یکی شده همین شخص که خود را
عاین دل داننده بود در آنحالت از اندیشه میماند در آنوقت آن شخص چیزی
می‌اندیشد چه اندیشه آن شخص با بدن لطیف پیوسته یکی شده و قوت اندیشه
با ماه پیوسته یکی شده و همین شخص که خود را عاین عقل داننده بود در آنحالت
از عقل میماند در آنوقت آن شخص بعقل خبری میکند چه عقل آن شخص با بدن لطیف پیوسته
یکی شده و قوت عقل به بهوت آکاس پیوسته یکی شده حیواتما با بدن لطیف
در سوراخی که میان دل است چون خلاصه حواس و قوای را گرفته مانده بود در آنوقت
برآمدن از آن در میان دل روشنی کرده برمی‌آید اگر این شخص عملی کرده است که
بعالم برهما میرود حیواتما از راه ام الدماغ برآمده بعالم برهما میرسد همچنین
این شخص هر عملی که کرده است موافق آن عمل به هر عالمی که مناسب دارد بعضوی
حیواتمای او از راه همان عضو برآمده بآن عالم میرود و بعد از آن نفس منقطع میشود
حواس از کار می‌افتد و بعد از آن حیواتما بهر بدنی که تعلق میگیرد اول چیزی که
میگوید در آن بدن آن اهم است یعنی منم و حیواتما در بدن تو چیزی که همراه میرود علم و
عمل است بلکه علم و عمل حیواتما در وقت گذشتن حیواتما این بدن کثیف را و همراه
گرفتن بدن لطیف و درآمدن در بدن دیگر است با بنظر نیوست که خیالچه گرمی

پس شخص از بدن نجات یابد [illegible] بعد ازین دقیقه

دل آشار بزرگ برهمن گوید هرگاه این شخص را بدن ضعیف گردد در حالت کندائن

ازان حیوانات را المی بجهت بدن بهم میرسد در آنوقت آن شخص بی شعور میشود

با تمامی لطافت و خلاصه حواس و قوای را همراه گرفته میان رگ سشمنی

که در دل است صورت غفلت آورده جمع میکنند و همین شخص که خود را عین جسم دانسته

بود درانحالت از بینایی میماند درانوقت آن شخص چیزی نمی بیند چه بینایی

آن شخص با بدن لطیف پیوسته یکی شده و قوت بینایی با آفتاب پیوسته

یکی شده همین شخصی که خود را عین بوییدن دانسته بود درانحالت از بویایی

میماند درانوقت آن شخص چیزی نمی بوید چه بویایی آن شخص با بدن لطیف پیوسته

یکی شده و قوت بویایی بزمین پیوسته یکی شده همین شخص که خود را عین ذائقه

دانسته بود درانحالت از چشیدن میماند و درانوقت آن شخص چیزی نمی چشد چه

قوت چشیدن آن شخص با بدن لطیف پیوسته یکی شده و قوت ذائقه ببرن

موکل آب پیوسته یکی شده و همین شخص که خود را عین گویایی دانسته بود درانحالت

از گویایی میماند درانحالت آن شخص چیزی نمیگوید چه گویایی آن شخص با بدن لطیف پیوسته

یکی شده و قوت گویایی باتش پیوسته یکی شده همین شخص که خود را عین لامسه

دانسته بود درانحالت از لمس میماند درانوقت آن شخص چیزی را لمس نمیکند

چه قوت لامسه آن شخص با بدن لطیف پیوسته یکی شده و قوت لامسه با هوا پیوسته

این حیوانات وقت کندن شاخ این بدن کثیف آوازهای فراق بسیار کرده
معتاد است کرده تا آن عالم رای میشود و وقوع انحلال در وقتی است که دم شخص
بجانب بالا میکرد و چون حیوانات وقتی بدن را میگذارد که از بیماری و پیری
ضعیف و خشک میشود چنانچه میوه انبه یا کولر یا میوه دیگر وقت پختگی
که رسیده از شاخی که با او متصل است جدا شده می افتد همچنین حیوانات هنگامی
وقت رسید بدن کثیف را گذاشته با بدن لطیف بعکس سر برنشین در
هر یک از بدن و حواس و قوی را با خود همراه گرفته که در آن عبور کرده در این محل
بدن کثیف تعلق گرفته بود باز همه حواس و قوی را با خود همراه گرفته با بدن لطیف
بکیفیت که بدن اعمال است بصورت عمل نیک یا بصورت عمل بد تعلق میگیرد و
و خیالچه وقت آمدن پادشاه بجائی تو همه مردم استقبال می آیند و هر کسیکه هر چیزی
دارد مهیا ساخته انتظار آمدن پادشاه میکشند و خانه آماده میسازند و میگویند
که این یک پادشاه می آید همچنین شخص را در هنگام وقت جمیع عناصر و حواس و قواء
که در تکمیل بدن ضروری اند جمع آمده انتظار میکشند و میگویند که این یک ره هم
آمده و این یک ره هم می آید چنانچه در وقت روانه شدن پادشاه از جائی بجائی
همه خدمتگاران قصد بیان همراه میشوند همچنین عناصر و حواس و قوای بدن کثیف
با حیوانات از یک طرف همراه شده میروند و از طرف عناصر و حواس و قوای
بدن لطیف انجا باستقبال می آیند انحلالت در وقتی است که هنگام را بدن جان

بامعنی
نیست سرور یکی کس عالم برحابیت بلعبه سرور دیگیست که او ساکنهای خود را
خوانده از افعال بد دور بوده امید یافتن نتیجه اعمال را از دل خود محو ساخته
و ... را در مشغولی بر بهم صرف نموده باشد و اگر صد سرور ساکنان عالم برحابیت را
یکی آمده برابر یک سرور عالم برهماست و همین سرور عالم بر همالعبه سرور
بزرگیست که او ساکنهای خود را بامعنی خوانده و از افعال بد دور بوده امید یافتن نتیجه
اعمال را از دل محو کرده عمر خود را در مشغولی بر بهم صرف نموده باشد و بر بر سهم آنند ای جیلبی
این بیت و بر بهم آنند تحقیقی امیت و ازین بزرگ تر سروری دیگر نیست و بر بر سهم لوک ت بکهین
سروریست یعنی عالم وحدت که آن الغالم عاین ذات است ای عالم کبر حساب گفت او که
منم همه منم ای بزرگ بوسیطه بیان نمودن این مطلب دقیق دیگر هزار کار و بدر را میکنیم
بعد ازین دیگر هم هرچه نتیجه آتش گفت و رستگاری بوده باشد بر همین واضح کن پس درین
هنگام ازیکدیگر سوال کردن جنک جا کهولک ترسید و باخود گفت که این را از اسن جه
فطرت عالی تمام تحقیقات تصوف مراتب سوالهای لی پ در لی گرفت و دیگر گرفتن
باقی مانده کوشش تمام دارد پس گفت که تحقیق آن پرس در تحلیل جواب صور بهاب و تعینات
خوار رسیده از آن صور و تعینات خوشحال گشته ملکایه نیکی که صورت اصلی خود دانستن
ست و ملکایه بدیرا که غافل شدن است از آن صورت اصل و ریحیا اهبو کرده با خود گرفته
بعکس سر شین و رمحل خود که مبدا رسیت لحظه تماشایی که عاین مبدا رسیت می آید
خیانچه اعرابه درست با تمام مصالح دفت شکستن خود آوازه غیر معنا ملک همچنین

بس بزرگ و درینحال این شخص سرورست پس بزرگ و این سرور سرکار
همه غنیمت گشته همه شاد و سرور بیکرند و نتیجه حیات خود میدانند
یقین دان ای عالمگیر شخصی که حواس و درست و قوتهای او بر جایست و جمیع
اسباب و لذتها مهیا دارد پادشاه تمام روی زمینست و اختیار خود است
و آتش دل و جاه و متاعی که همه مردم از دل و جان آرزوی آن دارند همه
و فراوانی دارد درین عالم میان آدمیان چنین پادشاهست و سروری است
بس بزرگ که از و کلانتر سروری دیگر نیست و برهم آنند این عالم همین است
اگر مثل این سرور مذکور صد بار یکی کنند برابر یک سرور یک شخص است از جماعه
که به عملهای نیک و کثرت خیرات همه پدران خود را خلاص ساخته و تمام خود را
به پتر لوک رسانیده اند اگر چنین صد سرور این قسم شخص را یکجا شمارند برابر
یک سرور یک کس است از کسانی که در گندهرب لوک سکونت دارند و اگر
صد سرور ساکنان گندهرب لوک یکی کنند برابر یک سرور یک کرم دیو است و
اگر صد سرور کرم دیو را یکی کنند برابر یک سرور یک اجاندیو است همین سرور یک اجاندیو
برابر یک سرور برهمنی است که او ساکنهای خود را بامعنی خوانده و از فعال بد دور
بوده و امید یافتن نتیجه اعمال را از دل خود محو کرده هرگز گناهی از وی واقع
نشده و صفت فرشته داشته است و اگر صد سرور اجاندیو را یکی کنند برابر
یک سرور یک کس است از کسانی که در عالم پرجاپت که موکل کل عالم است سکونت دارند

انهی تمام ادر

تحقیق درینحال اگرچه هیچ نمی چشد میچشد و عین چشیدن شده است چشنده و چشیده و
درمیان نمانده و این چشیدن را زوال نیست چه خود بیزوال است و غیر او موجودی
نیست به تحقیق درینحال اگر هیچ نمیگوید میگوید و عین گفتار شده است و گوینده و گفتنی
درمیان نمانده و این گویایی را زوال نیست چه خود بیزوال است و غیر او موجودی
به تحقیق اگرچه درینحال اگرچه هیچ نمی شنود میشنود و عین شنیدن شده است
شنونده و شنوایی درمیان نمانده این شنوایی را زوال نیست چه خود بی
زوال است و غیر او موجودی نه به تحقیق درینحال اگرچه هیچ نمی اندیشد می
اندیشد و عین اندیشه شده است و اندیشنده و اندیشیدگی درمیان نمانده
این اندیشه را زوال نیست چه خود بیزوال است و غیر او موجودی نه به تحقیق اگرچه
درینحال لمس هیچ نمیکند لمس میکند و عین لمس شده است و لمس کننده و لمس کرده
درمیان نمانده و این لمس را زوال نیست چه خود بیزوال است غیر او موجودی
همچنین به تحقیق درینحال اگرچه هیچ نمی فهمد می فهمد و عین فهم شده است
فهمیده و فهمیدگی درمیان نمانده و این فهم را زوال نیست و بیزوال است
غیر او موجودی نه یقین دان که مثل آب آن آب است تمامی بیننده یکی است و یک است
هر چند بواسطه یقین امواج در نمود متکثر مینماید اما در حقیقت از کثرت مبراست
همین است نزد بهم لوک یعنی عالم ذات و ای عالم کبرائی و الهیت است پس بزرگ
که خود را بنور خود می بیند و خود را خود می یابد درینحال این شخص را مرتبه آن است

چنانچه مرد قوی شهوت در حال الغایة بر سر زنی که محبوب اوست
بر وی دارد نه اندیشه در دلی و عین لذت شده میماند همچنین این شخص
که در حالت سکهت است و با آشنائی شده مانده است که نه از لذات عالم
بیداری خبر دارد و نه از لذات عالم خواب سوای آشنا خبری را می فهمد این
حالت سکهت مر این شخص را حالتیست که در وی جمیع آرزومندی رسیده است
همه لذتها و آرزوها در آنست و اینحالت هیچ آشنائی است و حالتی است که
که در وی از غم و غصه و از جمیع اندوهها خلاص گشته و دیگر وقتی که این شخص در
سکهت چون با آشنائی گشته نه او را آرزوها در است و نه او را فرزند در آن
او را عالم عالم نیست دو فرشته نه نبیند نه زن را نه زن آن قاتل
قاتل نه زن زن نه کس کس نه سیاستی سیاستی نه ریاضت کش ها
ریاضت کش نه داد او را امر و نهی نه کن مکن نه عذاب و ثواب نه چه از جمیع تکلیف
و بد بهانشره و مبراست درین هنگام دل شخص را از امید و بیم و حرص و آرزو و غم و
غصه بر آمده و از دریای غم و اندوه گذشته بیکنار رسیده است به تحقیق و درینحال
اگرچه هیچ می بیند می بیند و عین همین شده است آئی و مری در میان نمانده
و این بینائی را زوال نیست چه خودی زوال است و غیر او موجودی نه به تحقیق
درینحال اگرچه هیچ می بوید می بوید و عین بوییدن شده است و بویائی و بوینده
در میان نمانده این بوییدن را زوال نیست چه خودی زوال است و غیر او موجودی نیست

نظمی ازهل

تحقیق درینحال اگرچه هیچ نمی چشد می چشد و عین چشیدن شده است و چشنده و چشیده
درمیان نمانده و این چشیدن را زوال نیست چه خود بیزوال است و غیر او موجودی
نیست بتحقیق درینحال اگر هیچ نمیگوید میگوید و عین گفتار شده است و گوینده و گفته
درمیان نمانده و این گویایی را زوال نیست چه خود بیزوال است و غیر او موجودی نه
بتحقیق اگرچه درینحال اگرچه هیچ نمی شنود میشنود و عین شنیدن شده است
شنونده و شنوایی درمیان نمانده این شنوایی را زوال نیست چه خود بی
زوال است و غیر او موجودی نه بتحقیق درینحال اگرچه هیچ نمی اندیشد می
اندیشد و عین اندیشه شده است و اندیشنده و اندیشیدگی درمیان نمانده
این اندیشه را زوال نیست چه خود بیزوال است و غیر او موجودی نه بتحقیق اگرچه
درینحال لمس هیچ نمیکند لمس میکند و عین لمس شده است و لمس کننده و لمس کرده
درمیان نمانده و این لمس را زوال نیست چه خود بیزوال است غیر او موجودی
همچنین بتحقیق درینحال اگرچه هیچ نمی فهمد می فهمد و عین فهم شده است
فهمیده و فهمیدگی درمیان نمانده و این فهم را زوال نیست و بیزوال است
غیر او موجودی نه بیقین دان که مثل آب آن آینه نماینده یکی است و یکیست
هر چند بواسطه یقین امواج در نمود متکثر مینماید اما در حقیقت اکثر قطره است
همین است تر بهم لوک یعنی عالم ذات و ای عالم گیر این دو لهی است پس بزرگ
که خود را بنور خود می بیند و خود را خود می یابد درینحال این شخص را مرتبه انسیت

چنانچه چون قوت شهوت در حال غلبه میل بزنی که محبوب اوست اقتضا
بر ولی دارد و نه اندیشه در دلی و عین لذت شده همانند همچنین این شخص
که در حالت سکرات است و با آشنائی شده مانده است که نه از لذات عالم
بیداری خبر دارد و نه از لذات عالم خواب سوای آشنا چیزی را می فهمد این
حالت سکرات مر این شخص را حالتیست که در و جمیع آرزومندی رسیده است
همه لذت ها و آرزوها در اینجاست و اینحالت هیچ آشنایی است و حالتیست که
که در و از غم و غصه و از جمیع اندوه ها خلاص گشته و تیره وقتی که این شخص در
سکرات چون با آشنائی گشته نه او را پدر و مادر است و نه او را فرزند در آن
او در عالم عالم نیست و فرشته نه نبیند نبیند نه راهزن آن راهزن آن قاتل
قاتل نه زن زن نه کناس کناس نه سیاسی سیاسی نه ریاضت کش
ریاضت کش نه داد او را امر و نهی نه کن مکن نه عذاب و ثواب نه چه از جمیع
وند سهما نمره و مبراست درین هنگام دل شخص را از امید و بیم و حرص و آرزو و غم و
غصه بر آمده و از دریای غم و اندوه گذشته بکنار رسیده است به تحقیق درینحال
اگرچه هیچ نمی بیند می بیند و عین دیدن شده است آری و مری درمیان نمانده
و این بینائی را زوال نیست چه خود بی زوالست و غیر او موجودی نه به تحقیق
درینحال اگرچه هیچ نمی بوید می بوید و عین بوییدن شده است و بویائی و بوینده
درمیان نمانده این بوییدن را زوال نیست چه خود بی زوالست و غیر او موجود

نمی

اب می‌بیند که گویا او را می‌برند و گویا او را بطرف خود می‌کشند و گویا
فیل در عقب او افتاده او را می‌گریزاند و گویا شخص در گودال افتاده و همچنین صورتهای
مختلف و خوفناک می‌بیند آن شخص از صورتهایی که در بیداری می‌بیند در خواب هر
از اودیا ترسناک می‌شود و دلگیر می‌گردد و خود را از صورتهای بد دیدن از اودیا روپ
یعنی عملهای بد چون باشد این تیر دالی او نیست ازین گذشته از اودیا و هرام
روپ که عملهای نیک است می‌بیند که گویا پادشاه شد و یا فرشته شده است
خوشحال می‌شود و این نیز چون دالی او نیست گذشته در عین خواب بجایی می‌رسد
که تحال بر راستی احوال او گواهی می‌دهد و آن حال این است که می‌داند که همین منم
غیر از من دیگری نیست و هرچه هست همه منم و در حالت خوابی که در و خود را می
بیند مر این شخص را رم لوک است یعنی عالم بزرگ چون در بیداری همیشه ملکه
کرده است و همه را عین خود دانسته در خواب نیز چنین می‌بیند اما در این مرتبه
هم راهی و مری باقی مانده در حالت سکهپت ازین مرتبه حالتی که در خواب می‌دید
که از عملهای بد دلگیر و از عمل نیک خوشحال است و سوم می‌بیند که همه منم
فارغ می‌شود و در برهم محو می‌گردد و چون آن شخص با چنین برهم یکی گشته
غیر از شعور با دالی و از همه اشیا و آگاهی از هستی خود و شعور دیگر ندارد و در این حال
با وجود آنکه اشتمار بر روشنی خود نیست که آن روشنی سبب دیدن صورتهای خواب است
از بیرون و اندرون سوای شعور هستی خود و شعور هستی با سوای شعورهای دیگر ازد

با این همه گوییم که جواب کیفیت تحقیق آنکه در بیداری تصور تعقلات
خوشحال گشته اما چون وفات او شده باز شخص نیکی و بدی را که در ملکیه او بوده
همراه گرفته بعکس سیر شاهین بمحل خود که حالت خواب است میرود و بتواند شرطه
تماشای خواب در دور می آید چنانچه ماهی کلان بخواهش و رغبت خود ما بین
دو کنار دریا در دریا سیر میکند و گاه ازین کنار بآن کنار میرود و گاه ازان
کنار بآن کنار می آید به همین طریق این شخص ما بین هر دو کنار که حالت خواب و
عالم بیداریست در سیر است و چنانچه این ماهی بهیچ کناری قید و تعلق ندارد
همچنین آن شاه نیز بیکی ازین دو محل که خواب و بیداری باشد نیست چنانچه
در بهوت آکاش عقاب یا بازی بجاهای بلند پرواز نموده وامانده شده
هر دو بازوی خود را جمع کرده بآشیان خود می آید همچنین این شخص برای محل
سکهپت که آرامگاه خاص و آشیان اوست عین نیکی است از دیدن صورتهای
خواب و بیداری مانده شده به سکهپت میرود و هرچه این سکهپت محلی است که بعد از
رسیدن بدین محل نه چیزی را میخواهد و نه چیزی را می بیند و نه آرزوی دیدن
چیزی دارد و این واضح گشته که مر این شخص را اینها نام رگهای بسیارست که باریکی آن تا
هزارم حصه یک موست و آن رگها رنگ چیزهای سفید و سیاه و زرد و سرخ و سبز که
که با مصالح او دیاست پر اند و او دیا به همین مصالح در بدن شخص تصرف کرده
مر آن شخص را صورتها و احوالها رنگ رنگ در خواب مینماید چنانچه در وقتی شخص

اورا نه

...ت و رستکاری بود مرا تلقین کن جاکیولک گفت تحقیق آن است که آن اتما
بحالت اصلی خود رسیده از آنحالت خوشحال شده اما چون آنحالت نزد ادمی
ادمیت که وقت سکهت است باز تشخیص نیکی و بدی را که در ملکه او بود همراه گرفته
بعکس بر نشستن در محل خود که جای خواب بود بجهة تماشای آن خواب می آید
صورتها و تعیناتی که در آن محل می بیند چون دانای ادمیت با آنها آمیخته نمیگردد زیرا که
چون آن اتما از همراه شدن بچیزی منتره است هیچ گاه بچیزی همراه نشود جنک گفت
همچنین است ای جاکیولک او که منم و همه منم ای بزرگ بواسطه تلقینی که بمن کردی
که آن اتما از عالم سکهت جدا است و این محل دانای ادمیت ترا هزار گاو دیگر میدهم
بعد ازین نیز هرچه نتیجه آتش مکت و رستکاری بود برمن واضح کن جاکیولک گفت
که آن اتما تحقیق درین محل خواب بصورتهای این خواب رسیده و از آن صورتهای
خواب خوشحال گشته اما چون دانای ادمیت باز تشخیص نیکی و بدی را که در ملکه او
بود همراه گرفته بعکس بر نشستن در محل خود که بیداری است بجهة تماشای آن عالم
بیداری می آید و تعینات احوالی که در آن عالم می بیند چون دانای ادمیت در
هیچ حالی بهیچ یکی آمیخته نمیگردد زیرا که چون آن اتما از همراه شدن بچیزی منتره است
هرگز با کسی همراه نشود جنک گفت همچنین است ای جاکیولک او که منم همه منم ای
بزرگ بواسطه تلقینی که بمن کردی که آن اتما از عالم خواب جدا است و از عالم دانای
ادمیت ترا هزار گاو دیگر نذر کردم بعد ازین نیز هرچه نتیجه آتش مکت و رستکاری بود

و مستی حلاوه کرامتست حضرت را اعتبار تخصص اند آن ذات بصرافت اصل خود
می بیند و مجلس او را می بیند و آنچه می بینند همه آثار و ظهورات اوست و طایفه
طبیبان در باب منع و تکاهل بیدار ساختن شخصی که در خواب گران باشد
مبالغه تمام دارند بواسطه آنکه شخص هنگام استراحت تمام قوت و حواس را
کشیده و در دل جمع ساخته مفید استراحت میشود اگر بعد از تمام شدن
استراحت بطور خود بیدار شود قوتهای آن حواس را باستیکی میرسانند و اگر
یکمرتبه بیدار سازند گاه باشد که قوت یکی از حواس را بتمامیه در محل او نتواند رسانید
چنانچه در بعضی اوقات شخص را بیدار میکنند و هرچه که میگویند نمی شنود تا مردم را
خوب نمی شناسد سببش آنست که قوت آن حس هنوز در میان دل است و در محل
خود نیامده و گاه باشد که قوت حس را یکایک بیدار ساختن مطلق در محل خود نتواند
رسانید پس آن قوت بی عضو می افتد چنانچه طبیبان نتوانند علاج کرد جمعی گویند
که در عالم خواب خلق صورتها نیست آنچه که در بیداری دیده است از ملکه او که
در خیال مانده و توهم آن میکند که در خیال آن صورتها را می بیند فی الحقیقه در آنجا
نه ایجادیست و نه صورتی بلکه چون تماشا برونی خود از خیال که صورت شده
بطریق توهم صورتهای همین عالم تماشا میکنند چنانکه گفت او که منم یعنی
تماشای بزرگ بواسطه المعنی که تفصیل تمام بر من واضح ساختی که آن تماشا از عالم
و عالم منزه است هیچ یکی ذاتی او نیست تا اهرار کا و میدهم بعد ازین هرچه

کرد استار

در خواب دیده میشود آن ماست و آن چون ما در حالت خواب تعلق بدن را
کم ساخته و این بدن را بی حس و حرکت کرده میگذارد و هر چند خود از خواب بیدار است
اما چون بتوهم عالم خواب گشته لعبتهای و صورتهای عالم خواب را از دوستی
خود می بیند و در حالت برگشتن بقولی که این بدن را با لوازم او گذاشته بلکه آن
اشیا را با خود برده بود همان قوت همان اشیا را با خود گرفته باز بعالم می
آید و از آنچه که گفتیم غافل میشود بدانکه آن اصل عظیم بذات خود در روشنی و لطیف
است و با آنکه یکیست در هر دو عالم و با این هر دو عالم در جمیع حرکات رونده
و بدن شخص را در حالت سکنت همین پران نگاه میدارد و از آن بصوری که خود را
عین بدن دانسته بود و بتوهم از و برآمده با وجود عین بی زوالی هر خطره که از
توهم حاصل شده بود و هرچه از و میکند بتوهم خود را او میرساند و در آن محل آنکه
از مردن منزه است جمیع لذات میکند و از آنچه گفتیم غافل میشود بدانکه اصل عظیم
بذات خود در روشنی و لطیف است با آنکه یکیست و در هر سه محل در جمیع حرکات رونده اوست
و هر در خواب لعبتهای لطیف مثل فرشته و کثیف مثل مار و کژدم بتوهم خود میبیند و
به همین توهم شکلهای بسیار می بیند و باز با آن عیشها کند و با یار و برادر و خویش خندیده
طبعی در میان می آرد خوفهای مختلف چنانچه گویا خود شتر یا فیل گشته یا کار ازینها
یکی ازینها میخواهد که او را بگیرد و سوای این انواع ترسها مشاهده میکند و اگاه آتش که
درین عالم هرچه دیده میشود بازی اوست و صورتها و لعبتهای این عالم که مشتعل بر آ

خواب می بیند بلکه بنائی بسبب نتیجه اخروی خواهد بود و با خود همراه گرفته همان

و بدنی را تشخص میکند اگر صفت ملایک دارد با ملایک صحبت میدارد و شناسا

میشود و اگر عملهای بد دارد با تنهائی که عمل بد دارد صحبت میدارد و عکس میکند و

و بران تشخص دران خواب از چیزهائی که به بیداری دیده بود و در خیال ضبط

داشت با خود گرفته و بدن را که گذشته بسبب آن بعیان چیزهائی بدلی دیگر بقدر حوصله

مثل بدن عنصری سابق بهم رساند صورتهائی که در خیال مانده بود در روشنی

ذات خود در خواب می بیند چه آفتاب و ماهتاب و غیره را در تخیل و در آن محل

وجودی نیست و حواس که مرکبهای رسیدن دل است با محسوسات اندرون دل نیز در

محو گشته و دل که اصلست و درین کار صورت عالم خواب گرفته پس سوای

روشنی اسما و انجا روشنی دیگر نیست غیر از اسما تماشا کری دیگر نه چون

در آن محل مثل اعراب و لازمه اعرابه نیست و راه نیست با وجود این در خواب همه را

مشاهده میکند پس یقین دان که در آن عالم چیزهائی که می بیند از خود پیدا

کرده است همچنین عیشهای خورد و متوسط و بزرگ را که لذات حواس

و حصول فرزند و آرزوی دنیا و آخرت در انجا وجودی ندارد و با این چون

در آن محل می بیند یقین دان که در آن عالم از خود پیدا کرده مشاهده میکند نیز آبهای

صاف استاده و جاری را در انجا وجودی نیست و با این چون در خواب

مشاهده میکنند یقین دان که در آن محل از خود پیدا کرده است و تحقیق حالت اینهمه که

درخواب دیده میشود

... [illegible] است بصورت ... [illegible] نقصان چون آنها
از همه جداست طریق تصرف او در عالم این است که بصورت علم شده
با جمیع صورتهای اعیانی بر اکثر شده در عالم ظهور تصرف میکند با هر
خطره و حسی که باشد عین او و بصورت او شده در هر دو عالم کاری
میکند زیرا که جمیع حرکات جدیده یعنی غیر ذوی علم سید چنان یعنی و
علم مسیر گردد چنانچه هر گاه با وهم حس مقارن تصور میشود و میدارد که
تصور میکند فی الحقیقه تصوری نکرده است و به همان توهم چون
کمی شود و میدارد که متحرک است هر چند بذات خود حرکت نکرده است
هر گاه توهم عین سکهت شود این عالم رهیکند ازو از اینجا معلوم کن که تصرف او
در عالم ذاتی نیست و اهمیت او به نیکی و بدی وقتی است که توهم خود را
در بدن و اثر نیست و مر این شخص را بعد از اتمام افعالی که در علم مقرر بود
و درین تعین از وقوع آید روح او عروج میکند این مرد آن افعال و
این جهل و خوذی که اسباب استعداد مرگ است بجا میماند مر این شخص را
سوای دو محل جای بودن نه عالم با این عالم و محل سوم که جای بودن هر دو
عالم است آن عالم خواب است که ما بین عالم بیداری و مرگ است چه وقتی که
شخص در آن عالم میانه باشد هر گاه هر دو عالم یکجا و گاه یک عالم را تنها
شناسا میکند زیرا که محل خواب دیدن جای است که در آن هر دو عالم را در

ظهور ذات بروشنی ماه نیز سبب حرکات و افعال این شخص است چنانچه همین

شخص بروشنی ماه می نشیند و بکاریکه اراده کرده است میرود و بعد از اتمام کار

باز میگردد جنبک گفت همچنین است ای جاکبولک باز پرسید هنگامیکه آفتاب غروب

کرد و فرو رفت ماه در آنوقت سبب حرکات و افعال این شخص کدام روشنی است

گفت روشنی آتش ای عالم کبیر چه ظهور ذات بروشنی آتش نیز سبب حرکات و

افعال این شخص است چنانچه بروشنی آتش شخص می نشیند و بکاریکه اراده

کرده است میرود و بعد از اتمام کار باز میگردد جنبک گفت همچنین است ای جاکبولک

باز پرسید هنگامیکه غروب کرد آفتاب و پایین رفت ماه و فرو نشست آتش در آنوقت

سبب حرکات و افعال این شخص کدام روشنی است گفت روشنی آواز ای عالم کبیر

چه ظهور ذات بصورت آواز نیز گفت سبب حرکات و افعال این شخص کدام است

چنانچه همین روشنی آواز شخص می نشیند و بکاریکه اراده دارد میرود و بعد از

اتمام کار باز میگردد و بهمین روشنی آواز جاییکه از تاریکی دست خود دیده نمیشود و

شخص در پیش آواز کننده میرود جنبک گفت همچنین است ای جاکبولک باز

پرسید که هنگامیکه غروب کرد آفتاب پایین رفت ماه و فرو نشست آتش و بیکام شد

آواز در آنوقت سبب حرکات و افعال این شخص کدام است روشنی گفت روشنی

آتما ای عالم کبیر که چه در آنوقت آتما بروشنی خود میباشد و همین روشنی سبب اصلست

بر حرکات و افعال این شخص را جنبک پرسید کدام آتما است گفت آنکه عین علم است و ما را آ

که جان دل

ای جنک تو اکنون بیخوف و ایمن شدی جنک گفت ترا تواضع و نمسکار

ای جاکنولک تو هم المهی نصیب باد چه برهمی است که عین المهی نیست بر من از صحبت

اینهمه قیتسیا یه من که فرزندان بدیه اند و من و مال من بهر چه حکم کنی حاضرم

تمام شد قصهٔ جنک برهمن و قصهٔ چوتر برهمن که در مقدمه جواب جنک است

جاکنولک وقت دیگر پیش جنک رفت و با خود مقرر کرد که بی استفسار جنک

حرف نزند سببش این بود که سابق در صحبت جاک اکن هوتر بر سر تواضع سوال از روی

خوشوقتی بجنک گفته بود که هر چه که دلت آرزو کند از من بپرس جنک در خدمت

جاکنولک التماس کرده بود که هرچه خواهم خواست در وقت دیگر خواهم پرسید

جاکنولک این مقدمه را در خاطر داشته بانتظار پرسش جنک سکوت ورزید جنک

از سکوت جاکنولک را قرار داد شستن بخاطر آورده شروع در سوال کرد و پرسید

ای جاکنولک بر نسی که از نقیض آن ذات بصورت بدن حیوانات و یک شدن این

هر دو معاش گشته سبب حرکات و فعال آن پرسش کدام روشنی است گفت

همین روشنی آفتاب ای عالمگیر چه آن ذات بصورت روشنی آفتاب ظاهر گشته

سبب جمیع حرکات و فعال این شخص میگردد چنانچه بروشنی آفتاب شخص می

نشیند و بکاری که اراده کرده است میرود و بعد از اتمام کار باز میگردد جنک گفت

همچنان است ای جاکنولک باز پرسید هنگامیکه آفتاب غروب کرد در آنوقت سبب

حرکات و فعال این شخص بکدام روشنی است گفت همین روشنی ماه ای عالمگیر چه

غایت فرض کرده بلفظ او که بخصوص غایت نیست بیان کرده ام که در
بیان نظر غریب را دوست میدارند چه دل ضبح ساختن به بی پردگی گستاخی
وسخت بی ادبی ست و بر تنبیهی که در تشیم حسب دارد هاش او رات ست و
آن اندرست که در تشیم رات ست و جلوگاه جمیع شدن این هر دو هر دو
آکاشس ست که در و جمع و یکی میشوید و پارچه گوشت سرخ کرد که دل ست در میان
این هر دوست و رگهای در هم بافته که در هر دوی آکاشس ست پوستش این
هر دو مر این هر دو را برای رفتن راهی ست و آن دو رگی ست که از دل
بطرف بالا رفته ست نام آن سکهمنات و بآن رگ همه رگها که نام آن رگها
نهاست و پیوسته ست و باریکی آن رگها بقدر هزار حصه یک موی ست
و از آنچه ازین رگها همه بدن میرسد بقوت آن شخص بحال میماند اران غذا آنچه
لطیف ست به بدن میرسد و آنچه کثیف ست به بدن کثیف و مر این پرش را
پراتها ست که در جهت شرق بصورت شرق ست و در جهت غرب بصورت غرب ست
و در جهت جنوب بصورت جنوب و در جهت شمال بصورت شمال و در جهت
بالا بصورت بالا و در جهت پائین بصورت پائین پس جمیع جهات فی الحقیقه
صورتهای پران ست آنها همه تماشای صرف ست زیرا که چون او گرفتنی نیست
هرگز گرفته نشود و چون او کم شدنی نیست هیچگونه کم نشود و چون استعداد
ندارد با احدی همراه نشود و چون قابل درد نیست هیچگاه دردمند نشود و حال که

هر که باین مشغولی ثابت گشت هرگز از دو ثبات هر دوی الم کاشتن مفارقت
نکند و همه جا بند از آن در محافظت او میباشند و بعد از مردن قوت ملکی
حاصل نموده واصل بلانک گردد صاحب هردی آگاش که باین مشغولی ثابت گشته
جنک گفت هزار گاو و دیگر مثل گاوان سابق نذر شماست جاکنولک گفت طریقه نذر ما
این است که تا شاگرد عرفان کامل حاصل کنند ازو چیزی نباید گرفت تمام شد

گوپچ براهمن قصه جنک برهمن

جنک از مسند خود فرود آمده پیش جاکنولک
نشست و گفت تواضع ترا ای جاکنولک مرا ارشاد کن جاکنولک گفت
ای عالم کبیر چنانچه شخصی براه دور و دراز روان شود و لازمه سفر خشکی و بری
دار ارابه و کشتی با خود همراه میگیرد همچنین مصالح سفر اخروی با تو تمام مهیا گشت
چه در اپنیکهت جمعیت و توحید آتما دانی تو بزرگی و همه چیز ترا میسر است و
از هیچ خیر فکر نداری بید را چنانچه باید خوانده حاصل اینکه بهارا از استاد تحقیق کرده ای
و دیگران تعلیم کرده بدین مصالح و استعدادی که تو داری هنگامیکه ازین عالم
سفر کنی یقین میدانی که کجا خواهی رفت جنک گفت ای بزرگ نمیدانم
جائی را که آنجا باید رفت جاکنولک گفت من نشان هم جائیکه بعد از مفارقت
بدن تو آنجا خواهی رفت جنک گفت بفرمائی ای سزاوار التعظیم جاکنولک گفت
پرسی که در مردمک چشم راست است که نامش زید است که در لغت روشنی
باشد او را اندر گویند و با وجود نهایت نزدیکی دوری یعنی حضور جهت آن

گشته بدین آدمی از دمی آرد و این بس است کمال خویشتن پس این معلوم شد که
دل برهم است ای عالم کبیر هر که بدین روش مشغولی کند دل از وصفات یکند
همه جانداران در محافظت آدمی باشند بعد از مردن قوت ملکی حاصل نموده
داخل ملایک میگردد و آن عارفی که این مشغولی بکمال رساند جنباک گفت هر از
کار دیگر مثل کاوان سابق نیز تمامست جاکبولک گفت طرفه تر از این است که
که ثبات اگر در عرفان کامل حاصل کند خبری از و نباید گرفت حالا بگو که از کسی
نتوجه گفت جنباک گفت که دو گده شاکل گفت همین هردی اکاس یعنی فضایی
که درمیان دل است برهم است چنانچه مادر و پدر دوستان و از روی مهربانی و استاد
بیاموزند مرا آموخت همین هردی اکاس یعنی فضایی که درمیان دل است و
برهم است چه از کسی که ثبات دل ندارد هیچ نباید گرفت جاکبولک گفت که بدل
و محل بودن او را گفت جنباک گفت ای جاکبولک گفت ای عالم کبیر این هر
چهارم حصه مشغولی است جنباک گفت تمام آن را بمن بگو گفت همین هردی
اکاس است بدن است مر هردی اکاس را و اکاس محل بودن او را و ثبات
محض دانسته باین مشغولی باید کرد جنباک پرسید در اینجا ثبات چیست جاکبولک
گفت همین هردی اکاس است و مقام همین هردی اکاس است برهم برهم
ای عالم کبیر عین ثبات است ای عالم کبیر همین هردی اکاس جای همه جانداران را
محل بودن است و محل بودن همه جانداران همین هردی اکاس است

اینها جزو چهارم حصه مشغولی چیست ای عالمگیر خباب گفت تو از تمام بمن بگو جابکنولک
گفت همین شنوائی بدن است هر شنوائی را و آکاش محل بودن او است بی نهایت
دانسته این مشغول باید شد خباب گفت بی نهایت در اینجا چیست گفت همین جهات
ای عالمگیر چه شخصی در هر جهتی که رود بانتهای آن نرسد بواسطه آنکه جهات انتها ندارد
پس همین شنوائی که عین جهات است برهم برهم است هر که این مشغولی لازم کرد
شنوائی از و مفارقت نگزیند و همه جاندار آن در محافظت او باشند بعد از مردن
قوت بلکی حاصل نموده و اصل بلا یک گردد آن عارفی که بدین مشغولی قیام نماید
خباب گفت هزار کار و آن دیگر مثل کار و آن سابق تذر شماست جابکنولک گفت مرا
طریقه تذر ما این است که تا شاگرد را عرفان کامل حاصل نشود از وچیزی نباید گرفت
جابکنولک گفت حالا بمن بگو دیگری تو چه گفت خباب گفت که بست کام
بسیار لی که جمالا تمام داشت گفت همین دل برهم است چنانچه مادر و پدر و اوستاد
از روی مهربانی و ارشاد بیاموزند مرا آموخت که همین دل برهم است آنچه از کسی که
دل بدارد از وی هیچ نباید جابکنولک گفت بدن و محل بودن او در گفت گفت نه
جابکنولک گفت این جزو حصه چهارم مشغول است ای عالمگیر خباب گفت تمام اجزا
تو بمن بگو گفت ای عالمگیر همین دل بدن است مر دل را و آکاش محل او بودن او است
عین آنند و خوشی دانسته باو مشغول میباید بود خباب پرسید خوشی و آسایش در اینجا
چیست گفت همین دل ای عالمگیر چه همین دل زن را بخود در کشد از آن صورت خود

آنچه گفت که همین بینائی برهم است چه کسی را که بینائی نباشد از وی هیچ
نیاید جاگبولک گفت که بدن و محل بودن او در است گفت جنک گفت نه
جاگبولک گفت ای عالم کبیر این سیر چهارم حصه مشغولی است جنک گفت بیام
آنرا تو بمن بگو جاگبولک گفت همین بینائی بدن است مر بینائی را و آکاس
محل بودن او در محض دانسته بدو مشغول باید شد جنک گفت راستی در اینجا آمده
گفت همین بینائی عین راستی است چرا که آدمی چیزی که می بیند آنرا شنیدنی
میتواند بدیگری خبر داد و شنونده نیز بعد از دیدن بگوید که راست است و من
نیز چنین دیده ام پس بینائی راستی صرف است و از همین معلوم کن که بینائی
برهم است هر که بدین مشغولی قیام نماید بینائی او مفارقت نکند و همه جانداران
در محافظت او می باشند و بعد از مردن قوت بالکی حاصل نموده داخل ملاک گردد
آن عارفی که بدین مشغولی مداومت نماید جنک گفت هزار گاو دیگر مثل گاوان
سابق بدر شما است جاگبولک گفت که طریقه پدر ما این است که تا شاگرد را
عرفان کامل حاصل نشود از وی چیز دیگر نباید گرفت حالا بگو دیگری توجه گفت
جنک گفت کروی بلیت نام بهاردواج گوتری گفت شنوائی برهم است
چنانچه مادر و پدر و استاد از روی مهربانی و ارشاد بیاموزند مرا آموخت
که شنوائی برهم است چه کسی را که شنوائی نداشته باشد از وی هیچ نیاید جاگبولک
گفت بدن و محل بودن آن گفت جنک گفت نه جاگبولک گفت

ال م چهارم

جا کبولک گفت طریقه پدر ما این است که شاگرد تا عرفان کامل حاصل نکند
از و چیزی نباید گرفت الحال بگو دیگری توجه گفت را جنک گفت اول از
فرزندان نسل او این من گفت که همین پران برهم است چنانچه مادر و پدر و اوستاد
از روی مهربانی ارشاد بیاموزد مرا آموخت که همین پران برهم است چه کسی که اگر
پران ندارد از و هیچ نباید پرسید بدان محل بودن پران بیان نمود جنک گفت
نه جا کبولک گفت ای عالم کبیر این بشر چهارم حصه مشغولی است جنک گفت تمام
از این بگو جا کبولک گفت همین پران این است مر پران را و اکاس محل بودن
او در محبوب دانسته به پران مشغولی باید کرد جنک پرسید که محبوبی در پران
کدام است گفت همین پران محبوب است ای عالم کبیر چه بواسطه پران از کسی که
سوال نباید کرد میکنند و از کسی که نباید گرفت میگیرند برای پران بجایهای
خطرناک میروند اینها همه بواسطه پران است پس معلوم شد که همین پران برهم است
هر که این مشغولی لازم گیرد پران از و مفارقت نگیرند همه جانداران در محافظت او
میباشند بعد از مردن بحاصل کردن قوت ملکی واصل ملایک گردد آن عبارتی که
این مشغولی العمل آرد جنک گفت هزار گاو دیگر مثل گاوان سابق نذر کنم جا کبولک
گفت طریقه پدر ما این است که تا شاگرد عرفان کامل حاصل نشود از و چیزی نباید گرفت
الحال بگو دیگری توجه گفت جنک گفت برک پسر بشن مرا گفت همین [illegible]
برهم است چنانچه مادر و پدر و اوستاد از روی مهربانی و ارشاد بیاموزند مرا

برهمن قصه ادهیای ششم بوده برهمن و قصه راجه جنک و جاکنولک

راجه جنک در خانه خود مجلس کرده نشسته بود جاکنولک بمنزل راجه آمد بعد از دعا
آوردن رسم تواضع که مقررست راجه پرسید که آمدن شما چه واقع شده بارکاه
درکار اند یا جهة مطلبی و مصلحتی دقیقی قدم رنجه فرموده اید گفت بواسطه هر دو ای
عالمپناه اما بالفعل خواهان آنم که آنچه دیگران ترا گفته اند بشنوم پس جنک گفت
جیتو الستر تسل بمن گفت که گویای برهم است چنانچه مادر و پدر و استاد از روی
مهربانی ارشاد مینمایند مرا آموخت که همین گویای برهم است چه اگر کسی گویای
ندارد هیچ ندارد جاکنولک گفت بدن محل بودن آن از ایشان دادگفت جاکنولک
این چهارم حصه مشغولی است ای عالمپناه جنک گفت ای جاکنولک تمام از من بگو
گفت همین گویای بدن است مر گویای را و آکاس محل بودن گویای را عقل
دانسته باو مشغول باید شد جنک پرسید در گویای عقل چیست گفت همین گویای
عقل است چه در بید هم مقرر گشته که گویای هم قید عقل است و هم عاین عقل است چراکه
رگ بید و ججر بید و سام بید و اتهربن بید و نکهت وغیره این جمله سوای
گویای چیز دیگر نیست ای عالمگیر پس همین گویای برهم برهم است هر که باین روش
مشغولی نماید گویای از و هرگز مفارقت نکند و همه جانداران همیشه در محافظت او باشند
و بعد از مردن بحاصل کردن قوت ملکی داخل ملایک گردد آن عارفی که باین روش
مشغول شود جنک گفت بسیار خوب گفتند هزار گاو کلان مثل فیل نشما تدر کردم

جاکنولک

پوشیدن این حروف هیچ یکی موهوم نیست که عبارات کرده جواب مرید پس جلال گفت

تعبیرات سلوک خود پرسید که خیالچه درختی که پی کل میوه میدهد و این

شخص هر دو از یک قسم اند و این دروغ نیست زیرا که میوه های بدن شخص بمنزله

رگهاست و پوست بدن شخص بجای پوست بیرونی درخت و چون بدن شخص

بجای آلی که در هر دو پوست درخت است بر جسم از پوست شخص خون روان گردد

از پوست بیرون و درون درخت نیز آب جاری شود و گوشت شخص بمنزله پوست

اندرونی درخت و لی بجای آن بریده در قسم فتنه که تا این پوست اندرون چوب است

و چوب بمنزله استخوان و مغز استخوان بجای مغز ملایمی که درون چوب مضبوط است

پس وقتیکه درخت را می برند از بیخ بار بر نمیکند همچنین شخص را وقتی که اجل میرسد

شخصی بیخ کدام است که از وی بار بر زند اگر گویند از نطفه بر می‌آرد موجه نیست

چه منی از شخص زنده بهم رسد هرگاه اصل رفت منی از چه و از که بهم رسد و اگر گویند که

مانند نهال شتالی که از جای بجای مینشانند بالیده شود و هم معقول نیست چه بیخ او همراه است

و درخت بریده شده که بیخ او در زمین مانده و اگر بجای دیگر بنشانند سر سبز نمیشود

پس شخص را هرگاه اجل برید کدام است آن بیخ که از و بار سر بدر می‌آرد بر همین

که عیان است هستی و قدرت و علم اوست و جامع صفت ها صد یک دیگر

و دور گردنده همه تراع ها ست نکته آنکس که همیشه در آن بر جسم محو است و شده

این اصل وجود است دیگر را باین شناخت رای نیست تمام شد شاکل

پرسید آیا آن دو کدام محل میباشد گفت در میان زمین و آسمان پرسید که
محل میباشد گفت در آسمان پرسید آسمان در کدام محل میباشد گفت در
آب و آن گفت آب و آن در کدام محل میباشد گفت در آسمان پرسید آسمان در
کدام محل میباشد گفت غلط مکن که آسمان آن نیست چه آسمان را اگر قبضی نیست لهذا
هرگز گرفته نمیشود و چون کم شدنی نیست لهذا هیچ خبر کم نمیشود و چون قائم است و
قابلیت همراهی ندارد هیچ یکی همراه نگردد و چون قابل و در و نیست بوجهی از وجوه
در و مند نشود و پس جالنبولک گفت که این است محل و منشأ عالم و هستی پرسید
که خود دیر سیده ذاتی را که بی مفاصله با او در جسم نچیده و برقرار اندر او آن
پرسش نکابه که غیر از نکهت شیدا و اگر کسی شنیده اند الحال می پرسم اگر ایشان نخواهید
داد و سر تو خواهد افتاد و قباحت دیگر هم خواهد شد مشاکل سخن جالنبولک را
اعتباری نکردند جواب هم نگفتند داد و سرش از تن جدا شده افتاد و آن را کردا
بجای دیگر برده آن خوانهای اورا بعد از سوختن در خریطه انداختند عازم گنگ شدند
دزدان در راه بدین گمان که زری در خریطه است راجه جنبک یافته بخانه میبرند آن
خریطه را دزدی بردند آنچه جالنبولک گفته بود که قباحت دیگر خواهد شد همان
قباحت شده که استخوانش بگنگ نرسیده الکاه جالنبولک گفت ای زمینان
و ای بزرگان اگر کسی از شما میخواهد که از من چیزی بپرسد رخصت است و اگر همه شما میخواهید
که چیزی بپرسید نیز اجازت است و اگر میخواهید که از همه شما بپرسم مستعد و حاضرم

ایشان

نفیست و در دل چه توفیق از دل خیزد و دو چون این دل ناپدید شد شاکل گفت همچنین است
ای جاکنوک اما بگو در جهت غرب بصورت کدام موکل هستی گفت بصورت
بهمن ایزد پرسید او در کدام محل میباشد گفت در آب پرسید آب در کدام محل
میباشد گفت در نطفه پرسید نطفه در کدام محل میباشد گفت در دل چه سبب دل
دل ناپدید باشد سبب آنکه چون از خواهش دل او پیدا شده بصورت دل گشته آبستن
و اسطه نطفه در دلها شد گفت همچنین است ای جاکنوک اما بگو در جهت شمال بصورت
کدام موکل هستی گفت بصورت ماه پرسید ماه در کدام محل میباشد گفت در زن
هنگام جماع شروع جماع میکنند پرسید نیت در کدام محل میباشد گفت در راستی
چه نیت کننده بصورت راستی گفته اند پس نیت در راستی محل دارد گفت راستی
در کدام محل میباشد گفت در دل شاکل گفت همچنین است ای جاکنوک اما بگو در جهت بالا
بصورت کدام موکل هستی گفت بصورت آتش پرسید آتش در کدام محل میباشد
گفت در گویائی پرسید گویائی در کدام محل میباشد گفت در دل پرسید دل در کدام
محل میباشد گفت در هردی یعنی سینه که در وی عقل است پرسید عقل در کدام محل میباشد
جاکنوک گفت ای مرده چه میپرسی عقل در محلی که هست هست اگر عقل بغیر از این بدن
در محل دیگر باشد این بدن را سگان و کرکسان و کرگسان پاره پاره کرده متعجب شدند و
باز شاکل پرسید که محل بدن لطیف و کثیف تو کدام است جاکنوک گفت
که محل این هر دو بدن پران است پرسید پران در کدام محل میباشد گفت در اپان

گفت میدانم ای شناکل آن پرشش را که همه بدنهای لطیف و کثیف بقوت او
تحیات و باد و بریا او همان پرشس است که در نفاین نبشته است جاکنولک گفت
درینجا چیز دیگر هم هست اگر میدانی بپرس آنکه پرسید که سبب ایش او چیست گفت
برجانب هر او از برجانب اینجا پدرست الکاه جاکنولک گفت ای شناکل
میدانم که این برهمنان ترا اسیر آتش کرده اند که در آتش غضب من در اندازند
شناکل گفت ای جاکنولک آن پرشش در میان این قدر برهمنان گردیان حیال
خود را برهمن دانسته اگر تو هم برهمن دانی پس بگو که عالم همه در جهات
واقع شده است جهات را با موکل او و محل بودن او در خود بنما جاکنولک
گفت من جهات را و موکل آنرا و محل بودن او را در خود میدانم پرسید
در جهت مشرق بصورت کدام موکل هستی گفت بصورت آفتاب پرسید
محل بودن آفتاب کدام است گفت چشم پرسید چشم در کدام محل میباشد
گفت در صورت چه صورت بچشم دیده شود پرسید گفت صورتها در کدام محل
میباشد گفت در دل چه صورتها بدل دانسته شود و در همین دل قرار گیرد شناکل گفت
همچنین است ای جاکنولک اما بگو در جهت جنوب بصورت کدام موکل هستی
گفت بصورت جم پرسید جم در کدام محل میباشد گفت میان خیرات که در وقت
حاجت کردن بطرف جنوب شده میدهند پرسید خیرات در کدام محل است گفت در توفیق
چه در دید متفرق گشته که هرگاه توفیق پیدا کرد خیرات میدهند پرسید توفیق در کدام محل میباشد

گفت در دل

چیز دیگر هم هست اگر میدانی پرسش کفت سبب پیدایش او چیست کفت کوتاهی
بازپرسید پرسشی که تاریکی بدن آدم و روشنی و بینایی او و نوریکه سبب دریافت است
دل او چیست و هر کسکه این پرسش را چنین نداند که همه بدنهای لطیف و کثیف
بقوت او بجاست و باد بر پا نقاین آن شخص عارف و کیانی است ای جاکنولک تو اگر
میدانی ای شاکل آن پرسش را که همه بدنهای لطیف و کثیف بقوت او بجاست
و باد بر پا داو همان پرسش است که در بیان شایست بعد ازان جاکنولک کفت در اینجا
چیز دیگر هم هست اگر میدانی پرسش کفت سبب پیدایش او چیست کفت
موت یعنی نادانی بازپرسید پرسشی که آب بدن آدم و روشنی و بینایی
و نوری که سبب دریافت است دل او چیست و هر کسکه این پرسش مذکور را
چنین نداند که همه بدنهای لطیف و کثیف بقوت او بجاست و باد بر پا به نقاین
آن شخص عارف و کیانی است ای جاکنولک تو اگر میدانی کفت میدانم
ای شاکل آن پرسش را که همه بدنهای لطیف و کثیف بقوت او بجاست و باد بر پا
او همان پرسش است که در بیان آب است بعد ازان جاکنولک کفت در اینجا چیز دیگر هم
هست اگر میدانی پرسش پرسید که سبب پیدایش او چیست کفت بر آن که موکل آب است
بازپرسید پرسشی لطفه بدن آدم و روشنی و بینایی و نوری که سبب دریافت است دل او
هر کسکه این پرسش چنین نداند که همه بدنهای لطیف و کثیف او بقوت او بجاست و
باد بر پا نقاین آن شخص عارف و کیانی است ای جاکنولک تو اگر میدانی

او و نوری که سبب دریافت دل اوست هر کس که این پرستش مذکور چنین میداند
که همه بدنهای لطیف و کثیف بقوت او و بحیاست و باو بر پا یعنی این الشخص عارف و کیانی است
ای جاکنولک تو از میدانی گفت میدانم ای شاکل آن پرستش را که همه بدنهای
لطیف و کثیف بقوت او و بحیاست و باو بر پا او همان پرستش است در یقین سیوم
بعد از آن جاکنولک گفت ای شاکل درینجا خبر دیگر هم هست اگر میدانی هر کس پرستش
سبب پیدایش او چیست گفت جهات باز پرسید پرستشی که شهوت بدن او
روشنی و بینایی او و نوری که سبب دریافت است دل اوست هر کس که این پرستش را
چنان میداند که همه بدنهای لطیف و کثیف بقوت او و بحیاست و باو بر پا یعنی این
الشخص عارف و کیانی است ای جاکنولک تو از میدانی گفت میدانم ای شاکل
آن پرستش را که همه بدنهای لطیف و کثیف بقوت او و بحیاست و باو بر پا او همان
پرستش است که در یقین ماه است بعد از آن جاکنولک گفت درینجا خبر دیگر هم هست
اگر میدانی هر کس پرسید و گفت سبب پیدایش او چیست گفت دل باز پرسید که
پرستشی که روشنای بدن او و روشنی و بینایی او و نوری که سبب دریافت است
دل اوست هر کس که این پرستش مذکور را چنین میداند که همه بدنهای لطیف و کثیف بقوت او
و بحیاست و باو بر پا یعنی الشخص عارف و کیانی است ای جاکنولک تو از میدانی
گفت میدانم ای شاکل آن پرستش را که همه بدنهای لطیف و کثیف بقوت او و بحیاست
و باو بر پا او همان پرستش است که در یقین آتش است بعد از آن جاکنولک گفت درینجا

همین باد و سمیع جانداران زیاده شده اند بار پرسید که آن یکی
که از همه گزیده تر یعنی کدام است گفت همین پران ست که آن برهم ست و
فرشتها و عبارات لفظ منیت که معنی هو واوست تعبیرش کنند
بار پرسید پرسی که زمین بدن او و روشنی و بینایی او و نوری که سبب دریافت ست
دل اوست و هر که این پرسش مذکور را چنین بداند که همه بدنهای لطیف و کثیف بقوت او
بجاست و باو برپاست بیقین آن شخص عارف و کیانی ست ای جاکنولک تو او را میدانی
جاکنولک گفت ای شاکل میدانم آن پرسش را که همه بدنهای لطیف و کثیف بقوت او
بجاست و باو برپا او همان پرشی ست که در یقین بدن ست بعد ازان جاکنولک گفت
درین محل چیز دیگر هم مانده ست اگر میدانی از من بپرس شاکل پرسید که سبب پیدایش او
چیست گفت سبب پیدایش او زنست بار شاکل پرسید پرسی که شکل بدن او
و روشنی و بینایی اوست نوری که سبب دریافت ست دل اوست و هر کسکه پرسش مذکور را
ای شاکل چنین بداند که همه بدنهای لطیف و کثیف بقوت او بجاست و باو برپاست بیقین
آن شخص عارف کیانی ست ای جاکنولک تو از میدانی جاکنولک گفت تو از میدانی
گفت میدانم آن پرسش را که همه بدنهای لطیف بقوت او بجاست و باو برپا او
همان پرسی ست که در یقین آفتاب ست بعد ازان جاکنولک گفت ای شاکل در بجا
چیز فی دیگر هم مانده ست اگر میدانی بپرس شاکل گفت سبب پیدایش او چیست
گفت بینایی بار پرسید که پرشی که بهوت آکاش بدن او و روشنی و بینایی

همه عالم ویرا اینها کند شنشاه پرسید یازده رود کیست گفت ده باد و یکی که
در بدن انسان مضر است و پنج از آنجمله سبب کیان آیندی و پنج سبب گرم اندر
است یار و هم چیو آنها همین است یازده رود در پرسید اینها را چرا رود میگویند
گفت رود در کر بایسته را خوانند وقتی که آدمی همیرد و سبب مفارقت مرده
مردم را اینکر باشد باز پرسید دوازده آفتاب کدام است گفت دوازده ماه
سال که هر ماهی که آفتاب در هر برجی میباشد پرسید اودت چون گویند
گفت اوداد در لغت گرفتن است یعنی گیرنده عمرهای مردم پرسید
اندر کیست و پرجابت کدام گفت اندر ابر است و پرجابت چاک پرسید
اندر چگونه ابر باشد گفت اندر را جز به که او را الجمر گویند لازم است و تحیر همین
برق است که جز به ابر است بدینوجه ابرا اندر باشد پرسید جاک چیست گفت حیوانی
که در عمل قربان کشته شود باز پرسید که آنچه گفتی شش موکل است از ایشان کین
گفت آتش و زمین و باد و فضا و آفتاب و بهشت که ضروری در بنی
و سه همین است باز پرسید آنچه گفتی که سه موکل است آن ایشان کین گفت
سه عالم چه هر موکل که هست درین سه عالم است باز پرسید آن دو موکل کدام
ست گفت غله و پران باز پرسید که آن یک و کسری کدام است گفت
بادی که می ورزد پرسید باد یکی بیش نیست چگونه این را یک و کسری
توان گفت جا گنونک گفت مراد از کسری حرکت باد بود که از حرکت

ابلهاد

چکهوی برهمن قصه شاکل برهمن انگاه بود کده شاکل از
جاگنولک پرسید که دیوتا چند است گفت انقدر که در بشتر بود ها خوانده میشود
پرسید که عدد موکلان چند است گفت سیصد و سه یا سه هزار و سه
اوپر تو خوانده قبول کرد این طریقه اهل بید است که هرگاه کسی جوابی بگوید پر تو
خوانده قبول میکنند یعنی چنانچه در جواب میگویند اوم باز پرسید ضروری چند است
گفت سی و سه او پر تو خوانده قبول کرده باز پرسید ازینها ضرورتر چند است
گفت سه او پر تو خوانده قبول کرد باز پرسید که ازینها ضرورتر چند است گفت
دو او پر تو خوانده قبول کرد باز پرسید ازین دو کدام ضرورتر گفت یک و کسری
اوپر تو خوانده قبول کرد باز پرسید ازین ضرورتری که ازو چاره نباشد کدام است
گفت یک او پر خوانده قبول کرد پرسید که انچه گفتی سیصد و سه و سه هزار و
سه تفصیل آن بیان کن جاگنولک گفت اگرچه تعریف کرده اند که موکلان
بزرگ سه هزار و سه یا سیصد و سه اند اما همین سی و سه ضروری اند باز پرسید که
آن سی و سه کدام است گفت هشت وسن و یازده رودر و دوازده ادت
که سی و یک میشود و دیگر اندر و پرجاپت جمله سی و سه شد ظاهر او سن چه اند بود و
پرسید که وسن کیست اند گفت آتش و زمین و باد و اترچهه یعنی فضای
میان آسمان و زمین آفتاب و بهشت و ماه و نجهتر منزل اینست هشت وسن پرسید
اینها را چرا وسن گویند گفت وسن در لغت مطلب است یعنی مطلب و آبادانی

نمیجنبد و چیزی را نمیخورد بحکم همین هست ای کارک زمین و آسمان برجاست بحکم
همین هست ای کارک آفتاب و ماه و شب و روز در حرکت اند بحکم همین هست
ای کارک شب و روز ایام رتا و لی دکهی ماه و ماهها و فصلها و سالها بحرکت
خود در حرکت و گردش اند بحکم همین هست ای کارک دریاها از کوه برف آمده بعضی
بمشرق و بعضی بمغرب و بعضی بطرفهای دیگر جاریست بحکم همین هست ای کارک
مردم خیرات و بر هنب خیرات میکنند بحکم همین هست ای کارک ملایک تعریف
جک کننده کنند بحکم همین هست ای کارک پتران که ارواح پدرانست تعریف خیرات
کننده کنند هر کسیکه آن هست را ناشناخته درین عالم هوم میکنند و خیرات میدهند
هزاران ریاضت میکشند و آخر این اعمال در عالمیکه نهایت دارد جای میابد
از و بیرون نمیتواند رفت هر که این هست را ناشناخته ازین عالم میرود و بیچاره در بند
تعین است هر که این هست را شناخته ازین عالم میرود او عارف واصل است رستگار
عاین حق میشود ای کارک این هست بیننده را نتوان دید و این هست شنونده را
نتوان شنید و این هست داننده را نتوان دانست و این هست اندیشنده را
نتوان اندیشید نه غیر او بیننده هست نه غیر او شنونده و نه سوای او اندیشنده و
ورای او فهمنده ای کارک این آکاش ازین هست یافته شده است پس کارک گفت
ای برهمنان بزرگ سبب عظمت شمارید که خود را بتواضع از دست این جا کهولک خلاص
نتوانید ساخت یقین دانید که در میان شما کسی نیست که درین عالم برو غلبه کند تمام شد

[illegible]

اندرونست
در کدام تار و پود یافته شده است جاکنولک گفت ای کارک هرچه
بیرون ریسمانست و هرچه پایین ریسمانست و هرچه میان ریسمانست و آنچه که شده
و میشود و هرچه شدنی است در تار و پود اکاشش یافته شده است کارک گفت تواضع را
ای جاکنولک که این سوال مرا جواب درست دادی اما فکر جواب دوم بکن گفت
پس کارک پرسید که هرچه بالای ریسمانست و آنچه که پایین ریسمانست
و هرچه در میان ریسمانست و چیزیکه شده است و آنچه میشود و هرچه خواهد شد تار و پود و آنکه بافته
یافته شده است همان تار و پود در اکاش که چیست گفت هرچه که بالای ریسمانست
و آنچه که پایین ریسمانست و آنچه میان ریسمانست و چیزیکه شده است و آنچه میشود و
هرچه خواهد شد تار و پود همین اکاش است که بر ریسمان پایاست یافته شده
کارک پرسید که این اکاش که بر ریسمان پایاست در چه یافته شده گفت آن
هستی است که عارفان و برهمنان بیان میکنند که کلان نیست و خورد نیست عریض نیست
و طویل نیست رنگین نیست و چرب نیست و سایه ندارد و تاریکی نیست و باد نیست و
بهوت اکاش نیست و همراه کسی نیست و پیوسته به هیچ کلی نیست بو نیست و مزه نیست
چشم ندارد و گوش ندارد و زبان ندارد و دل ندارد و روشنی مثل آفتاب و ماه
ندارد و پیران ندارد و دهن ندارد و نام ندارد و اولاد ندارد و پیری ندارد و مرگ
ندارد و ترس ندارد و پیر وال است صفت انجا و ندارد و آواز ندارد و قبض و بسط
ندارد و نهان نیست اول ندارد و آخر ندارد و اندرون ندارد و بیرون ندارد و چیز را

مخصوص نقطه نیست که همان است آتمای تو در همه است و بی‌زوال است و آنکه در جهت آسمان

و در باطن جیو آتما تصرف میکند با این جیو آتما از وی غافل چون کسی تو آتما دید

گشته در اندرون جیو آتما در همه است و بی‌زوال است او دیدنی نیست و همه را می‌بیند

او شنیدنی نیست و همه را می‌شنود و او دانستنی نیست و همه را میداند و او فهمیدنی نیست

همه را می‌فهمد و سوای او دیده شده و شنیده و شنوده و فهمیده نیست آتمای تو در همه است و

بی‌زوال است و سوای او هرچه بود فناپذیر است پس او والک خاموش گشت

تمام شد قصه او والک برهمن قصه واچکنوی برهمن الکاه کارگ

دختر واچکنوی گفت ای برهمنان و ای بزرگان سزاوار تعظیم از حد همت

همه شما رخصت میخواهم که دو سوال ازین جاگبولک بکنم اگر سوالهای مرا

جواب صواب داد یقین دانید که عارف زمانی است و از شما هیچ یکی

در طریق معرفت برابر این ظفر نمی‌یابد اگر چنانچه بیان آن نکرد سر این خواهد افتاد

برهمنان رخصت دادند کارگ گفت ای جاگبولک چنانچه بهادری

شجاعت معروف یک پاهی از نسل ... که بمردانگی مشهور اند کمان از چله

فرود آورده را باز چاق کرده بجنگ آورده و با دو تیر مقابل دشمن شود

همچنین من دو سوال با تو روبرو ایستاده‌ام اگر میتوانی بجواب از خود رفع کن

جاگبولک گفت بپرس کارگ پرسید که هرچه که بالای برهماند است و هرچه که

پایین برهماند است و هرچه میان برهماند است و هرچه که شده است و میشود و هرچه که

نیز او تصرف میکند و با این بینائی ازوی [illegible] چون بینائی بدن او گشته
و در اندرون بینائی شده و کارهای مخصوص بینائی میکند همان است آن سمائیو در همه هست و
بیزوال است و آنکه در شنوائی است و در باطن شنوائی نیز او تصرف میکند و با این
شنوائی ازوی غافل چون شنوائی بدن او گشته و در اندرون شنوائی شده
کارهای مخصوص شنوائی میکند همان است آن سمائیو در همه هست و بیزوال است و آنکه در دل است
و در باطن دل نیز او تصرف میکند و با این دل ازوی غافل و چون دل بدن او گشته و
در اندرون دل شده کارهای مخصوص دل میکند همان است آن سمائی تو در همه هست و بیزوال است و
آنکه در پوست است و در باطن پوست نیز او تصرف میکند و با این پوست ازوی غافل
چون پوست بدن او گشته و در اندرون پوست شده کارهای مخصوص پوست
میکند همان است آن سمائیو در همه هست و بیزوال است و آنکه در روشنائی است در باطن
روشنائی او تصرف میکند و با این روشنائی ازوی غافل چون روشنائی
بدن او گشته و در اندرون روشنائی شده کارهای مخصوص روشنائی میکند
همان است آن سمائیو در همه هست و بیزوال است و آنکه در تاریکی است در باطن نیز
تاریکی او تصرف میکند و با این تاریکی ازوی غافل و چون تاریکی بدن او
گشته و در اندرون تاریکی شده کارهای تاریکی میکند همان است آن سمائی تو
در همه هست و بیزوال است و آنکه در نطفه است و در باطن نطفه او نیز تصرف میکند و با
این نطفه ازوی غافل و چون نطفه بدن او گشته در اندرون نطفه شده کارهای

شده کارهای مخصوص آن میکنند همان است آشنا تو در همه است
بی زوال است و آنکه در عالمها است و در باطن عالمها نیز او متصرف است
با این عالمها از وی غافل و چون عالمها بدن او گشته و در اندرون عالمها شده
کارهای مخصوص عالمها میکند همانست آشنا تو در همه است و بی زوال است
و آنکه در پیدها است و در باطن پیدها نیز او تصرف میکند و با این پیدها از وی
غافل و چون پیدها بدن او گشته و در اندرون پیدها شده کارهای
مخصوص پید میکند همان است آشنا تو در همه است و بی زوال است و آنکه در خاک است
در باطن خاک نیز او تصرف میکند با این خاک از وی غافل و چون خاک بدن او گشته
در اندرون خاکها شده و کارهای مخصوص خاک میکند همان است آشنا تو و در همه است
بی زوال است آنکه در عناصر مرکب است و در باطن عناصر نیز تصرف میکند با این عناصر
از وی غافل چون عناصر بدن او گشته در اندرون عناصر شده کارهای مخصوص عناصر
میکند همان است آشنا تو در همه است و بی زوال و آنکه در پران است در باطن پران نیز او
تصرف میکند و با این پران از وی غافل چون پران بدن او گشته و در اندرون
پران شده کارهای مخصوص پران میکند همانست آشنا تو در همه است و بی زوال است
و آنکه در گویای است و در باطن گویای نیز تصرف میکند و با این گویای از وی
غافل و چون گویای بدن او گشته و در اندرون گویای کارهای مخصوص گویای
میکند همانست آشنا تو در همه است و بی زوال است و آنکه در بینای است در باطن بینای

م اول ذکر

بهوت آکاش از وی غافل چون بهوت آکاش بدن او کشته و در اندرون
بهوت آکاش شده کارهای مخصوص بهوت آکاش میکند همانست آتمای
تو در همه هست و بی زوال است و اگر در باد است در باطن باد نیز او تصرف میکند
با این باد از وی غافل چون باد بدن او کشته و در اندرون باد شده کارهای
مخصوص باد میکند همانست آتمای تو در همه هست و بی زوال است و اگر در آفتاب است
و در باطن آفتاب نیز او تصرف میکند و با این آفتاب از وی غافل چون آفتاب بدن او
کشته در اندرون آفتاب شده کارهای مخصوص آفتاب میکند همانست آتمای
تو در همه هست و بی زوال است و اگر در ماه و ستارها هست و در باطن ماه و ستارها
نیز او تصرف میکند و با این ماه و ستارها از وی غافل چون ماه و ستارها بدن او
کشته در اندرون ماه و ستارها شده کارهای مخصوص ماه و ستارها میکند
همانست آتمای تو در همه هست و بی زوال است و اگر در جهات است و در باطن جهات
نیز او تصرف میکند با این جهات از وی غافل و چون جهات بدن او کشته
در اندرون جهات شده کارهای مخصوص جهات میکند همانست آتمای تو در همه هست
و بی زوال است و اگر در برق است در باطن برق نیز او تصرف میکند و با این برق
از وی غافل چون برق بدن او کشته در اندرون برق شده کارهای مخصوص
برق میکند همانست آتمای تو در همه هست و بی زوال است و اگر در ابر است در باطن ابر
نیز او تصرف میکند و با این ابر از وی غافل و چون ابر بدن او کشته در اندرون ابر

همه با او مضبوط است و آنکه نور همه باطنها است اگر میدانی بر ما واضح کن که
کاوالی که مخصوص عنصر باد بوده و تو برده سر تو خواهد افتاد جاکنولک گفت
آن رشته که همه با او مضبوط است و آنکه در همه باطنها است او را میدانیم او واالک
بر عادت مردم دروغگو تا چند میدانم که بر زبان میرالی اگر میدانی بیان کن
جاکنولک گفت ای او واالک رشته پران باد بینالم والغالم و جمیع عناصر
مضبوط است چه بعد از مرگ جسم اعضا از هم جدا میشوند تا بر رشته باد که عاین
پران است مضبوط اند و محمد و متفق اند و وقتی که نفس در آدمی نباشد میگویند که مرده است
و دران مرده حرکت نمیاید او واالک گفت چنانچه که این را شرح دادی همچنین از آنکه
در باطن ها است بیان کن جاکنولک گفت که آنکه در زمین است و در باطن زمین
نیز او تصرف میکند و با این همین ازوی غافل و خود زمین بدن او گشته و در اندرون
زمین شده کارهای مخصوص زمین میکند همان است انتماتو در همه است و نیز واال است
وانکه در آب است و در باطن آب نیز او تصرف میکند با این آب ازوی غافل
و چون آب بدن او گشته و در اندرون آب شده کارهای مخصوص آب میکند
همان است انتماتو در همه است و نیز واال است وانکه در آتش است و در باطن آتش نیز او
تصرف میکند با این آتش ازوی غافل چون آتش بدن او گشته در اندرون آتش
شده کارهای مخصوص آتش میکند همان است انتماتو و در همه است و نیز واال است
وانکه در بهوت آکاش است ازوی و در باطن بهوت آکاش نیز او تصرف میکند و با این

پرسید پرجاپت لوک در چه بافته شده گفت در برهما لوک پرسید که
برهما لوک در چه بافته شده جاکنولک گفت ای کارگ در سوال از حد تجاوز
مکن که سر تو از تن جدا شود زیرا که فرشتهها در سوال از حد تجاوز نکرده اند تو که
در نوع انسانی ای نعیم سوال از تو می رسد پس کارگ سکوت ورزید کارگ
برهمن تمام شد **قصه اودالک برهمن** الکاه اودالک از فرزندان
ارن از جاکنولک پرسید ما چندی در ملک مدر در منزل پتجل نام برهمنی
در تحصیل علم جگ مشغول بودیم پتجل زنی داشت که او را گندهربی همچو جن گرفته
بود از وی پرسیدیم که تو کیستی گفت گندهرب ام از اولاد اتهروای رکهیشر باز
گندهرب گفت ای پتجل وای خوانندگان علم جگ آن رشته را که
این عالم و آن عالم و جمیع عناصر با او مضبوطست میدانید گفتیم که نمیدانیم
ای بزرگ ما گفت ای پتجل وای خوانندگان علم جگ از کیستی که در همه باطنهاست
کار فرمای این عالم و آن عالم و جمیع عناصر و جاندارانست آگاهی دارید جواب دادیم
ازین نیز مطلع نیستیم گندهرب گفت هر که آن رشته را که همه با او مضبوطست
آنرا که در همه باطنهاست میداند اوست عارف برهم شناسای عالمها
شناسای فرشتهها و شناسای بیدها و شناسای قربانها و شناسای
عناصر و شناسای خود و شناسای همه پس اودالک گفت ای جاکنولک
آنچه ما از وی شنیدیم یک یک در خاطر داریم اکنون حقیقت آن رشته که

همیکرد و و بر همیا همین انتظار اشیا ساخته ارزوی اولاد و حرص و مال و امید
برآمده شناسی میشوند چه ارزوی اولاد همان حرص مال است حرص مال
عاین همه اسباب عقبی است ارزوی این جهانی است یا آنجهانی باید که عالم هر دو را
کذاشته وار عالم برآمده و پندار را از مرشد شنیده آن را از دلیل تحقیق نموده
انگاه همه را ترک نموده در یاد حق همیشه مستغرق باشد اثر تان برهمن گردد که
صاحب اینچنین حال باشد پرسید که ای جاکنولک اینطور برهمن از چه چیز میشود
جاکنولک جواب داد هر که میشود از همین سه چیز میشود هر که این سه چیز را بداند
او برهمن میشود پس کهود خاموش ماند قصه کهود برهمن تمام شد

قصه گارگ برهمن

انگاه گارگ دختر وجکن گفت ای جاکنولک اینهمه که می بینی تار و پود آب
دریکدیگر بافته شده بگو آب تار و پود چه دریکدیگر بافته شده گفت در باد تار و پود
باد پرسید که باد در چه چیز بافته گفت در بهوت آکاش پرسید بهوت
آکاش در چه بافته شده گفت در انتر جهه لوک که عالم فضا است بافته شده
گفت انتر جهه لوک در چه بافته شده گفت در ادت لوک بافته شده پرسید ادت لوک
در چه بافته شده گفت در چندره لوک پرسید چندره لوک در چه بافته شده
گفت در نچهتر لوک که عالم ستارهای ثابت پرسید نچهتر لوک در چه بافته شده
گفت در دیوه لوک پرسید دیوه لوک در چه بافته شده گفت در گندهرب لوک
که موکلان نغمه اند گفت گندهرب لوک در چه بافته شود گفت در پرجاپت لوک

[illegible] را حرکت میدهد عیان بیان شده کار بیان [illegible] همان آتمای تو آتمای
جمیع موجودات است وآنکه او دوانرا حرکت میدهد عیان آن دوان شده کار
دوان میکند همان آتمای تو آتمای جمیع موجودات است وآنکه سمانرا حرکت
میدهد عیان سمان شده کار سمان میکند همان آتمای تو آتمای جمیع موجودات
است گفت ای جاکنولک من خبر نمی دیگر میپرسم تو چیز دیگر میگوئی
چنانچه شخصی اول بگوید که من گاو اسپ را بتو مینمایم انگاه نانموده بگوید که یک رونده
گاو است و یک رونده اسپ و نانموده همین حرف بر سر و کند بر همنی که
عیان آتما است و متصرف جمیع ابدان و همه جا ظاهر و حاضر است او را بمن بگو جاکنولک
گفت همه چیز بنظر میتوان دید هر گاه او بینائی بینائی ها باشد او بنظر چون توان
دید و همه چیز را بشنوائی میتوان شنید او که شنوائی شنوائیهاست او را چطور توان
شنید و باندیشه دل همه چیز را میتوان فهمید او که اندیشه اندیشهاست او را چه
توان اندیشید و بعلم همه چیز را معلوم میتوان کرد او علم علمهاست او را چه علم
توان کرد پس همچنین بدان که همچنین آتما که بیان کرده شد که متصرف همه است
همین آتمای تست سوای این همه فنا پذیر انگاه است خاموش شد اشسپت برهمن
تمام شد قصه کهود برهمن بعد از آن کهود برهمن از فرزندان کسک سوال کرد
گفت ای جاکنولک آتمای که ظاهر و حاضر است و متصرف در جمیع ابدان بگو که
کدام است گفت آنکه از گرسنگی و تشنگی متاثر نمیشود و غم و پیری و موت بر و ظاهر

محیط آن زمین است که منتهای عالم است زیرا اینجا تری هم کارد باریکی

محیط [illegible] زمین [illegible] برابر هرکی آتم کار

برنگس هست لعالم چند پس آمد از صورت کرد که جانور سواری اشش است

متمشکل شده اسمتمیده کنند بار را با تنهای عالم برده بیاد و میسپارد باد آنها را

در خود دور آورده از آن راه میکند زاید و بجای که اسمتمیده کنند های سابق رفتند

و میر نیست مراد از باد آنجا هر آنکه بهمه است آنچه باد جمیع صورتهای جدا جدا

قبول کرده است باز بهمان جمیع صورتها در کلیت خود یکجا میکند ازینجا معلوم

کن که همه بسیط مرکب باد است و دیگر عناصر از تبدیل صورت باد بهم رسیده اند

و این باد از آسیب مرگ در امان است این چنین تعریف باد کرد آن گنده هرب

هشتم تو هر که این باد را دانست و بدو پیوست همچو او از مرگ ایمن شد و عمر ابد یافت

از جواب جاکیمولاک هیچ سکوت ورزید سخن برهمن تمام شد قصه

اشتت برهمن بعد از آن اشتت نامی از فرزندان جاک این از جاکیمولاک

پرسید که برهمنی که عین آتماست و متصرف جمیع ابدان و همه جا حاضر و

حاضر است از آن همین نشان ده پس جاکیمولاک رو بسوی او کرد و گفت همین آتمای

تو آتمای همه است باز پرسید که کدام آتما آنکه بصورت این جسم است یا بصورت

لنگ شریر یا سیو آتما گفت آنکه بر آن پران حرکت میدهد عین بر آن پنج کار آن

میکند همین آتمای تو آتمای جمیع موجودات است و آنکه اپان را حرکت میدهد عین

اپان شده کار اپان میکند همان آتمای تو آتمای جمیع موجودات است و آنکه

بدن او در زمین جیو آتما در سوت اکاس و موهای در نبات

...وای او در پهنای شدن [illegible] ...

... او در نباتات خورد و موی او در لرزد او در درختان و خون و منی در آب محو میشود و

این شخص کجا میباشد و جاکنولک گفت ای ارت بهاک ما و تو تنها این را

خواهیم فهمید انجا مردم بسیار پر از رشک و وسوسه بسیار اند پس دست بهمدیگر گرفته

برخاستند و بجای دیگر نشستند و آنچه در انجا مذکور شد حرف عمل نیک و بد بود و نیز

با همدیگر گفتند که نیکوکار است به عملهای نیک میباشد بدکار است به عملهای بد

صورت اعمال خود میگیرند پس ارت بهاک خاموش شد ارت بهاک برهمن نام

شد قصهٔ رج برهمن رج نام رکهیشری با جاکنولک گفت که ما چندی در ملک مدر

بطلب علوم می گشتیم محل نام برهمنی در انجا سکونت داشت بحسب اتفاق در منزل او

عبور واقعه شد دختری داشت که کندهربی نام مثل جن آورا گرفته از وی پرسیدیم که

تو کیستی گفت شوهر او نام کندهرب ام از وی پرسیدم که انتهای عالمها

کجاست و انتهیده جاکسنده ها تا کجا میرسند پس رج گفت ای جاکنولک معتقد

که آن کندهرب درین باب شرح داده همه یاد داریم از تو می پرسیم بگو او سا جه گفته بود

جاکنولک گفت آن کندهرب اول در جواب سوال تو بر زبان انداخته که انتهای جاکشمید

کنندهای اشتین رسند بار گفت عالمی است که دایره محیط آن عالم سی و دو برابر دایره

حرکت شبانروزی آفتاب است و بیرون آن زمینی است که دایره محیط آن زمین چندان

دایره محیط العالم است و در بیرون آن زمین دریاست که دایره محیط او دو برابر دایره

گویائی [illegible] ست [illegible] معلوم میکردد چه بگویائی الفاظ
گفته میشود و بینائی کره ست آن شکلی که اگر نه ست معلوم میکردد چه به بینا
شکلها دیده شود و شنوائی کره است وآن آوازی که اگر نه ست معلوم کردد چه
شنوائی آوازها شنیده میشود و دل کره است وآن آرزو که اگر نه ست معلوم
میکردد چه بدل آرزو کرده شود و دست کره ست وآن عملهائی که از دست آید
اگر نه ست معلوم کردد چه بدست کار کرده شود و پوست کره است وآن ملمس که
اگر نه ست معلوم میکردد چه بحس پوست ملموسات دانسته شود بار پرسید که ای
جانکنو لک هرچه می بینی طعمه مرگ است آن موکل کدام ست که مرگ طعمه او ست
گفت آتش مرگ ست وآن طعمه آب ست چه در پید مقرر گشته که آب ست حیات
و قوت همیشه بر مرگ غالب هر که این را بداند بر مرگ ظفر یابد بار پرسید که ای
که آدمی میمیرد وآن چیست که مرده را نمی گذارد و گفت نام چه نام شخص مرده را
نمی گذارد چنانچه نامها بی نهایت اند و فرشتها هم بی نهایت اند هر که این را
بداند بر عالمهای بی نهایت ظفر یابد بار پرسید که شخصی که می میرد پران او بکجا
اید یا گفت اگر گیانی باشد یعنی عارف پران او بدر نمیرود و در اینجا که بر هم ست
محو میشود و بدن او را آماس میکند زیرا که باد بر وی در آن تن در می اید و پر میشود
از پر شدن آن باد بیرون تن بحس حرکت میکردد و افتاده میماند بار پرسید
ای جانکنو لک اگیانی بمیرد و پران او در باد و بینائی او در آفتاب و دل او در ماه

شنوائی

[illegible] شت [illegible] ستا

فضاي ميان آسمان و زمين [illegible] بچند آهوت در جگ هوكيت گفت به سنه

[illegible]ل بار پرسيد كه امر و زاد و هورج [illegible] اشتمر پرسيد ازين سه جگ كننده بر كدام

پرسيد آن سه كدام ست گفت اجل و اسه و اشتمر

مطلب ظفر يابد و از امید بر ماس لوك يعني عالم انسان ظفر يابد و از اشتمر بر پتر لوك

كه عالم ارواح باشد ظفر يابد بار پرسيد كه بر بيما طرف رست شسته سستر خوانده

با چند فرشته بمحافظت جگ ميكند گفت بيك فرشته پرسيد آن كدام ست

گفت دل چه امواج دل بي پايان ست و بايان ست و فرشتها بي پايان

ازجهة بر عالمهاي بي پايان ظفر يابد باز پرسيد كه اد كاما چند منتر مداحي فرشته

كند گفت به سه پرسيد آن سه كدام ست گفت باسه منتر با هنگ كه سه منتر

بصورت آهنگ برآمده اند و بار اين اين هر سه بصورت پران و اپان و بيان و

ظاهر گشته اند پرسيد گفت ازينها بر چه چيز ظفر يابد گفت بر جميع متنفس الكاه

سوال كننده بعجز سكوت كرد اشتول برهمن تمام شد **قصه ارت بهاگ برهمن**

بعد ازان در همان مجلس ارت بهاگ نامي ازنسل جرتكار از جاگنولك پرسيد

كه گره چند ست و اگره چند گفت گره هشت ست و اگره نيز هشت اول گفت اي

جاگنولك بيان كن جاگنولك گفت پران كه گره ست يعني نفس كه از راه بيني بيرون

مي آيد و اپان اگره ست يعني نفسي ست كه از راه بيني بيرون ميرود و بوكرفتن پايان

تعلق دارد و ابقه گره ست و آن بمره كه اگره ست تعلق دارد چه بدانچه مره معلوم مسود

[illegible] عمل [illegible] آتش و آتش عاین عامل فی عالم

عاین گویا ای همین علم یکی دانستن این هر سه سبب نجات و رستکاری ایام

باز پرسید که هر چه هست در شبانه روز مخلوق گشته در بند همین شبانه روز است

پس بچه خبر چاک گشته از قید این شبانه روز نجات یابد گفت از عامل اوهور

چاک عاین چشم است و چشم عاین آفتاب و آفتاب عاین او هورج همین علم

یکی دانستن این هر سه سبب نجات و رستکاری ایام است باز پرسید که هر چه

مینی در احاطه ایام زیاد و کمی و نقصان ها هست پس بچه خبر چاک گشته از قید این

ایام نجات یابد گفت از عمل بر همادول و ماه که بر همما عاین دول است و دول عاین ماه

ماه عاین بر همما همین علم یک دانستن این هر سه سبب نجات و رستکاری ایام است

باز سوال کرد که درین قضایای که در عمل چاک بر همما نام عاملی است که نرد بان بسهمان است

پس بچه خبر چاک کشنده ازین راه به بهشت رود گفت از عالم اوتا د تا و دیران که

عالم او کاتا عاین دیران است و دیران عاین تا دوتا و عاین او کاتا همین علم یکی

دانستن این هر سه سبب نجات و رستکاری تام است باز پرسید که مصالح چاک

چیست که نتیجه چاک حاصل میشود و عامل هوتا بچند منتر در چاک عمل کند که با این سه منتر

گفت آن سه منتر کدام است گفت بردن اکیا یعنی طلبیدن فرشتها و جا دادن یعنی

دادن به فرشتها و ستیا یعنی تعریف فرشتها پرسید که از امدادیها چاک کننده

بر کدام مطلب ظفر یابد گفت بر بهولوک از بردن اکیا و بر اسرجهه لوک که عبارت است

از قضایا

زهمه ظاهر هست و در همه پ[illegible] [illegible] بو عیا[illegible] از
علم لدنی و کیبان ست و داننده عباین علمست نامیرنده و ناترسنده و این علم را
از برهما همه کبیشتران یافته اند تمام شد مده برهمن قصه اودهیای پنجم اسوال
برهمن از او و و و یه راجه بو و جبک نام او جکی که مشتمل بر خیرات فراوان است
که جبک اشو مید ه باشد ترتیب داد و ان جک در ملک کرد با جمع جمعی
انبوه از برهمنان فراهم آمدند چنانک بسیار برهمنان دیده خواست که با سوالی
چند از معرفت استفسار نماید پس گفت که در میان شما بزرگان کیست که سوالهای
مرا از روی تحقیق جواب تواند داد الکاه در محلی که مکان جک بر و مشرف بود
یکهزار کاو جمع کرد و بر هر یک شاخ کاو پنج ماشه طلا ست منادی کرد که
این نذر را هر که صاحب معرفت باشد بستاند و هیچ یکی جرات برگرفتن ان
نکرد الا جاکبولک که شاگرد بر همچاری شاگرد خود را با آنک بلند طلبید و گفت
که ای خواننده سام کا و از اسیرا و همچنین کرد از معنی همه برهمنان در غضب شده
گفته اند که مکر در میان ما همین تو صاحب معرفت هستی پس در ضمن سوالها هم
رلوح که در آن جک هوتا بود با جاکبولک گفت درین همه برهمنان صاحب
معرفت یکدام کمال هستی و انسته خود را عارف میدانسته جاکبولک گفت با جماعه
اهل معرفت تواضع میکنیم کاوان در کار داشتم اشول سوال کرد که هر چه
مینی فنا پذیرست و مقارن فنا پس انچه خبر جک کننده از موت نجات یابد

شهادتیست که عبارت از دلالت کنند که ای آشتی کمار هر دو من گواهی دهند

و هر سبب بر و نصب کردند و آن دوم شهادتی که از آفتاب یافته بود و در

واضح ساخت اگرچه ظاهر کرده بود اما چون وعده کرده بود و از شما این فعل آید

و بضرورت آموخت و بر شما ظاهر ساخت ای آشتی کمار شما همچنین قوی شده اید

که روز دیگر هش قوت شما معلوم است تا آن قوت آخر مطلب خود را حاصل کرده اید

شهادت ششم آن شهادتیست که آن رکهیشر با بشنی کمار ظاهر ساخت آنگاه حال که هولک

گفت که بعد از تعاین عناصر و امتزاج اینها با یکدیگر اول تن نوعی که دو پا را دارد

خلق کرد و بعد از آن جنس چهارپایه آنگاه بصورت پرنده یعنی بدن آن لطیف گرفته در

همه بدنها در آمد و پرش گویا بید و این تن نیز همان پرش است و پرش از آن گویند

که در لغت محل است و بسبب آنکه اندرون محل نشیند و در و تصرف کند و آن

پرش در همه پر است از و خالی نیست پس در مخلوقات تجسس توان یافت

خبر که در ظاهر و باطن او اشتها نباشد و شهادت این علمیست که بیقین دانی که همان

اشتها این صورتها بر آمده و همین است صورت او در ظهور و آن پرش سبب تا با

صورتهای بسیار و بیشمار بنماید و با هر یکی از صورت خواص بسیار چون ده

صد و هزار و غیر منتهای دارد و بیقین که این خواص تیر اوست و هرچه بر او این

آن اطلاق توان کرد و آن نیز همیست پس که پیش از وی کسی نبود و بعد او کسی نخواهد شد

درون و بیرون او را مانع و حجابی نیست و از وی چیزی بیرون نه این تا به کور هم است

که وا

ی بی شک در جمیع عناصر است و در همه عناصر ظاهر است [illegible]
همه عینا چنانچه چوبهای دیگر شکاف و پایه اعرابه مضبوط است و همچنین داده بران
همه عالمها و همه فرشتها و جمیع عناصر با این تا قایم است الحال حکایت قصه و
دهن که منترهای بید معلوم میشود برای شهادت بیان میکنند شهادت اول آنکه
شهید چیست که ازین عبارتی که می آید فهمیده میشود و آن فعل سخت و مهیب که
شما از پوشیده و نهان کرده بودند من آشکار میکنیم آنچه بعد از وار کلمه است
شنیده بودند بواسطه نفع مردم ظاهر میکنیم مانند ابری که در بارش خود را ظاهر میکند
عبارت سابق موقوف برین قصه است که اندر به دهن رکهیشر کیان آموخته بود و
منع کرده که بکسی نخواهی گفت و اگر بگوی سر ترا خواهم برید و دهن به اسنی کمار
وعده کرده بود که من آن توحید را که اندر بمن آموخته است بشما خواهم گفت اسنی کمار
هر چند درین باب به دهن تاکید شد که معرفت را بایشان بیاموز و مبالغه نمودند
سودی نکرد تا اسنی کمار سر او را از تن جدا ساخته اندر سر اسپ بریده بر بدن او نصب کردند
آنگاه بدهن است توحید بیان نمود و در عبارت بالا که خطاب با اسنی کمار
و فعل سخت و مهیب اشاره بسر بریدن رکهیشر است شهادت دوم آن شهید است
که همان دهن نام رکهیشر مران هر بزبان است گفت شهادت سیوم آن شهید است
از آن دهن رکهیشر شما هر دو بکلمه است گویانید شهادت چهارم آن شهید است که
دهن
از آن رکهیشر برای راستی قصد قول خود به اسنی کمار بیان نمود شهادت پنجم آن

جانداران مراین [illegible] را شهید پرستی که در برقست عاین نور و بقاست

و پرستی که در حرارت غریزیست او نیز عاین نور و بقاست و باز پرسش اول

کلی است همان آستای نیست و همان پیروکیست و همان برهم است همان همه است

همین آبر مر همه جانداران را شهید است و همه جانداران مراین آبر را شهید پرستی

که ور آوارست او نیز عاین نور و بقاست باز پرسش اول کیست همان آستای نیست

همان پیرداول است و همان برهم است و همان همه است همین نیکو کاری

مر همه جانداران شهید است همه جانداران مراین نیکو کاری را شهید پرستی که

در نیکو کاریست او نیز عاین نور و بقاست و باز پرسش اول کیست همان آستای

نیست و همان پیروال است و همان برهم است و همان همه است و همین راستی

مر همه جانداران را شهید است [illegible] اران مراین راستی را شهید پرستی که

در راستی است عاین نور و بقا[illegible] ستی که در نتیجه راستی نیست او نیز عاین نور

و بقاست و باز پرسش اول کیست همان آستای نیست و همان پیروال است

و همان برهم است و همان همه است و همین مردم همه جانداران را شهید است

همه جانداران مراین مردم را شهید پرستی که در مردم است او نیز عاین نور و بقاست

و باز پرسش اول کیست همان آستای نیست و همان پیروال است و همان برهم است

همان همه است و همین جیوآتما را شهید پرستی که در جیوآتما است عاین نور و بقاست

و با آستای کلی است و همان پیروال است و همان برهم است همان همه است و این

آستای کلی

…ست آتش است آن عاین نور و بقا… پرستشی که در آتش …
نور و بقاست با پرستش اول یکیست همان آشنای تست همان پروال است و همان …
همان همه ست و همین باد بر همه جانداران شهید ست و همه جانداران مر این باد را شهید و
پرستشی که در باد است عاین نور و بقاست و شهید و پرستشی که در پران است او نیز
نور و بقاست با پرستش اول یکیست همان آشنای تست و همان پروال است و همان
برهم ست و همان همه ست و همین آفتاب مر همه جانداران را شهید است
همه جانداران مر این آفتاب را شهید پرستشی که در آفتاب است عاین نور و
بقاست و شهید پرستشی که در چشم است او نیز عاین نور و بقاست و با پرستش اول
یکیست همان آشنای تست و همان پروال است و همان برهم ست و همان همه
ست همان ماه بر همه جانداران شهید ست و همه جانداران مر این ماه را
شهید و پرستشی که در ماه است عاین نور و بقاست و شهید پرستشی که
در دل است او نیز عاین نور و بقاست و با پرستش اول یکیست همان آشنای
تست و همان پروالست و همان برهم ست و همان همه ست و همین
جهات مر همه جانداران شهید ست و همه جانداران مر این جهات را شهید
و پرستشی که در جهات است عاین نور و بقاست پرستشی که در گوش است
او نیز عاین نور و بقاست و با پرستش اول یکیست همان آشنای تست و همان پروالست
و همان برهم ست و همان همه ست و همین برق مر همه جاندارا[ن] شهید ست و همه

دانسته شود ای مشتری او از تفرقه

[illegible] تفرقه غیریت عیان [illegible]

چون حواس فهمیدنی منیت هرگز منیت نشود و چون با احدی همراه شد لی

هیچ وقت با کسی همراه نشود و چون با کسی و بخری التعلق ندارد هرگز در فهمیدن نشود

وقتی که تنها باشد ای مشتری به چه چیز دانسته میشود و بر دو پرشی که ترا گفتم

در دو تا هست و از مشتری بر همین تمام شد قصه ده برهمن میگوید همان همین

هر همه جانداران زنده است و همه جانداران مر این زمین زنده است

و پرشی که در زمین است عین نور و بقاست و پرشی که در بدن لطیف است

او نیز عین نور و بقاست و با پرش اول یکی است همان تمامی است همان

نیروان است و همان برهم است و همان همه است و همان آب مر همه جانداران را

زنده است و همه جانداران مر این آب را زنده و پرشی که در آب است

عین نور و بقاست و پرشی که در نطفه است عین نور بقاست و با پرش

اول یکیست همان تمامی است و همان نیروان است و همان برهم است

همین آتش همه جانداران را زنده است همه جانداران مر این آتش را زنده و

پرشی که در آتش است و عین نور و بقاست پرشی که در گویایی است او نیز

عین نور و بقاست با پرش اول یکیست همان تمامی است همان نیروان است

همان برهم است و همان همه است همین هوت آکاش مر همه جانداران را

زنده است همه جانداران مر این هوت آکاش زنده و پرشی که

در هوت آکاش

بسته شدن صورت یخ یافته یا از صورت خود گشته
صورت آب و نشأت بعد از [illegible]
گشته آب میشود همچنین حقایق ای مشتری آن اشیا که از اندرون و بیرون
عیان علم است با همین عناصر که بصورت بدن حس و آنچه محسوس است
ظاهر گشته باز همراه همان عناصر بصورت علم محض مینماید در این حال نام
علحده برای خود ندارد که تو بشان دهم چون همه صورتها در خیال در محو گشته
نامهای که در مقابل صفات بود آنها نیز در محو میشود چون حاکم ولک این
برزبان راند مشتری گفت ای حضرت چیزی مفرما که با آن پی ببرم و درک
بکنم چنانچه فرمودی که عین علم است و میگوی که نامی ندارد هر چه هست او را
نامی است و با وجود هستی چرا او را نام نباشد مرا در شک افتاد حاکم ولک
گفت هر گز چیزی را که بدو پی نبری و درک نکنی تو نگویم از عارفان این ادا
محال است که چیزی بگویند که کسی در شک افتد ای مشتری چون آتما قبا
پذیر نیست حقایق جائی که در نمود بصورت دوگانگی وجدا نمای است یکی
دیگر را می بیند و از یکی دیگر بو میگیرد و از یکی دیگر مزه میگیرد و از یکی با دیگری
حرف میزند و از یکی دیگری می شنود و یکی در دیگر فکر میکند و یکی دیگر را میداند
و یکی دیگر را لمس میکند و جای آتما صرف باشد و بس آن آتما به چه چیز چه چیز را
می بیند و به چه چیز چه چیز را بو کند و به چه چیز با که حرف کند و به چه چیز چه چیز را
شنود و به چه چیز چه چیز را داند که همه چیزها و دانسته میشود آن عین علم را

چنانچه این نور ختم میشود

[illegible] ازان وصول در این ظاهر میشود

مسلوب و نیرهای جلدی که نوازنده این در نوختن میکنند هر چند اینها را

آواز هین حدیث اما چون و زوات ازان حادثات بی آواز هین شنیده میشود

هر گاه که شنیده میشود یا و از این شنیده میشود پس هر که بی چیز دیگر باقیه میشود

آنرا عین او باید دانست چنانچه آتشی که از آنچوبهای برافروخته باشند دودها

مختلف در رنگ و شکل از اطراف آن بر آید همچنین آبی بیتری ازان مهتابهوت

مثل الفانس بی اختیار این رگ سپید دیگر سپید و سام سپید و اتهرین سپید

داو بلکهت و غیره همه بیرون بر آمده یک بودن سبب و سبب تشریه و تشبیه این

مثال ظاهر ست چنانچه یک بودن یک بودن گل و کوزه که گل سبب است

و کوزه از و پیدا شده است سبب یعنی چنانچه پیش از خلقت همه عالم در عالم برتر بسم

بوده بعد از خلقت نیز همه عالم الصورت برتر بسم ست چنانچه محل همه ابها

یک دریای محیط است و چنانچه همه عالمها را پوست یک محل است و همه شکلها را

چشم یک محل است و همه آوازها را گوش یک محل است و همه خواهشها را اول

یک محل است و همه حافظها را مردی یک آن محل است و همه مباشرتها را عضو

مخصوص یک محل است و همه ارواح [illegible] عقلها را مقعد یک محل است و همه علمها را

گویائی یک محل است همچنین هر چیز که از اصل خود جدا شده آخر با اصل خود می پیوندد

چنانچه پارچه سنگ سنگ که او را اندرون و بیرون همه سنگ است چون در اول

صور ارادها

فرشتها را برای فرشتها [illegible] دوست میدارند

چنان نیست ای مشتری که عناصر را برای عناصر دوست میدارند بلکه برای
کار خود دوست میدارند بلکه برای نه چنان نیست ای مشتری که همه را برای همه دوست میدارند
بلکه برای کار خود دوست میدارند ای مشتری آشنا دیدنی نیست و شنیدنی نیست
و فهمیدنی نیست و بدل ثابت کردن نیست ای مشتری بدیدن و شنیدن و فهمیدن
بدل ثابت کردن اینهمه واضح شود چه نوع برهمن را نیز دور می اندازد که نوع برهمن را
سوای آشنا میدانند و نوع پادشاهان را دور می اندازد که نوع پادشاهان را سوای
آشنا میدانند عناصر را نیز دور می اندازند که عناصر را سوای آشنا میدانند و همه
مردم را دور می اندازند که همه مردم سوای آشنا میدانند همه را نیز دور می اندازند
ای مشتری فرشتها و عناصر و همه آنچه بر تو شمردم عین آشناست پس آنچه در وقتی
که نقاره نواخته میشود آوازها از آن اصول در نقاره ظاهر میشود و اسلوب و هنرها
جلدی که نقارچی در نواختن میکند هر چند اینها در اعتبار آوازه و نقاره شنیده
جداست اما چون در ذات از آن جدا نیست پس آوازه نقاره شنیده نمیشود هرگاه
شنیده میشود آواز نقاره شنیده میشود چنانچه در وقتی که سنگهه نواخته میشود
آوازها که از آن در سنگهه ظاهر میشود و اسلوب و هنرهای که نوازنده سنگهه در
نواختن میکند هرچند اینها در اعتبار آواز سنگهه جداست اما چون در ذات از آن
جدا نیست پس آواز سنگهه شنیده نمیشود هرگاه شنیده میشود آواز سنگهه شنیده میشود

قیمت [illegible] هم مشتری [illegible] گفت ای حضرت اگر بسر آید زر
چون از مال ملامال ساخته بمن بدهی آیا من بدادن آن زر بمستحقان از عذاب
جاوید یابم جاگنولک فرمود که ای مشتری چنانچه مردم مالدار بغرض عمر
بسر می برند تو نیز آنچنان خواهی بود و بدادن مال و متاع دنیا رنج کالی جاوید حکم نه
بدست آید مشتری گفت مال و متاع را از فنا شدن خلاصی بخشد حکیم ای حضرت
از هر چه زند کالی جاوید بشود از این بگو جاگنولک گفت ای زن رضا جوی
من مطابق مدعای من آرزو کردی پیش بیا و بنشین هر چه بتو گویم گوش کن
و در دل ثابت دار مشتری گفت بفرما ای حضرت جاگنولک گفت که چنین است
ای مشتری که زن شوهر را برای شوهری دوست میدارد بلکه برای کار خود
دوست میدارد نه چنین است ای مشتری که شوهر زن را برای زن دوست میدارد
بلکه برای کار خود دوست میدارد نه چنین است ای مشتری که فرزند را برای
فرزند دوست میدارد بلکه برای کار خود دوست میدارند نه چنین است ای مشتری
که زر را برای زر دوست میدارند بلکه برای کار خود دوست میدارند نه چنین است
ای مشتری که برهمن را برای برهمن دوست میدارند بلکه برای کار خود دوست میدارند
نه چنین است ای مشتری که پادشاه را برای پادشاه دوست میدارند بلکه برای
کار خود دوست میدارند نه چنین است ای مشتری که عالمها را برای عالمها
دوست میدارند بلکه برای کار خود دوست میدارند نه چنین است ای مشتری

...سته اوست زیرا که این ...

بن دا آنچه مشکل ست پران و بهوت آکاشی که درون تن ست همان مشکل

دین سه صفت که بیروال و محیط و پنهان ست موصوف گشته و آن مشکل که

با صفاتش مذکور شده خلاصه او پرنشی ست که در جسم تصرف دارد زیرا که آن پرش

خلاصه خبر نیست که با لوازم خود پنهان ست صورتهای این پرش چنین ست چنانچه

پارچه باریک صاف که از زرد خونه رنگ کرده باشند چنانچه پشمی که رنگ زرد

بود چنانچه کرم سرخی که در برسات بر آید که بیر بهوتی باشد چنانچه آتش و چنانچه

گل نیلوفر و چنانچه یکایک روشنی ظاهر شود هر که بدین مشغولی قیام نماید یکایک

او را دنیا حاصل شود و یکایک نیکنامی او در عالم منتشر گردد و پس میگویم که چنین هست

و چنین نیست مراد ازین اول آنست که ان جسم مشکل و لی مشکل نیست مراد ازین

دوم آنست که سبب مشکل و لی مشکل که مایاست برهم از و نیز منزه و مبراست سبب بیان او

بعبارت چنین هست و چنین نیست آنست که بعبارتی که بهتر ازین در صورت اثبات را نیست

بیان او نمی باشد یافته نمیشود که با و بیان کرده شود و پس ست که نام او ست حق حق

زیرا که چون جمیع جانداران در نظام هستی خود محتاج به پران است پران حق ست یعنی

اصل همه و پران در هستی محتاج برهم حق حق ست یعنی اصل اصل تمام شد مورت امورت برهمن

قصه او بهای معظم منتری برهمن جاکمولک با زن خود منتری نام گفت ای منتری

من خبر کرده ام که ترک خانمان کرده سنیاس بگیرم و متاع خانه را میان او و تو

سیاق چیا گر غنیه خورنده همه شود و همه غذای

[illegible] غذای او گردد تمام شود

[illegible] قصه او مینیابی ششم موجب است صورت برهمن به جسم [illegible]

که صورت است شش صفت آن دو صورت یکی مشکل و دوم بی‌شکل

شش صفت فانی و بی‌زوال و محدود و بی‌حد و ظاهرتر از ظاهر

باطن‌تر از باطن پس آنچه سوای باد و قصاست شکل دارد و آنچه شکل ندارد

این صفت فانی و محدود و ظاهرست موصوف گشته و آن مشکل که با

صفاتش مذکور شده جسم آفتابی که میتابد خلاصه این هرسه است زیرا که

جسم آفتاب خلاصه چیزیست که بالوازم خود ظاهرست و آنچه بی‌شکل است

باد و هوا و آکاش است و این دو بی‌شکل بدین سه صفت که بی‌زوال است

و محیط و باطنست موصوف گشته و آن بی‌شکل که با صفاتش مذکور شده خلاصه

پرسیست که درین جسم تابنده آفتاب تصرف دارد یعنی موکل آفتاب

زیرا که آن موکل آفتاب خلاصه چیزیست که بالوازم خود پنهانست چه

این موکل متصرف است و آن جسم چیزیکه دران تصرف کند اقسامی که

در موکلان شکل داشت و نداشت گفته شد بعد ازین قسمها میکه درین بدن است

شکل دارد و ندارد گفته میشود و همین بدن که سوای پران و هوا آکاش

که درین بدن است شکل دارد و همین مشکل بدین سه صفت که فانی و محدود و ظاهرست

موصوف شده این مشکل یعنی بدن با صفاتی که مذکور شده جسمی که سبب وجود بدن است

او میکند سیاهی که در چشم است بصورت آفتاب شد

بصورت او شده محافظت [illegible]

[illegible] محافظت او میکند و سیاهی که در چشم است آتش بصورت او شد و محا[illegible]

او میکند و سفیدی که در چشم است اندر بصورت او شده محافظت او میکند و پلکی که

که در چشم پایین است زمین بصورت او شده محافظت او میکند و پلکی که بالای چشم است

بهشت بصورت او شده محافظت او میکند هر که ازین حقیقت آگاه بود غذای او هرگز

کم نشود و موید است بمعنی این منتر سیدست طرفیست که در پایین دهن اوست و پایان او

طرف بالاست آنچه در طرف سوم نگاه دارند پران را دران نگاه داشته اند و آن پران

بصورت همه عالم است و در همسایگی او هفت رکهیشر در هفت محل که با او قریب اند جا

گرفته اند هشتم گویای است که ذکر برهم میکند طرفی که دهن آن پایین و ته آن بالا است

همانست زیرا که درین سر دهن در پایین است و حس در بالا و پران را که بصورت عالمست

و در همسایگی او هفت رکهیشر همان هفت پرانهاست که هر یک قوت خود را ظاهر میکنند

هشتم گویای است که ذکر برهم میکند و در وقت خواندن باید که برهم آ

یکی میشود و آن هفت رکهیشر یکی در گوش راست گوتم و در چپ بهردواج

و در چشم راست بسشوامتر و در چپ جمدگن و در بینی راست بسشت و در چپ کشیف

و در دهن اترا است چون پران در بدن انسان بجای قطب است همچنان این هفت

حس پران اند بجای هفت ستاره اندر گرد قطب میگردند که آن هفت

ستاره را بنات النعش و هفت رکهیشر میگویند هر که تصور این معنی کند مثل پران در

مثل عنکبوت که تار از خود پیدا کرده می بافد

[illegible] بافد چنانچه نشتر آنها از آن
برآینده گشته میشود همچنین همه جسمها که بدرون پرده بود بیرون برآورده
پیدا میشود و ظاهر میگردند همین طور از برهم آتمای که عین علم است و در وقتی
که سکهمت بصورت خود مانده بود بار بهمرای ماها که از بو بعد قیامت کبری
همه جسمها و همه عالمها و همه موکلها کلها و همه عنصرها که عبارت است از برهماها
ماها که بر میخیزند و پیدا میشوند نام آن برهم آتما سکهمت است و آن برهم آتما است
جسمهاست یعنی برآن عناصر مرکب که برجا پت است و عناصر بسیط که سرن گربهست
همه پست است و او چون اصل اینها است بت جسمهاست آنرا بدان پس از
فهمانیدن راجه معلوم شد که آن برهم را در یک مظهر محض نباید دانست بلکه
آن برهم آتما را محیط و همه و عین همه و برتر از همه و منزه از همه باید دانست
تمام شد دریت ماالک برهمن ادهیای ششم شسیوی برهمن قصه
هر که طفل او خانه او را و تا بدان های او را و ستون و ریسمان او را بداند بعبث
و دشمن بد اندیش را معطل سازد و طفل جیو آتما است که در تن جا دارد و بدن خانه او
ست و مجمع بادانها و پران ستول که بقوت او این خانه برپا است و ریسمان عبد آیی
که بان ستون بسته شده جیو آتما بعنت خبر سبب نگاهداشتن او است در این
نشا که هر یک در محافظت کوشش تمام دارند خطهای سرخی که در چشم است رو در
بصورت اینها گشته در محافظت این پران جیو آتما مشغول است و آبی که در چشم است

از اوراد

پُرسش
در بدن آمده روح آورده

و دل محو میشود آن خواهش … اندرون … آن سو …
آرام میباید یعنی خوابیده زیرا که سو بمعنی خود است و پن بمعنی یافتن است یعنی
در آنوقت خود را می یابد و پران حس گویایی را در میان بدن کشیده در خود محو
میسازد همچنین بویایی و بینایی و شنوایی و دل را نیز گرفته در خود محو میسازد و در وقت
فرو رفتن در خواب در محلی که میباشد آن عالمهای این پرش است پس و آن عالمها
گاه مثل پادشاه میشود و گاه مثل برهمن بزرگ و گاه در خلقت اعلی مثل فرشته
و گاه خلقت ادنی مثل مار و کژدم بوهم این صورتها قبول میکند و چنانچه پادشاه
بزرگ مردم ملک خود را ضبط کرده در جای خود بطرزی که خواهش اوست
باختیار میباشند همچنین این پرش که بصورت علم است حسها را که در بیداری
در محلهای خود بوانند در اندرون بدن کشیده موافق خواهش خود میباشد
پس در وقتی که سکهپت میشود در آنوقت چیزی را مطلق نمی فهمد براه هیتا نام
رگهایی که در عدد هفتاد و دو هزار است و از دل بر آمده تمام بدن را احاطه
کرده است حواس در بدن آورده آن شخص میخواهد پس چنانچه طفلی که مطلق فکر نداشته باشد
یا پادشاهی که مردم در ضبط او باشند یا برهمن بزرگی که در علم مرتبه تحقیق داشته
باشد چنانچه از رفع تفرقه اینها جمعیت خاطر میخواهند همچنین جیو آتما با پرم آتما
که عین علم است در سکهپت یکی شده آرام میگیرد و همان جیو آتما وقتی با دل یکی
میشود در عالم خواب تماشای صورتها میکند و وقتی بیدار میشود و ظاهر میگردد

پوشی بیان کنم که تسلی خاطر تو شود پس اگر چه دست

[...] بیان کنم [...] چه دست در حیات کرفته بر

و [...] ی برد که شخصی آنجا خوابیده بود آمده ایستاده شد و آن شخص خوابیده را

بانک با مهابا که تا مهابهای پران است فریاد کرد وای بزرگ وای صاحب لباس سفید

وای ماه وای پادشاه ازین فریاد آن خوابیده بیدار نشد پس دست زد

کد است و نیز بیدار نگشت آنگاه به دست جنبانیده بیدار کرد و مدعا آنکه

ای درست از جمیع گفتگوهای سابق تو مشغولی پران ظاهر میشد اگرچه بلحیه

پران بر هم آشنا منسوب و نفر با و خبردار میشد زیراکه از آمد و رفت نفس ظاهر است

که پران در بدن این هست و اگر این بدن آنچه با او دست بر جسم منسوب همراه است

و دست خبردار میشد چون بجنبانیدن بیدار گشته یقین ما آنکه بر هم ازین دو

مغایر است را چه گفت در محلی که این شخص خوابیده بود که بعد از گذشتن این محل

از صورت علم ظاهر گشته درین بدن تصرف میکند در وقت خواب

این شخص کجا بود و کدام صورت داشت و کجا و بکجا آمد درست مدعای

را چه را در نیافت و از گفتگوی درست این ظاهر میشد که جیو آتما برهم است

را چه خواست که سر ته برهم را در جیو آتما بیان کند گفت پرستی که عین علم است

هنگام خوابیدن پران ها را که عبارت از حواس است قوتهای هر یک را

برطرف ساختن باطن کشیده میان آکاشی که در اندرون دل است و آن آکاش

عین برهم است بود

محو ساخته آرام میگیرد پس اگر کار و بار حواس فانی او

که او نیز نورانی و روشن شود فرزندان او

برهم دانسته هر که چنین مشغولی [illegible] روشن شود و فرزندان او

نیز نورانی و روشن شوند و در جماعتی که از وی نورانی تر و محبوب تر دیگری [illegible]

شود پس دربهت گفت آوازی که در وقت حرکت از نیتی برآید پرستشی که در وقت

من او را برهم دانسته بدو مشغولم راجه باو گفت در معنی با من مناقشه مکنی زیرا که

این پرستش را پران دانسته بدو مشغولم نه برهم دانسته هر که اینچنین مشغولی

کند عمر طبیعی درین عالم یابد و او را مرگ مفاجات نشود پس دربهت گفت

پرستشی که او عین سایه هست من او را برهم دانسته بدو مشغولم راجه باو گفت در همین معنی

با من مناقشه مکنی زیرا که این پرستش سایه موت دانسته بدو مشغولم نه برهم دانسته

هر که چنین مشغولی کند درین عالم عمر طبیعی یابد و او را مرگ مفاجات نشود پس

دربهت گفت پرستشی که در بدن هست من او را برهم دانسته بدو مشغولم راجه باو گفت

در همین معنی با من مناقشه مکنی زیرا که این پرستش را در بدن صاحب اختیار دانسته بدو مشغولم

یعنی جیو آتما نه برهم دانسته هر که اینچنین مشغولی با بدن کند صاحب اختیار شود و

پسران او نیز صاحب اختیار شوند پس دربهت سکوت اختیار کرد راجه باو گفت

مقدمات تحقیق برهم را در همین مقدار منحصر دانسته دربهت گفت من در همین مقدار

دانسته ام راجه گفت از مقدمات صفاتی برهم دانسته نشود دربهت گفت از تو

ارشاد میخواهم راجه گفت آمدن برهمن بجهت طلب برهم پیش پادشاهان مخالف

قرار داد سلف نیست چون لیکن در تو رسوخ طلب ظاهر است ترا برهم نشان میدهم

که هیچگاه پرستشگر او ظفر نیابد چنین دانسته

[illegible] دانسته بدو مشغولم نه پرست

هر که این چنین مشغولی کند همه جا را فتح کند و هرگز مغلوب کسی نشود و بر دشمن

همیشه غالب و مظفر باشند پس دریت گفت پرستشی که در آتش است من او را

پرستم و دانسته بدو مشغولم راجه با او گفت درین معنی با من منافقته نکنی زیرا که این پرستش

آتش را گیرنده همه چیزی که تا خاکستر نکند نکند از دو دانسته بدو مشغولم نه پرستم دانسته

هر که اینچنین مشغولی کند او گیرنده همه شود چیزی که تا مست نکند نکند از دو فرزندان او

نیز بدین صفت شوند پس دریت گفت پرستشی که در آب است من او را پرستم و دانسته

بدو مشغولم راجه با او گفت درین معنی با من منافقته نکنی زیرا که این پرستش آب که پرستان است باشد

موکلی مثل خود دانسته بدو مشغولم نه پرستم و دانسته یعنی چنانچه در حکم من کار و بار

عالم جاریست بحکم او آب جاریست هر که اینچنین مشغولی کند همه خیر موافق خواهش او

با او بر بید و هیچکاری مخالفت او نشود و فرزندی از وی پیدا شود موافق دلخواه

پس دریت گفت پرستشی که در جهات است من او را پرستم دانسته با او مشغولم

راجه با او گفت درین معنی با من منافقته نکنی زیرا که این پرستش جهات را من در دو محل

یعنی دو گوش یکی دانسته با او مشغولم نه پرستم و دانسته هر که این چنین مشغولی

کند البته دو همی پیدا شود که با او متفق گردد و قبیله با او متفق نشده از و جدا نشود

پس دریت گفت پرستشی که در آیینه است من او را پرستم دانسته بدو مشغولم راجه با او گفت

درین معنی با من منافقته نکنی زیرا که این پرستش آیینه را نورانی و روشن دانسته بدو مشغولم

بر مشتری که در آفتاب بسیت من او را بر هم دانسته مشغولم

... رسید پس در بت گفت بر ... [illegible]

راجه با او گفت درین معنی با من مناقشه مکن زیرا که برسپت آفتاب را پادشاه عظیم الشان ...

بد و مشغولم نه بر جسم دانسته هر که اینچنین مشغولی کند او را به بزرگی تمام نشستن میسر آید

و در آنچه از ترکیب عناصر بهم رسیده پادشاه عظیم الشان شود در بت گفت بر سپتی که

در ماه سیت من او را بر هم دانسته بد و مشغولم راجه با او گفت درین معنی با من مناقشه مکنی

زیرا که این برسپت ماه را از رگ سفید لباس و پادشاه نباتات دانسته بد و مشغولم نه بر جسم

دانسته هر که اینچنین مشغولی کند روز بروز در خانه او میان عمال حکمهای گیاه سوم

بسیار کرده شود یعنی دولت او بسیار شود و حکم بسیار کند و غذای او کم شود و

هر وقت هر جا خواهد غذا آید پس در بت گفت بر سپتی که در برقیت من او را بر هم

دانسته بد و مشغولم نه بر جسم دانسته هر که اینچنین مشغولی کند او صاحب شهور شود و

فرزندان او نیز صاحب شهور شوند پس در بت گفت بر سپتی که در بهونت اکاس است

من او را بر هم دانسته بد و مشغولم راجه با او گفت درین معنی با من مناقشه مکنی زیرا که

این برسپت بهونت اکاس را در همه جا محیط و حرکت نا کننده از جایی بجایی دانسته

بد و مشغولم نه بر جسم دانسته هر که اینچنین مشغولی کند بکثرت فرزندان و حیوانات تمام

جاها را محیط شود و هر گز نسل او ازین عالم منقطع نشود پس در بت گفت بر سپتی

که در باد سیت من او را بر جسم دانسته بد و مشغولم راجه با او گفت درین معنی

با من مناقشه مکنی زیرا که برسپت باد را اندر یعنی پادشاه بهشت و ... دانسته

راجه با او گفت درین معنی با من مناقشه مکن زیرا که ... [illegible]

برهمن گوید

پت بابک نام زنار داری از نسل کارگ که عالم صاحب
کمال و بزرگ منش خود و عارف بود پیش راجه اجات شتر آمد
و راجه شتر از ان گویند که جات در لغت تولدست و همزه
برای نفی و شتر بمعنی دشمن یعنی دشمن و هرگز از مادر متولد
نشده زیرا که عارف بمنزله روح عالم است و افراد عالم
بمنزله اعضای بدن او و عداوت اعضا با روح از جمله محالات
است بدین جهت کسی که با عارف دشمنی کند و خود او
نیز محال است با اجات شتر گفت ای راجه بابک کاشی
یعنی بنارس حقیقت برهم چنانچه هست بر تو واضح
خواهم ساخت راجه اجات شتر گفت بخوش حالی
همین حرفی که از زبان تو برآمد ترا هزار گاو خواهم داد
زیرا که از هر طرف مردم راجه جنک گفت میبد تمام
پیش او می روند و اگر چنانچه حقیقت این هزار گاو دادن
من مقابل یک حرف در عالم شهرت یابد بحمل که
این اوای من باعث رضامندی عارفی گردد که آن
سبب ملاقات او شود مردم پیش من هم

نان تمام ست صورت [illegible]

[illegible] جمیع صورت ها برابر ست چون صورت ها از هستی [illegible]

هست گشته صورت ها را بینای قدر بدکار ست زیرا که بینای

از صورت خود حفظ صورت ها میکند بصورت خود صورتها

ظاهر میکند سوم که عمل ست بدن نصیب اوست زیرا که

عمل ها از بدن بهم میرسد بدن تمام ست عمل ها را بمعنی برابر

برابر بودن ست و بدن با جمیع اعمال برابر ست چون بدن ها از نیستی

عمل بدن هست گشته عمل ها را بدن قدر بدکار ست زیرا که

بدن از صورت خود حفظ اعمال میکند بصورت خود اعمال ظاهر

میکند و از اجتماع این هر سه که نام و صورت و عمل باشد

بدن بهم رسیده اگرچه بدن یکی ست اما این هر سه با بدن ظاهر ست

آن پیروال در تحت حجاب هستی محجوب گشته هستی عبارت

از استهول شریعت که بدن کثیف باشد ولی زوال اشارت

به پیران ست و مراد از پیران لنگ اشتهات که در بدن لطیف ست

نام و صورت که عاین پرجاپت ست و هستی نام اوست بدین

هستی آن امت محجوب گشته اند ای سنکهار بر همن آدیای

سیوم تمام شد   وقصه ادهیای

... [illegible] ... پس خواص که فرشتهای آ...

[illegible] کلان خواص که بیرونی اند بخبری که قرار کرفتند بر همان قرار ثابت خواهند بود و

سبب هر که بران آیات را یکجا کرده مشغول شود موکلی که بمنزله کتاب است او را دو

نمی باید چه خواص دیگر را چون ماندگی موت دریافته بود صاحب شغل او را نیز در مدت می باید

و هر کاه این مشغولی جمع کردن بران و آیات را شروع کند البته باید تا خبر رساند که با این

باران یکی شود یا بر عالم او ظفر یابد **سشتمبان همین تمام شد او هنبای سیوم**

است ناهها زمین قصه عالم تمامه منحصر گشته در عالم نام و صورت شکل

زیرا که هر چه در عرصه وجود درآمده او را ازین سه خبر گزیر نیست اول نام که اول است او را

هر سه گویائی سبب اوست زیرا که اسم از گویائی بهم رسد و گویائی بنام است

و همه نامها را و ساختن معنی برابر بودن است و گویائی بست کشته تا جمیع نامها برابر است

و چون نامها از بستنی گویائی بست کشته تا نامها را گویائی آفریدگار است زیرا که گویائی

از صورت خود حفظ نامها میکنند بصورت خود نامها ظاهر میکنند دوم که صورتست

غیبائی سبب اوست زیرا که صورتها از بینائی معلوم میشود و بینائی پرتو واضح خواهم

ساخت راجه آجات ستر گفت بخوشحالی همین حرفی که از زبان تو برآمد تراهزار

کاو خواهم داد زیرا که از هر طرف مردم راجه جنک گفت میشنیدم ترا پیش و هر روز

داکر چنانچه حقیقت این هزار کاو دادن من مقابل حرف در عالم شهرت یابد الحمل که

این ادای من باعث رضامندی عارفی کرد و آن باعث ملاقات او شود و مردم من نیز هم

جلد بمیر

سبب هر یک از گویایی و شنوایی

...ت هر یک را از کار او منع آمد بدین [illegible] پایان ...
کار خود کرده و ناکرده مانده میشود پس این موت صورت ماندگی و کسالت پران بوده است
و او را در نیافت و چون پران در وسط گویایی و غیره در حوالی او سکوت اختیار کرده بودند
حال او را دانسته میان خود گفتند این پران که در وسط جا گرفته است بسی بزرگ است
که در درآمد و برآمد و در نگاهداشتن مطلق محنت نمیکشند و منت میکرد و داد لیکن آنگه ما با آن همه
صورت پران فرو گرفته در جاهای خود باشیم پس همه صورت پران گرفتند باین سبب
همه حواس را پران میگویند هر که بمعنی را مشغولی خود سازد قبیله آن شخص نام او شهرت میباید
از و عزت میگیرد هر که با صاحب این شغل نفاق ورزند بدنش خشک گردد و از این مرض
خلاص گشته بمیرد و این مشغولی او نیز هم نام دارد یعنی مشغولی در بدن خود و بعد از این مشغولی
او دلبوک که در عمر توان صرف کرد گفته میشود و آتش گفت که من همیشه در شعله زدن
خواهم بود آفتاب گفت من همیشه در شعله زدن تابش خواهم بود و ماه گفت من همیشه
منور خواهم بود همچنین موکلان دیگر حواس موافق قرارداد خود هر یک قرار دادند
موکل بینایی آفتاب است و موکل گویایی آتش و آن ماه موکل شنوایی جهات موکل
پران باد چنانچه در میان حواس قوت پران کم نشد و ماندگی مرگ او را نیافت
همچنین در میان آتش و آفتاب و ماه و جهات باد است که تمام شدن و ماندگی
مرگ نیاورده نمی یابد و موکل باد مثل آفتاب و ماه غروب کننده نیست و در جای دیگر
بید منتری موافق بر این معنی است که از چه چیز آفتاب طلوع کند و در چه چیز غروب کند

پدر [illegible] خلاص بنا رسید یعنی که پدید مرا [illegible] در آل [illegible]

[illegible] پدر را از حول لعل خلاص کرده مقصود او [illegible]

پس این پدر اگرچه از آن بدن خود بعالم دیگرست اما با این بدن بسیر در بعالم مانده

دگویا ی و دل دیران پدر بسبب این بسیر بزوال میشوند پس دیو تا پایی که از زمین و

آتش در گویای این بسیر در آمده قرار میگیرند و آن گویای مدین صفت است که هرچه از زبان

بر آید البته میشود از قضا و اقتاب و در آن شخص دل ملکی آمده قرار میگیرد و آن ملکی مدین

صفت است که بحاصل شدن آن دل همیشه خوشحال میباشند و روی غم نمی بینند و از آب

و در آن شخص بر آن ملکی آمده قرار میگیرد و آن بر آن ملکی مدین صفت است با وجود آنکه در

متحرک حول میکنند و در ساکن حول نمیکنند اما قوت او کم نمیشود و نیت نمیکند و مشغول آن یعنی

روح جامد از آن میشود و همه جامد از آن بدن آ و میشوند پس صفتی و قوتی که این عناصر که به

به همین صفت و قوت از صاحب شغل میشود و چنانچه همه عناصر پرورش این عنصر که به

میکنند همچنین جمیع از عناصر پرورش آن صاحب شغل میکنند و اندوه و درد به همه عالم در

بر جابت اثر میکنند بلکه اندوه و درد و نصیب نعیم اینهاست یکی اینها کس بر جابت است

زیرا که هر که بر جابت شد عین نیکی ست ظاهرست که بقدر اینها بدی بمیرسند بعد از این

مشغولی که در عمر باید صرف نمود بتحقیق میکنیم بر جابت اعمال را پیدا کرده اعمال میان

خود منازعت کردند گویای گفت من در گفتن خواهم بود بینای گفت که من همیشه در دیدن

خواهم بود شنوای گفت که من همیشه در شنیدن خواهم بود همچنین دیگران هر در کار

خود چنین قرار دادند موت بصورت کسالت و ماندگی شده پیش اینها آمد چون بهر یک اینها رسید

از اینهمه

... میگوید و این سه عالم که عالم ظاهر ...

عالم ظاهر از اولاد ظفر یابند و بر عمال دیگر از ازدواج پدران آن با عمال ظفر یابند و عالم
فرشتها مشغولی ظفر یابند و ظاهر است که عالم فرشتها و عالم های بزرگ است پس سبب
مشغولی را که سبب یافتن آنست بزرگ دانند پس میین و واسطه ثمرتست که در لغت لقمان است
بیان کرده میشود در وقتی که شخص یافتن خود را از عالم ملاحظه مینماید با قصد بزرگ خاندان
میکند به پسر میگوید تو ای برهم و تو ای جگ و تو ای عالم و آن پسر در جواب میگوید
که منم برهم و منم جگ و منم عالم پدر بار میگوید که از اقسام علوم آنچه خوانده ام آنچه نخوانده ام
چون بعد ازین همه در تو یکجا خواهد ماند برهم تو ای زیرا که اینهمه بعد ازین در تو یکجا
خواهد بود و از اقسام جگها آنچه کرده ام و آنچه نکرده ام چون بعد ازین همه در تو یکجا خواهد
برهم تو ای و از اقسام عالمها آنچه که بر وظفر یافته ام و آنچه نیافته ام اینهمه چون بعد ازین همه در تو
یکجا خواهد ماند برهم تو ای و این حکم بیدست که هر چه و هر قدر که از منست همه را اگر قبول این پسر را
پرورش خواهد کرد بدین سبب پسری که او تربیت یافته و علم آموخته است رساننده عالم هست
که پدر را آرزومند آنست و اهل عرفان اینمعنی اقرار دارند و تفتیش همین است که بالحال اینهم پسر را
تربیت میکنند و علم توحید می آموزند بعلت این پسر که اینچنین تربیت یافته و علم توحید آموخته است
با آنکه پدرش از عالم رفته است اما باین سبب ایران که دل و کوبابی و ایران است و پسر میباشد
اگر پدر عملی ناقص بوقوع آورده که نقصانش سبب منع پدر میشود از عالمیکه میخواهد پسران عمل را
تمام میکنند و مانع را دور کرده میرساند بدین سبب نام پسر شده است چه تمام کننده اعمال

مثل نظیر هر که پیدا نمیشود چراغ ایچ پران است

[illegible] کشف وصورت ظهور این ماه و مقد

با آب و ماه برابر است و دل و گویای و بر آن با یکدیگر برابر اند و ما آنکه عالم [illegible]

هر که اینها را در زمان متناهی دانسته مشغول شود بر عالمی که در زمان متناهی بود ظفر یابد

هر که اینها را غیر متناهی دانسته مشغول شود بر عالم غیر متناهی ظفر یابد و آن برجاست

که سه عذار از آن خود ساخته صورت سال تمام است این سال را شانزده کلاست

یعنی شانزده حصه است پانزده کلای او پانزده هست است و کلای شانزدهم

برجاییست که سال تمام است و آن سال که ماه صورت اوست همین شبها که عاین با

کلاست پر میشود و کم میگردد و این ماه که صورت سال او عاین برجاییست در شب آخر ماه

با کلای شانزدهم در جمیع جانداران متحرک و ساکن در می آید و تمام شب در اینها قرار

میگیرد و پس روز دویم از انجاها مفارقت کرده در عالم ظاهر میشود و بدین سبب در شب

آخر ماه که ماه انجاهاست بدن ذی روح را چه از انسان و چه از حیوان زخمی کردن که

روح الحا مفارقت کند نشاید بلکه گرگت و انجاست او اتفاق است و دیدن او

مطلق بد است نیز درین شب نباید کشت بواسطه رعایت ادب ماه که دران شب انجا

قرار دارد و شخصی که داننده همگی است و این شغل می ورزد سال که عاین برجاییست

و شانزده کلا دارد عاین این شخص مشغول است و مال این شخص پانزده کلای اوست

بدن کلای شانزدهم پس این شخص بهمین مال پر میشود و کم میگردد و چون این شخص مرگ است

و مال و ایره بدین سبب هر چند که تمام مال برود اما به بدن ترد است و در ارده

چرا مانده

ثواب خود مثمر دانند دل یعنی پدران آنست

در فکر فرزندان و خواهش ثواب [illegible] آن

آن پدران در بند و محتاج هر دم اند پیران یعنی مردم و پیران دهر یعنی مادر و
پدر و پیر اند دل که تصورکننده معنیهاست یعنی پدر گویایی که با مهای [illegible] یعنی آن
مادر و پیرانی که گویایی ظاهر شود فرزند و آنچه فهمیده شده و آنچه قصد فهمیدن آن
باشد و آنچه از فهمیدن بیرون باشد این هر سه یعنی دل و گویایی و پیران آنست زیراکه آنچه
فهمیده شده آن صورت گویایی است اول نامها داشته شود و پس گویایی بصورت معنی
گشته و دانسته شده خود رامی پرورد و چیزیکه میخواهند بفهمند آن صورت و گشتست چه همان دل
دانستگی است دل آن صورت تحقیق شده دانسته خود رامی پرورد و آنچه از قوت
فهمیدن بیرون است آن صورت پیران است و پیران چیز نیست دانسته میشود و بر آن
بصورت قوت شده و دانسته خود رامی پرورد و بدن این گویایی زبان است و صورت
ظهور گویایی بواسطه پیدا شدن حرارت در رگ‌ها پیش از حرف زدن که سبب حرف زدن
اوست آتش است بدین سبب آن قدر جاییکه کار و بار ساکنان اینجا گفت و گوست
مقدار زبان است و مقدار جای آتش نیز با این برابر است و بدن این قضاست و صورت ظهور
دل آفتاب است بدین سبب آن قدر جاییکه کار و بار ساکنان اینجا گفتگوی دل جاری است
مقدار فضاست و مقدار آفتاب با این نیز برابر است پس از اجتماع این دل و گویایی
پیران پیدا شده و آن پیران اند زیراکه پیران دشمنی که با او برابری کند موجود
نیست و کسیکه در قوت با او برابر بود بوجود نیامده است تصورکننده و این معنی را

...بت حرف زدن و اشارت کردن سخن گوینده و اشارت را می
بیند و عذر میخواهد که دل من بجای دیگر بود باین سبب من نشنودم و ندیدم پس ظاهر است
که همین دل می‌شنود و می‌بیند از زرو تحقیق و شک و یقین و وسوسه و تحمل و اضطراب
و حیا و عقل و ترس اینهمه کار دل است و دل عین اینهاست و بدین سبب آنچه نیست برسد
دل می‌فهمد این چنین دل را برجایست برای خود نگاهداشت و هرچه از زبان برآید گویا
از همین گویای تحقیق معنی میشود و این گویای از بسکه ظاهر است سبب ظهور معنیها
میشود و در ظهور خود بدیگری محتاج نیست پس این برهان و آیات همین سمان و اودن
نیز هر هیچ باد دیگر که در ضمن این هیچ باد است همه همین برهان است و از اجتماع این دل
و گویای و بران بدن پیدا شده است پس هر از قوای تمام حس بدن که همین نسبه است
که دل و گویای و بران باشد و این هر سه عین سه عالم است کار و بار عالمی که
باید بسته جاریست دل عین العالم است کار و بار عالمی که متکلم زبان جاریست گویای
عین العالم است و کار و بار که عالم بهشت است و جمیع لذات در آن لی محبت
میسر است بران عین العالم است و نیز این هر سه عین سه پیداست گویای
بواسطه ضبط عبارات ادمیران لحره ها عین رک پیداست و دل بواسطه اخلاق
عبارات در وزن عین حجر پیداست بران بواسطه اهنگ که لازم او ست
عین تمام پیداست این نیز هر سه عین فرشتها دار ارواح بدران مروانید چون
فرشتها را هرچه از زبان بر می‌آید میشود گویای عین فرشتهاست و بدران چون

[illegible]

و ... کس که عبارت از چهاردهم و تمامی ماه است و شبه هلالی که در وقت
ماه فرض کنند یک غذای فرشتهاست و آن شبه جای دیگر که در وقت چهاردهم
ماه فرض کنند غذای فرشتهاست پس باید که شخص حلقهای فرض بجا آورده برای
حاصل شدن مطلب خود اکثر اوقات جای بکنند و آن یک غذای که حصهٔ حیوان
قرار داده شیرست که انسان و حیوان در سن طفولیت بان زنده اند و از بهجت است که
طفل نو بهم رسیده را روغن که زبدهٔ شیرست اول میمالند و بعد از آن پستان در دهنش میگذارند
بچه نو از دو حیوان را شیرخواره گویند نه گاوخوار و بدین سبب شیر همه جانداران محتاج
قوت اینهارا از شیرست و آنچه نوشته اند که هر که یکسال از شیر هجوم کند بر موت ظفر یابد
غلط است زیرا که شیر چیزیست که هجوم کردن آن بر موت ظفر یابد و آنکه از حقیقت تقع
شیر با خبرست بجمیع فرشتها غذا و آب میرساند و آنچه گفته شده که چرا غذا آخر نمیشود
با آنکه همیشه میخورند همین خورنده غذا سبب ناتمام شدن غذاست زیرا که چنانچه همیشه میخورد
همچنان همیشه در زر و میرسد اگر دانست پس هر که از سبب ناتمام نشدن غذا که وجود خورنده است
اطلاع دارد و باعمال رغبت و باعث بالی غذا امید امیکند اگر خورنده همچنین بمنکرد غذا
آخر میرسید و آنچه گفته شد که غذا الطریق نیک یعنی به بزرگی و عزت میخورد و آنچه مذکور
شد الفرشتهای میوند و از الحیات لذت میگیرد و این مبالغه است در تعریف و آنچه
به حیات شده غذا را از آن خود ساختن آن دل و گویای ویران است که این دهر شده را
برای خود خاص کرده و مدار کلی در جاری شدن کار و بار عالم بر دل است چنانچه شخصی که

[illegible] شود و بدن عین اعمال داند چه اعمال را بدن میکند

این قربان هم مثل قربان سابق که از پنج چیز بهم رسیده بود و از پنج چیز دل

گویای ویران تال و بدن است بهم رسیده حیوان قربانی تیر از پنج عناصر بهم رسید

و شخص تیر از پنج عناصر و بدن ورات و پرس تیر از پنج عنصر کبریت آفتیه هر که

همین معنی را بداند و باین مشغول شود هر چه هست همه را بیابد سرشت برهمن تمام شد

ادیای دوم ستشاستر برهمن ستان برهمن برجابت بقوت عقل و ریاضت

هفت غذا را پیدا کرد و ازین هفت غذا یکی را برای جمیع خورندها عام ساخت

و دو غذا برای فرشتها مقرر کرد و سه غذا برای خود مقرر کرد و یک غذا حصه حیوانات

قرار داده و باین حصه حیوانات محتاج اند و آنکه غذا با آنکه همیشه میخورند تمام

نمیشود و سبب چیست و هر که از سبب تمام نشدن با خبر است بطریق نیک غذا میخورد

و بفرشتهای میپیوند دار الحیات لذت میگیرد و برجابت بقوت عقل و ریاضت

هفت غذا را که پیدا کرده بود از آن هفت غذا یکی را برای جمیع خورنده ها عام ساخت

و آن غذای است که جمیع گرسنگان آنرا میخورند هر که این غذای عام را منحصر برای

خوردن خود دانسته او هرگز از ستم کردن خلاص نشود زیرا که از چیزیکه از آن همه است

از آن خود دانسته است و آن دو غذای دیگر که بفرشتها مقرر کرده است هست بر

ست و هست سوختن چیزها در آتش نیت فرشتها مقرر ساخته بر زمین گذارند

بدین جهت برای فرشتها است و بر هست میکنند چندی چنین گویند که درس [illegible] و

گذارش شد و این مهاجگ در پنج قسم منحصر گشته اول برهم جگ آن عبارت از
خواندن منترهای بید است دوم دیوجگ و آن عبارت از آنست که به نیت فرشتها
خیرها را در آتش اندازند سوم بهوت جگ آن عبارت از آنکه به نیت جانداران خیرها را
بیرون آتش میان دایره که در زمین میکنند نگاه دارند و چهارم پتر جگ آن عبارت از آنست
که به نیت ارواح پدران طعامها به برند و مردم بخورانند و این اعمال پترادنام دارد و پنجم
منکهه جگ و آن عبارت از آنست که اقسام خوردنیها که موجود بود حصه فقرا جدا
ساخته به فقیران رسانند این اعمال مهمانکار نام دارد و این پنج را از بید معلوم گشته که از اعمال
هر چه برای هر که مقرر گشته باید کرد و شخص در حالت برهمچرج همها بود پس از آن
خواهش زن کرد و بعد از حصول زن آرزومند این گشت که من بصورتهای دیگر پیدا شوم
بعد از حصول آن خواهان این گشت که مرا مال بدست آید بعد از حصول مال مایل این گشت
که با اعمال مشتمله خیرات و نیکنامی که نتیجه هر یک را انتها نباشد برسد و همین نهایت
آرزوهای مردم اینست که هیچ آرزوی از مراتب بیرون نیست بدین سبب الحال هر که
نهایت برای خود خواهش زن میکند پس آرزومند آن میشود که من بصورت دیگر متولد
شوم یعنی فرزندان بهم رسانم آنگاه خواهان این میشود که مال بدست آید پس مشتاق بجا
آوردن اعمال بزرگ میگردد و تا یکی از مراتب ناتمام است خود را ناقص میداند تا شخص تا آن
جاب است که دل خود را بجو آنها دارد که گویا یکی را زن آن او پسران او و ...
مالی که مردم با و میدهند زیرا که از ... مال حاصل میشود و ... مالی که فرشتها با و

مشغولی کنند چون تجارت مال از مهمات است هرگز تمام شدنی نیست پس آتمن تا برای او
هرچه میخواهند میکنند و آن آتما در صورت شخصی که هنوز بمعرفت نرسیده و در اعمال
اینکارها میکنند که او زن و فرزند دارد و بانها مشغول است و فرض رسانندهٔ همه است و از آن
شخص بهمه جانداران خوشحالی و نفع میرسد زیرا که آنچه هوم میکنند یعنی به نیت فرشتها مقرر
کرده است جدا ساخته در آتش می اندازند از آنچه پاک میکنند از و یعنی به نیت فرشتها
مقرر کرده پخته از خود جدا میکنند بکردن این اعمال فرض فرشتها ادا میکنند و فرشتها از و
نفع میبرند و سیر میکردند و از آنچه تلاوت بید میکنند قرض رکهیشران ادا میشود و رکهیشران از آن
بان سیر میشوند و خوشحال میکردند و آنچه به نیت ارواح پدران می دهد و هر دم پس میکنند
از و قرض پدران ادا میشود و ارواح پدران از و سیر میکردند و آنچه که فرزندان بهم میرسانند
نیز بسبب خوشحالی ارواح پدران میشود و از آنچه مردم را برای بودن جا مقرر میکنند و آنچه خوردن
غذا میرسانند از رعایت کردن این اعمال مردم نفع میبرند و خوشحالیها میکنند از آنچه
بحیوان کاه و آب میرسانند رعایت این اعمال سبب خوشحالی حیوانات میکردد
و از آنچه در خانهٔ این شخص از خزنده و پرنده و انواع دیگر تا مور چه جا کرفته‌اند از این شخص منتفع
کشته زندگانی میکنند و آن صاحب هرگز بسبب آزار ایشان ها میکرده و در رعایت این اعمال سبب
خوشحالی آن خزنده و پرنده میشود و آن تمام حیوانات چنانچه خوشحالی بقای خود را
میخواهند همچنین خوشحالی و بقای صاحبخانه را هم که در پناه او سکونت گرفته آسوده اند
میخواهند بدانکه مفید شدن اعمال و افعال مطابق امر و نهی در همین مهمات تفصیل

کی ترا از شرع نیست زیرا که نعوت شرع [illegible] می غالب آمدی

همچنانچه پادشاه ضعیف بر پادشاه قوی از حسن سلوک و افعال نیک غالب می آید و این عین شرع

عین صدق است هر که موافق کتاب الله حرف زند او راست گوست و او را همه تعریف کنند

این موافق کتاب الله میگوید هر که مطابق کتاب الله میگوید او را تعریف میکنند که این راست میگوید

پس فی الحقیقت شرع و صدق هر دو یکیست و در عالم هر چه هست این است پس آن برهمنی که

بصورت برهمن در پادشاه و درویش شود در شده بود و از همان برهمنی که بصورت برهمن در

فرشتهها شده بود در مردم برهمن پیدا گشت از همان برهمن که در فرشتهها پادشاه شده بود

در مردم پادشاه پیدا گشت و از همان برهمنی که در فرشتهها مینش شده بود در مردم مینش پیدا گشت

و از همان برهمنی که در فرشتهها شودر شده بود در مردم شودر پیدا گشت بدین سبب در همین اینست

که برهمن فرشتهها نتیجه خوشحالی را فرشتهها میخواهند و از برهمن که در نوع انسان است مردم

نتیجه خوشحالی را مطلبند زیرا که این هر دو برهمن که با برهم قریب اند و آن هم با این هر دو صورت ظاهر گشته

پس هر که از این عالم با آن عالم اصل که عالم برهم است آلی شناسائی حق میرود العالم این شخص را که فهمیده است

اگرچه بسبب عمل نیک در العالم رفته است پرورش میکنند و از فیضهای بزرگ خود نفعی میرساند که

چنانچه پیر را که این شخص بخواند و در دست خود نگاهدارد و نفع می بخشند و دیگر کارها مثل رعیت و غیره

شخص کار و بار رعیت بکنند و در آن همین شنید تا آن شخص نفعی میکنند الکسکه در عالم آتما را که عالم

اوست نمیشناسد مثل اشنیمیده و غیره اعمال کلان بجا آورد نتیجه آن اعمال آخر تمام شد لیکن

باقی ماندنی نیست پس همین آتما که عالم خود است مشغول میباید بود و آنکه با آتما که عین عالم است

پادشاهان را از فروتنی و تواضع خدمت کنند زیراکه آدمی که بعد از کمال انسانی
ممتاز میشود در حکت راجسوی بر پادشاهان اطلاق میکنند چنانچه پادشاه را در راجسو
راجسو بر همه میگویند و چون نوع برهمن اصل پادشاهان است هرچند پادشاه در
بزرگی میباید اما آخر کار بواسطهٔ ریاضت و علمی که دارد از برهمن در کار و بار خود
ازو استمداد میخواهد و به برهمن محتاج است زیراکه ریاضت و علم اصل است
پس هر که از راجها برهمن را میکشد او رنج بودن خود در عالم میبرد و از اهل
گناهکاران بزرگ میگردد چه گناه کشتن راجه بزرگ با گناه کشتن برهمن
با معرفت برابر است و چون آن برهمن که بصورت آتش ظاهر گشته بود در
بهم رسانیدن آرزو و غله برای نظام عالم پیدایش کامل ندید بیش را پیدا کرد
چون نوع بیش در دیوتاها بسیار است قوم قوم اینها شمرده میشود هشت وسن
یازده رودر دوازده ادت شمرده و بشو دیوا و چهل و نه مرت چون آن برهمن
که بصورت آتش ظاهر گشته بود در پیدا آوردن خدمت عالمیان قدرت کامل
پیدایش ندید شودر را آفرید و آن در دیوتاها پوشان که عبارت از زمین است
زیراکه زمین با همه را خدمت میکنند و آنچه هست او را در کنار خود می پرورد و چون آن
برهمن که بصورت آتش ظاهر گشته بود بر حکم عدالت کردن بر پادشاهان قدرت
پیدایش کامل ندید پس صورتی را که در آن صورت نفع همه است خلق کرده و آن
که پادشاه پادشاهان و محافظ محافظان است بدین سبب از برای انتظام عالم

بزرگی

ل یار بدانسته نه بلکه همه طالب کمال تمامی خوداند و هرکه شغل او چنین بود که
مطلوب خود را از خود جدا دانسته بدو مشغول شود و در خاطر او چنین بود که من
دیگرم و مطلوب من دیگر او جاهل طریق خداشناسی است و شبیه است آن راه بی هنر بود
چنانچه حیوان برای مردم خدمت میکنند چنانچه حیوانات دیگر بسیار بطریقهای متعدد
خدمت مردم میکنند تشخص تنها بمنزله حیوانات متعدد گشته بطریقهای بسیار فرشتهها را
بواسطه و وسیله خدمت میکنند هرگاه اگر کسیکه حیوانات بسیار دارد یک حیوانش را
برندار زده میشود پیش خود جای او را خالی داند پس کسیکه یک حیوان او بمنزله حیوانات
بسیار بود و بطریقهای بسیار خدمت همه فرشتهها را بجا آرد آن فرشتهها که صاحب او
شده اند چگونه راضی خواهند شد که او از خدمت ایشان برود و بدین سبب فرشتهها خوش
ندارند که این سالک خداشناس گردد و بقوت تمام مانع واصل شدن او و معرفت میشوند
در این اسوای برهمن که بصورت آتش ظاهر گشت چیز دیگر بود چون ملکی بود و قوت
محافظت و پرورش و پیدایش عالم کامل ندید آنگاه کسی را که بصورت محافظت و
پرورش بود و پیدا کرد و آن نوع پادشاهان است پس ایشانی که جمله فرشتهها و
پادشاهاند محافظت میکنند عدو ایشان این است اندر فرشتهها را محافظت میکنند و در آن
جاندار از آب را ماه برهمان را و رود حیوانات را ابر برق غیره را جسم ارواح اموات را
موت بیمار بیمار را یعنی زیاده میکنند پادشاهی را که صاحب قوت و بزرگ اند محافظت
میکنند باین وجه هیچکس از پادشاهان بزرگتر نیست اگرچه برهمن بصورت آتش است باید که

پس بهمت آنها محبوب وابسته بدین مشغول باید شد

... باید شد هر که آثار معشوق ...
مشغول شود مطلوب او که اثبات هر گز فانی میگردد نهند اتفاق جمیع علما
که بشناخت حق جمیع آرزوها میسر شود طالب عیان مطلوب میگردد و دریافت خود دیگر
چنین حرم دارند که بیافت او عیان همه چیز خواهیم شد و درین تحقیق شب و روز آرام ندارند
که این بهم گفت که ازو همه توان شد همه را ازو توان یافت و درویش محققان این جستوی اشیا
اول همان اشیا بزرگ بود بعد از آنکه آنها بزرگ را شناخت این جستوی آنها همان آنهای بزرگ شد
چنانچه شخص وقتیکه گفت که من برهم ام بواسطه دور ساختن بهم دوی و برخواستن کثرت
بعینه دانستن برهم عیان برهم شده چون اصل همه آن برهم است و جمیع موجودات
مظاهر او جز تفرقه و قومی خاص نیست چه هر که با این مشغولی مداومت نماید باصل خود میرسد
چنانچه در فرشتها هر که آثار او نداو به یقین برهم است و در کهنشر آن آدمیان هر که
این مشغولی را خیال خود میسازد او برهم میگردد و آن کهنشری که بدین مشغولی مطلوب
خود رسیده واندیوست که شب و روز درین تصور بود که همین منم آن برهم و عیان
او بود که همین عالم سبب یافتن اوست و بکثرت تصور چون خیالی او شد الوقت النیشر
منم و آفتاب منم و هرچه هست منم پس او هرن کربهه گشته همه بشنید الحال مثل و اند بود
بدین مشغولی مداومت نماید که برهم منم و هرچه هست منم عیان برهم عیان همه شود موکلان
که قوت تمام دارند عقیم شخص را مانع نمیتوانند گشت و قدرت این نمی یابند اشغل را
به تصرفی ازان شغل باز دارند زیرا که آن شخص عیان آنهای همه موکلان میشود و بمجلس آنهای خود را

ا ا فال ا

تمام آن خلاف در میان آید چنانچه الشیخ عزیز نسفی

[illegible] خلاف موافق میان [illegible]

سایر آنکه ما میتوان نام دوست یعنی پر کننده شکم عالم در جمیع اجزای این سایر است چنانچه درخت در میان تخم پنهان بود هر گاه تخم صورت درخت گرفت تخم در درخت پنهان شد بدانکه آن آتما دیده نمیشود زیرا که با هر چه آدمی میرود عین او گشته صفت و حکم آن را میگیرد و چون آن آتما با باد در بدن حرکت کند از آن پران گویند و چون سخن گوید و چون با چشم بیند بیننده گویند و چون بگوش شنود شنونده خوانند و چون بدل اندیشد اندیشنده نامند و این نامهای او بواسطه همان تعلقیست که با او یکی گشته هر که با اسمی مشغول شود که مقابل یک صفت وضع کرده باشند و این شغل اکبر و بهره از شعور ندارد ناقص است زیرا که بعد از کمال مشغولی به یک اسم همان یک صفت را حاصل کرده اگر چنانچه آتما را با جمیع صفات ملاحظه نموده همه محیط و عین همه دانسته مشغول شود چون در مرتبه جمیع اختلافهای رنگ و کثرت یکی گشته آتما را عین همه باید دانست که بدانستن این آتما همه دانسته چنانچه از ایشان یا که در پی او میروند تمام متخص یافته میشود انچنان یافت آتما آنچه هست همه یافته میشود هر که با این طریق مشغول شود به یکتائی و دیدار دوستی که آرزو دارد برسد و این آتما از پسر محبوب تر است و از مال مطلوب تر و از جمیع چیزها دوست داشتنی معشوق تر و از آن چیزهایی که تشخص نزدیکی دارند نزدیک تر و آنکه سوای آتما چیز دیگر محبوب میداند و بر این قرار دارد غلط عظیم کرده و هر که با او مبالغه میکند که مطلوب تو فانی خواهد شد راست گفته است زیرا که فی التحقیق مطلوب او فانی شدنیست

سرشت نام او شد یعنی بنیاد الیق هرکه باین

[illegible] ین جمع سوی قیام نماید که من عین جملهٔ
آنچه پیدا گشته‌ها همه را من پیدا کرده‌ام بر خلق کردن مثل این آفرینش قادر گردد
پرجاپت هر دو دست خود در آن جمع ساخت در دمن اندخته حرکت داد از این عمل
آتش که بر همن موکل کلمهاست بوجود آمد و آنچه خاک گشته‌اند ها و مردم مشغول اعمال
برای هر یک از فرشتها سوای پرجاپت جگی و هومی مقرر کردند فی التحقیق آن
فرشتها هر یک عضوی است از اعضای این پرجاپت پس در هر شیء عالم چیزی که
رطوبتی با اوست از نطفه پرجاپت پیدا شده که آن گیاه سوم است یعنی الحیات
به تفاوت آنچه موجود شده یا غذاست یا خورنده غذا آب حیات است که عین ماه است
و خورنده آن آتش که عین آفتاب است و مراد آن پرجاپت را قوتی است که در خلق کردن
نسبت بخود بزرگتر و بهتر خلق کرده زیرا که آن هران گربهه در اصل آدم بود که بخود است
این هاران گربهه شده بود با وجود آن ملایکه را که بجمیع وجوه از ایشان اشرف اند
خلق کرده است از این جهت پیدا کرده او از و بزرگتر است هر که این معنی را تصور نماید بر خلق کردن
خلقی از خود بزرگتر قادر گردد چون از آن هنگام این تعینات عالم را نام و صورت ظاهر نبود
آن هاران گربهه نام و صورت را که پنهان بود ظاهر ساخت و مقرر کرد که هر شیء را
نامی و صورتی باشد چنانچه الحال نیز همین نام و صورت کار و بار عالم جاریست و در وقت
تشخیص کسی را میگویند که این نام او و آن صورت این است پس آن نام اتما در بدنهای
هرچه نام و صورت دارند در آن در آمده تا ناخن پا و موی سر همه جا در ساری گشت چنانچه

نام زن شترو پا بود یعنی آدم و حوا است من بابل تمام

[illegible] نام شوهر و آنگاه نام پرش من [illegible]

یعنی تمام ماشت روپا یکجا شد از آن اجتماع نوع انسان مخلوق گشت ازین جا
ست روپا با خود اندیشید که این من با آنکه از بدن خود مرا پیدا کرد با من یکجا میشود
درین فکر ارسکبه آزرده شد با خود گفت اولی تر آنکه ازین پرش پنهان شوم درین قصد
بصورت ماده گاو شد من در عشق او صورت گاو نر متمثل شده با او جمع گشت
از اجتماع نوع گاو آن پیدا شده باز ست روپا بقصد پنهان شدن بصورت مادیان
گشت من در عشق او بصورت اسپ نر متمثل شده با او جمع گشت از اجتماع
اسپ نوع او بوجود آمد زن باز بقصد پنهان شدن در صورت ماده خر گردید شوهر بعشق او
صورت خر نر متمثل شده با او جمع شد ازین اجتماع خر و انواعی که سم دارد
پیدا شد پس زن بصورت بز ماده پنهان گشت شوهر بز نر شد با او جمع شده
ازین اجتماع نوع بز بهم رسید پس زن بصورت گوسفند ماده پنهان گشت شوهر
گوسفند نر شده با او جمع گشت ازین اجتماع نوع گوسفند انواع سم شکافته پیدا شدند
پس ست روپا در هر صورتی که پنهان میشد من بصورت نر او متمثل شده با او جمع
میگشت آن نوع بوجود می آمد همچنین هر دو از صورتی بصورتی انتقال میکردند
تا صورتهای جمیع انواع را طی کردند و در آخر این سلسله بنوع مورچه منتهی گشت از انسان
تا مورچه همه موجود شد پس آن پرن آکر که صفت پرجاپت بهم رسانیده
یعنی خلقت پیدایش همین دانست که من عین خلقم و این همه را من پیدا کرده ام

ن وارد باید که با تجلی
وی هلاو مثبت نماند

... [illegible] ... مثبت نباید که اینهمه مخلوقات

غیر از من دیگری مثبت و همه را من خلق کرده ام پس او نیز بعد از گذاشتن

هرن گربهه کرد و چون آن هیچ نصیبی را از لازمه خود چاره مثبت با وجود اینهمه برزنی

هرن گربهه از تنهائی خوفی یافت هرن گربهه راه یافت و بر همان سبب الحال نیز هر که

تنها باشد خوفی باو راه میباید چون شخص در حالت تنهائی بواسطه تحقیق احوالی

بر او وارد میشود خود فکر میکند آن هرن گربهه نیز اندیشه کرد که چون غیر از من دیگری

مثبت سبب خوف من چه باشد پس از تحقیق که سوای خود ندید خوف او رفع

شد پس هر که تنها باشد و خوف او روی غلبه کند باید که فکر کند و بداند که همه منم

و غیر از من دیگری نیست خوف او رفع شود که وابسته وجود دراخوفی نماند

و معنی منتر رسید نیز مقوی این مطلب است که از که می ترسد آنکه میترسد چه شخص را

ترس از کسی باشد که غیر او بود پس آن هرن گربهه تنها بود در حفاظ و تنحالی

خواو قادر گشت الحال نیز هر که تنها باشد خوشحال نمیگردد الکناه زن را که بسیار خوشحالی

است خواهش کرد و همین خواهش خود را با زن یکجا یافت چون هنگام

خواهش آن زن خود را آن پرس دو نیمه ساخته با تن خود کرده بود مرپس

بست نام زن ستی باشد مقوی این حرف است که بسبب جا کنو لک در وقت اظهار

با زن خود گفت که این مرد و زن در رنگ دو دال است یک دانه نخود مشغول

مخلوق گشته است و مرد تنهاست نصف نخود است هرگاه با زن یکجا شود

بخوانم

[illegible] ابدی وحدت یکی بین [illegible]

یکی ساز موت ایدیاست و انعا و انای ذات یعنی ازان اودیا که نادانی

خلاص ساخته علاین دانای ذات کردان معنی منتر سیوم بود شده هست و

برطالب هست و آنچه که سوای این سه منتر است ازان صاحب این اعمال برای طلب عدا

خود با آهنگ بخواند و دران خواندن باهنگ مقصود دیگر داشته باشد نخواهد

وآن مشغول برآن برای کسیکه قربان فرموده است نیز هرچه داند بخواهد البته

بیابد و بهره علمها مطفر کرده دو عالمی هست که آرزو کند دنیا بد تمام شد

اوکینه اهمن اوپنهای اول سرشت برهمن یعنی قصه پیش سرشت

برهمن این همه صورت های مختلف که مینماید پیش از ظهور کثرت چون در

هرن کربهه که مجمع عناصر بسیط است مندرج بود بصورت همان هرن کربهه بوده

آن هرن کربهه چون تشخص کرد غیر از خود دیگر را ندید بیقین دانست که همین منم

پس اهم گفت که ترجمه آن در عربی انا و در لفظ پارسی من باشد بدین سبب اسم

اول اهم شده چون هر یک از تعینات عالم جزوی از اجزای آن هرن کربهه است

و در وقت پرسیدن از هر که بپرسند اکنون نیز بدستور پیشتر اول ابتدا

بلفظ من کرده بعد از ان احوال خود نقل میکنند چون این هرن کربهه از جماعه که خواهان

هرن کربهه بودند یکی که پیش از همه آرزو کرده مشغول شده بود همان تشخص هرن کربهه

میشود و از همین جهت تشخص او را پرس میگویند یعنی تشخصی که همه جا پرست آنکه میل هرن کربهه

[illegible] ... واز باشد او را آمال است
ساسم را که عبارت از خواندن بآواز خوش است چنین داند که سر
آهنگ آن عین طلاست آگاه شود او را طلا حاصل آید و چنین طلا داند چه
با همین آواز خوش طلاست پس هر که ساسم را چنین داند در خانه او طلا بسیار
جمع شود و هر که محل این ساسم را داند هر جا که رود محل اعلی یابد و این ساسم را همین گویایی
محل است و در وقت ساسم کردن بر آن نیز در محل گویایی میباشد و جماعه برین اند
که ساسم در غذا میباشد بعد از آن تومان که نوعیست از ساسم الهیات که عملی است
در ساسم کرده میشود یعنی رسانیده بمرتبه بلند باشد یعنی وقتی که ساسم کرده شد این
اعمال میکنند باید که این منترها را در آنوقت بخواند و منترها اینست منتر اول آنچه
است مراد از وجدا ساخته باست یکی ساز د منتر دوم آنچه تم است مراد از وجدا
ساخته با حوت یعنی نور ذات یکی ساز د منتر سیوم آنچه موت است مارا از وجدا
ساخته با بقا یکی ساز د و آنچه که در منتر اول مذکور است که از است دو ساخته باست
از این موت است یعنی گناه و ستامرت یعنی آبحیات ابدی یعنی
که مراد از تم جدا ساخته با بقا یکی کن حاصل آنکه عین جو ساز د در منتر دوم است
دو وی یعنی با حوت یکی کن تم موت است یعنی از آن دانستن کثرت
از این یعنی حیات است ابدی یعنی وحدتی که عین این کثرت است حشم
تنه بنور ذات رسان بغیر از این موت کثرت جدا ساخته

مالحکار ابد

آمد موجه نیست و همین پران سیام [illegible] گویا نیست و نام
آن که بمعنی رونده است چون سه نام جمع شود سام حاصل گردد پس
سام بید که نصف سه کشته با نام آن پران حاصل آمده این پران در همه بدنها
با آن بدنها برابرست زیرا که در بدن پشه با بدن پشه برابرست در بدن فیل با بدن
فیل برابر و هر با هر سه عالم این پران برابرست بدین سبب این سام نیست هر که
با این سام همچنین مشغولی ورزد با سام یکی شود و با بر هر سه عالم او ظفر یابد همین پران
اولکیه نیست زیرا که پران الت است و الت بر داشتن را گویند بمعنی همین پران
هر چه هست نگاه داشته شده است و این گویائی اوست و او چون عین کیهه است
با اتصال دو کیه افقط اوکیه بحصول انجامید پس آن اوکیه نیست مقوی این مطلب
از قصه برهمدت نیز حکایت ان ظاهرست و آن نیست که در وقت خوردن گیاه
سوم که نام او راجاست یعنی پادشاه گیاها برهمدت گفت این راجا سوم سر
آن کاذب را بر زمین اندازد سوای پر آلی که اهاس و اکر س که نام تا لکی
خاص اوست دیگر را بهمه این نام خوانده است سام کرده باشد چه هر گاه سام
کرده شد همین گویائی و پران سام کرده شده است مر آن سام را که عین این است
هر که نال و انداو را خوش آوازی که عین پران است حاصل گردد بجهت هر که
خواهد که در جگ بید را با آواز خوش بخواند باید که خواهان آواز خوش باشد چه
اگه با آواز خوش بخواند این اعمال را شاید زیرا که در جگ هر که را خوش آواز باشد

اینهمه بزرگان خواص که با جبروت و جوانب او مقیم اند سیر سیر میکرد اینچنین

مشغول باین شغل هر مردم قبیله را سیر میکنند او صاحب تمام قبیله و بزرگ میشود

قوم خود میگردد و خورنده و بخشنده غذا گشته پرورنده همه اینها میشود و از قوم

خود نباید هر که باین مشغول منافق و بداندیش باشد بیقین او قدرت این نمی یابد

که از توابع خود خبردار تواند شد و پرورش اینها کرد و هر که بدین مشغول معاونت

کند و از متابعت این مشغول توقع پرورش توابع خود نماید و بیقین او قدرت

سیر کردن و پرورش توابع خود می یابد نام آن پران اناس است یعنی اصل

همه و سر انگرس است زیرا که انگ اعضاست و رس زبده است و چون

پران خلاصه اعضاست خلاصه بودن پران مر این اعضا را ازین پیداست

که هر عضوی را که پران میکند از آن عضو خشک میگردد و این پران برهسپتست

زیرا که گویای چهنده برهتی است و آن پران برای بودن رگ بید

بوزنهای عین رگ بید است و چون هیچ بحر از بحرها که عبارت بید

بان موزون کنند از برهتی کلان تر نیست گویا برهتی مشتمل بر جمیع بحرهاست

که در بید واقع شده گویای این پران پت است یعنی صاحب بدین سبب اورا

برهسپت گویند و نیز این پران برهم است زیرا که برهم ججر بید است چنانچه

برهم از مرتبه اطلاق قیدی برآورد و این ججر بید مر لغیدی از ججر و سام

دارد و این گویای عین برهم را که ججر بید صورت اوست پران پت است یعنی صاحب

سا نجات بخشید گویائی وقتی که از موت خلاص شد آتش گشت و آن آتش
بعد از خلاص شدن از چنگ موت برافروخت پس پرآن بویائی را از موت نجات
بخشید بویائی وقتی که از موت خلاص شده باد شد و آن باد بعد از خلاص شدن
از چنگ موت شروع در وزیدن کرد پس پرآن بینائی را از موت خلاص
بخشید وقتی که بینائی از موت خلاص شد آفتاب گشت آن آفتاب بعد از خلاص
شدن از چنگ موت تابان شد پس پرآن شنوائی را از موت نجات بخشید وقتی
که شنوائی از موت نجات یافت جهات گردید و آن جهات بعد از خلاص شدن
از چنگ موت بجای خود شد پس پرآن دل را از موت نجات بخشید وقتی که
دل را از موت وقتی خلاص شده ماه گشت و آن ماه بعد از خلاص شدن از چنگ موت
منور گردید همچنان آن شخص را که بر این مشغولی مداومت نماید موکل پرآن او را از چنگ موت
نجات بخشیده بمرتبه ورات که صورت کل عالم است میرساند پس پرآن بواسطه
غذای خود شام آغاز کرد چون این همه غذاها که تناول میکنند به پرآن مخصوص است
بهمین نیاز ان میخورند که این پرآن در تن بزرگی خود به پرورش همه رفیقان خود قائم است
الکشاه موکلان حواس با خود گفتند که آنچه غذاست پرآن از آن خود ساخته و برای ما هیچ
خبری نمانده پس به پرآن التماس کردند که ای بزرگ چون این همه غذا را از آن خود
ساخته برای ما نیز نصیبی از آن علیحده کن پرآن گفت که شما همه گرد و پیش من جای
گیرید تا فکر غذای شما کنم حواس همچنان کردند بدین سبب هر که غذا به پرآن میرساند

کسی [illegible] تاب کردد و بدخواهان او چنان
مینت فنا بود شوند که دیگر روی زندگی نه بینند پس موکلان حواس مر آن را آن
جست و جو کرده کفتند انکه ما را باین مرتبه رسانیده کجاست چون او در اصل همه نا فتند
نام او انکس مقرر شد و انکرستی نام او ازان مقرر شد که این بران زبده عصابست
چه ورلعت انکه عصا را کویند و رس زبده را پس انکه را پیوسته انکرستی خوانند
و وه نام آن بران ازین رنکد زنار نسی شده که ازین بران موت دور میباشد
و هر که باین مشغولی مداومت نماید ازانکس موت دور میباشد و این بران موکلی
که کناه همه موکلان که موت باشند زمین هاي جهات اندختنه یعنی دلهایی که در آن
حکم کناه ثابت کشته عین آبادانی است و دلهای مقید بلدات و آزرو
خود عین ویرانی پس و رز دلهای ویران کناه را که موت باشد نکاه داشته
برای این کویا موت را در ویرانی اندخته ویران این کناهان را در آن دلهای
ویران را صورتهای مختلف نقش کرده و ظاهر ساخته است بدین سبب هلکوی
شخصی که در دلش
دلهای آنها ساکن موت یعنی کناه ساکن است باید بود در منزل آنهائی که کناه در
که را صورت کناه است ساکن است آنها نباید بود هر که این حکم را قبول کند بران شخص را باین موکلی
ازین ساحت موکلان حواس کناه است ملکی کرداند و قوت و بزرکی موکل بران همین مرتبه است که
ساخته و هر کدامی را صورت کناه را که عین موت است بسبی دور اندخته و مغلوب انها
را صورت دانی که و لخواه او است میسر ساند پس آن اول کویا

ار او ر د ا ...

ت نجات بخشد گویائی وقتی که از موت خلاص شد آتش گشت و آن آتش
بعد از خلاص شدن از چنگ موت برافروخت پس پران بویائی را از موت نجات
بخشید بویائی وقتی که از موت خلاص شده باد شد و آن باد بعد از خلاص شدن
از چنگ موت شروع در وزیدن کرد پس پران بینائی را از موت خلاص
بخشید وقتی که بینائی از موت خلاص شد آفتاب گشت آن آفتاب بعد از خلاص
شدن از چنگ موت تابان شد پس پران شنوائی را از موت نجات بخشید وقتی
که شنوائی از موت نجات یافت جهات گردید و آن جهات بعد از خلاص شدن
از چنگ موت بجای خود شد پس آن پران دل را از موت نجات بخشید وقتی که
دل را از موت وقتی خلاص شده ماه گشت و آن ماه بعد از خلاص شدن از چنگ موت
منور گردید همچنان آن شخص را که بر این مشغولی مداومت نماید موکل پران او را از چنگ موت
نجات بخشیده بمرتبه ورات که صورت کل عالم است میرساند پس پران بواسطه
غذای خود سامم آغاز کرد چون اینهمه غذا را که تناول میکنند به پران مخصوص است
بهمین پران میخورند که این پران در تن بزرگی خود به پرورش همه رفیقان خود قایم است
آنگاه موکلان حواس با خود گفتند که آنچه غذا است پران از آن خود ساخته و برای ما هیچ
خیری نمانده پس به پران التماس کردند که ای بزرگ چون اینهمه غذا را از آن خود
ساخته برای ما نیز نصیبی از آن علیحده کن پران گفت که شما همه گرد پیش من جای
گیرید تا فکر غذای شما کنم حواس همچنان کردند بدین سبب هر که غذا به پران میرساند

کند قیمی حال [illegible] ب کرده و بدخواهان او چنان
نیست و نابود شوند که دیگر روی زندگی نه بینند پس موکلان حواس مر آن پران
جست و جو کرده گفتند آنکه ما را باین مرتبه رسانیده کجاست چون او در اصل همه یافتند
نام او انکس مقرر شد و انکرس نیز نام او ازان مقرر شد که این پران زبده عصابست
چه در لغت انکه عصا را گویند و رس زبده را پس انک را پیوسته انکرس خوانند
و دوده نام آن پران ازین رنگدزار سرشده که ازین پران موت دور میباشد
و هر که باین مشغولی مداومت نماید از انکس موت دور میباشد و این پران همه موکلان
که کناه همه موکلان که موت باشند زمین های جهات انداخته یعنی دلهایی که دران
حکم کتاب ثابت گشته عین آبادانی است و دلهای مقید بلدات و از روی
خود عین ویرانی پس در دلهای ویران گناه را که موت باشد نگاه داشته
برای این گویا موت را در ویرانی انداخته ویران این گناهان را دران دلهای
ویران بصورتهای مختلف نقش کرده و ظاهر ساخته است بدین سبب پهلوی
شخصی که در دلش موت یعنی گناه ساکن است نباید بود در منزل آنهایی که گناه در
دلهای آنها ساکن نیست نیز نباید بود هر که این حکم را قبول کند پران شخص را باین موکلان
ازین همه موکلان گناه است یکی گرداند و قوت و بزرگی موکل پران درین مرتبه است که
ساخته و هر کدامی را بصورت درانی که دلخواه اوست میسازند پس آن اول گویا
موکلان حواس گناه را که عین موت است بسبب دور انداخته و مغلوب آنها

قرائت کنید پس دل در آنوقت [illegible] بهانه‌ها [illegible] ثواب آن در حصه خود
اندیشید جنیان از مقید شدن این دل بقید ثواب بهمین قید باز داشتن و از زیر بی
مطلع گشته میان خودها گفتند که بعد ازین قاری فرشته‌ها میخواستند که بر ما غلبه کنند
پس جنیان جمع گشته پیش قاری رفتند و بهمین گناه رسمی ساخته راه پس رفتن
آورده‌اند و دیگر دانسته‌اند و شریک بدی خود ساخته‌اند گناهی که جنیان این دل
ثابت کردند و آنچه اندیشیدن چیزیست که قاریها سوای توحید بود
و خلاف کتاب او بود پس جنیان این فرشته‌ها را گناهکار ساخته با آن گناه رحمی
ساختند آنگاه همه فرشته‌ها متفق شده باصل آن گفتند که بواسطه بزرگی ما تو قرائت
مکن بر آن از تکلیف انبیا و استعداد اینکار در خود منحصر دانسته بخوشحالی تمام
قبول کرده جهت حصول مطلب انبیا خواست که قرائت کند جنیان میان خودها
گفتند که بعد ازین قاری فرشته‌ها میخواستند که بر ما غلبه کنند پس جنیان جمع گشته
پیش قاری رفتند و خواستند که بهمان گناه آورده‌اند رحمی سازند چون بر آن ترویق
دیگران ظفر را برای حصه فرشته‌ها و ثواب قرائت برای خودها نه اندیشیده بود
دست نیافته رحمی نوشته کرده بجز دار رسم انداختن جنیان را حالتی رو داد که
مثل کلوخ گلی را که کسی بر سنگ زند و آن کلوخ را پاش پاش کرد همچنان جنیان متفرق
گشته رو بفرار نهاده غایب شدند آنگاه فرشته‌ها خواستن بعد ازان آن گناهانی
که سابق اندیشیده بودند پاک شدند هر که این حقیقت بر آن بداند و بدین مسعودی

... کنند پس جنیان ... پیش قاری رفتند و بهمین گناه رسمی ساخته
راه پیش رفتن او را مسدود ساختند و شریک بدی خود ساختند گناه
جنیان براین بنای ثابت کردند دالی چیست دیدن چیزیست که نه برای خدا
باشد و مخالف کتاب او بود پس فرشتها متفق شده به شنوای گفتند
بواسطه بزرگی ما تو قرات بکن چه اگر یک حس نزد کرد حق تعالی بکمال رسد سبب کمال
حسهای دیگر میتوانند شد شنوای از تکلیف انها استعداد اینکار در خود منحصر
دانسته بخوشحالی تمام قبول کرده بجهة حصول مطلب انها چونست تا قرات کند
پس شنوای بعید ثواب ظفر را حصه فرشتها مقرر ساخت و ثواب را حصه خود
اندیشیده جنیان از مقید شدن این شنوای بقید ثواب بهمین قید بازماندن
دار ترقی مطلع گشته میان خودها گفتگو کردند که فرشتها بد و بهمین قاری
میخواستند که بر ما غلبه کنند پس جنیان جمع گشته پیش قاری رفتند و بهمین
گناه رسمی ساخته راه پیش رفتن او را مسدود ساخته اند شریک بدی خود گردانیده اند
پس گناهی که جنیان براین شنوای ثابت کردند دالی چیست شنوای بود کلام
بکلامیکه او رای بیان توحید بود و مخالف کتاب او بود پس فرشتها متفق
شده بدل گفتند که بواسطه عروج ما تو قرات بکن چه اگر یک حس نزد کرد حق تعالی
بکمال خود رسید سبب کمال دیگر حسها میتوانند شد ولی از تکلیف استعداد اینکار
در خود منحصر دانسته بخوشحالی تمام قبول کرده بجهت حصول مطلب انها خواست

که قرات کند

پس فرشتها متفق شده به بوبای [illegible] تو قرات بکن چه اگر

یک حس در ذکر حق تعالی بکمال خود رسید سبب کمال حسهای دیگر میتوانند شد

بوبای از تکلیف انها استعداد اینکار در خود منحصر دانسته بخوشحالی تمام قبول کرده

بجهه حصول مطلب انها خواست قرات کند پس بوبائی در آن وقت ظفر را

حصه فرشتها مقرر ساخت و ثواب آن ازان جهة حصه خود داند شنید جنیان از

مقید شدن بوبای بقید ثواب و بهمین قید باز ماندن او از سلوک مطلع گشته

میان خودها گفتند بد و بهمین قاری فرشتها میخواستند که برما غلبه کنند

پس جنیان جمع گشته پیش قاری رفتند و بهمین گناه رخنه ساختند

راه پیش رفتن او را بستند و دگر داشتند و شریک بدی خود ساختند گناه که

جنیان بر این بوبای ثابت کردند دانی چیست بوئیدن خیر نیست که به برای جدا

باشد و مخالف کتاب او بود پس فرشتها متفق شده به بینائی گفتند که بواسطه بزرگی ما

بزرگی ما تو قرات بکن چه اگر یک حس در ذکر حق تعالی بکمال خود رسید سبب کمال

کمال حسهای دیگر میتوانند شد بینائی از تکلیف انها و استعداد اینکار در خود

منحصر دانسته بخوشحالی تمام قبول کرده بجهه حصول مطلب انها خواست که قرات بکند

پس بینائی در آن وقت ظفر یافته راحصه فرشتها مقرر ساخت ثواب آن را حصه خود را

اندیشیده جنیان از مقید شدن بینائی بقید ثواب بهمین قید باز ماندن از سلوک

مطلع گشته میان خودها گفتند که بد د بهمین قاری فرشتها میخواستند که برما

کناه سلوک میکنند و فرشتها غالب می آیند و خصمان شکست میخورند و درو...
ظهور نموکن یعنی غفلت چون شخص بالذات وخواهشهای خود میشد خصمان غالب
و فرشتها شکست میخورند چون فرشتها و خصمان ریشه کردن باید یکبارکی
قدرت نمییافتند بدین سبب فرشتها با خود گفتگو کرده این صلحت اندیشیدند
که سبد و قرانی که میان همه اکشوم است که اوست اصل و همه حلقها و دیگر حلقها قرع
اوبرین خصمان نمیتوانیم چیاین غلبه کرد که اثری ازین ها نماند پس متفق شده با گویای
گفتند که بواسطه بزرگی و ظفر ما تو قرات بکن چه اگر بر حس ورد ذکر حق تعالی الکمال
خود رسید بسبب کمال حسهای دیگر میتوان شد گویای از تکلیف آنها استعداد این
در خود منحصر داشته بخودنمای تمام قبول کرد و جهت حصول مطالب آنها خواست
که قرات کند یعنی آدم را با دار بلند بقرات بخواند پس گویای در آن وقت ظفر را
حصه فرشتها مقرر ساخت و ثواب را حصه خود دانسته خصمان از مفید شدن
این گویای بقید ثواب و ازین قید باز ماندن و او از سلوک مطلع گشته میان
خود ها گفتند که سبد و این قاری یعنی گویای فرشتها میخواهند که بر ما غلبه کنند
پس خصمان جمع گشته پیش قاری رفتند به این گناه او را زخمی ساخته را ه
پیش رفتن او را مسدود ساخته اند و شریک بدی خود گردانیدند گناهی که
خصمان بر این گویای ثابت کردند دانی صیبت لتکلم کردن است که به کلامی که
سوای بیان توحید و نظر کردن بر عمل خود بود و سوای ذکر او که مخالف کتاب باشد

بسی قرانها

حسب آن جانب هرن گربهه است و از همه بزرگ افضل و از همه عمل آن جانب
میکنند و آن اشومید است و آن اسپ عین آفتاب است که می تابد آن آفتاب
تابنده را همین یکسال بدن است و نیز آتش مذکور عین آفتاب است و این عالمها بدن
این آتش است پس هر که این هر دو را که آفتاب و اشومید است و در حقیقت یک موکل اند
بان موت که هرن گربهه است یکی داند بر موت ظفر یابد و موت او را هیچگاه در نمی یابد
و یکی ازین سه موکل که آتش و آفتاب و باد است گشته عین آن موت که هرن گربهه است
گردد و **تمام شد برهمن دوم شروع اودگیته برهمن** بر عایت که مراد از برهما:
در اینجا همین شخص است فرزندان او دو گروه اند فرشته و جن و حواس ظاهر و باطن
که جمیع بود بلکه علم و عملی که مطابق کتاب است آنها فرشته اند و حواس که موافق
لذات خود آرزوهایی که مخالف کتاب بود آنها جنی اند چه دیو یعنی فرشته در لغت
شخصی است که نسبت به همه آرزو نیکی اید وای در لغت آنکه در آرزوی خواهش و لذات
خود بود و قوم جن که میل کننده بلذات و شهوات است بسیار و رعایت کننده
احکام کتاب که قوم فرشته است کم اند نهاد نفس شهوت پرست بسیار است و عارف
حق پرست کم هر که حواس او بطرف بد رود و صفات شیطانی دارد هر که حواس او
بطرف نیک رود و خلقت ملکی دارد پس این هر دو یعنی فرشتها کم و جنیان بسیار
بجهت شرکت محل سکونت در این عالم تن نزاع نمودند بحدی که هر یکی قصد نیست و نابود
ساختن دیگری میکردند لیکن در وقت ظهور یست کن یعنی آگاهی چون شخص موافق

پیش بشتان چه آن [illegible] هرن گربهه هر که امید میکرد خوردانه
مثل خوردن آفتاب که اول مرتبه پیدا کرده بود و بخاطر می‌آورد چون همه
خواهد خورد و غذای خود خواهد ساخت تا تمام آن هرن گربهه ادت یعنی خورنده
همه هر که این ادت را با صفت او که خوردنست همه را مدانذان تخصص از
جمع خورشها بهره مند گردد و لذت یابد با آن درآب پرسش خواست
که احتمال قربانی را اگر بجا آرد باز از تصور این مشقت کشیدن مانده شد از آن تصور
مشقت حرارت بر و مستولی شد پس از آن حرارت نا شکیبائی و قوت از
بدن او جدا شده و آن نا شکیبائی و قوت بهمین پران است چون این پران از
بدن برآمد آن بن هرن گربهه در اماسیدن شد تا آنکه آن هرن گربهه آن بدن را
گذشته بود و مثل او مدان بدن بیجان باقی مانده بود و بدین سبب آرزو کرد و
تا این بدلی که همه نجس شده پاک گرداند با بن هرن کلی شوم پس این هرن گربهه
اسپ شد پس بهمین سبب او را اشو نام گشت چه اشو در لغت
کردنست و چون از درآمدن هرن گربهه باز به بدن بدن پاک شد اشو میدهد نام
یافت و میدر لغت پاکی ست یعنی بدن پاک و انده این معنی ثواب امید میباید
و آن اسپ که بدن هرن گربهه گشت او را بقید خاطر بست و او را سر خود گذاشت
بعد از گذشتن یکسال آن هرن گربهه اسپ هر گور را بواسطه غذای جو گوشت حیوانهای
دیگر را برای غذای فرشتهای دیگر مقرر ساخت بدین سبب چنانکه همه فرشتهها در وی میباشند

۲۵۹

... آن سال معلوم میشود ... [illegible] خلقت آفتاب ... سال بود ودران لطف
یک سال مزاج آفتاب به کمال رسید وبعد از گذشتن یکسال هرگز گرسنه
او از نظام ... است پس بعد از ظاهر شدن آفتاب آن هرگز گرسنه که در
مقابل ... زمین بارگرد آفتاب از مشاهده انجال کرده از ترس آواز کرده لفظ
پنهان ... سخن وکلام در نیوفت ... است چون در اندیشه آن هرگز گرسنه
چنین ... قرار یافت که اگر این آفتاب را بخورم غذای خود اندک کرده باشم بدین
سبب از آن آفتاب جز دو سال یعنی بهم رسیده تمام مخلوقات را پیدا کرده
غذای خود فراوان ساخت از آن لفظ پنهان که آفتاب گفته بود پنهان خلق کرده
برای ... از آن مخلوقات پیدا کرده بود نامی مقرر کرد پس خلقت به
ترتیبی که مذکور خواهد شد کامل گردید چنانچه اول رگ پیدا شد ورگ عبارت ... است
از کلام موزونی که چهار مصرع او در عدد وحروف برابر باشد ودران رگ پیدا شد
همین ... است پس در کلام الهی هر جا که چنین باشد آنرا رگ نامند پس از ان بحر پیدا شد
بحر ... است به کلام الهی که هر چهار مصرع آن در عدد وحروف برابر نباشند
انگاه در همان رگ حروف ... شود به اصل گشته باهنگ آمیخته تمام پیدا شد
هر کلام الهی را که باهنگ خوانند آنرا سام گویند وحروف ... به مثل هی
و ها ها و هو هو ... است که در وقت باهنگ خواندن پیدا آنرا داخل میکنند پس
بحرها که برای وزنهای آیت های پید مقررست پیدا گشت انگاه عمل قربانی

مقصد پرستش دارم این سبب برای این پیدا شده است چون از حق پرستش را

آبی که برای پرستش پیدا شده بود از رگ نام یافت پس هر آنکه از رگ که آب پرستش

آگاه باشد او در وقت احتیاج هر جا که باشد آب بهم رسد چنانچه هرن گربهه از

موجود گشتن آب لذت یافته بود او نیز لذت یابد از این آب از رگ کفی که

جمع شده بود سخت گشته زمین گردید و بعد از خلقت زمین با این اندیشه که

من چیز عظیمی آفریده ام هرن گربهه از مشقت مانده شده بود پس حرارت که

لازمهٔ مشقت است بر آن هرن گربهه مستولی شد از آن حرارت آتش که

همین سوختن لذت اوست بهم رسید و تن اول که پیدا شده همین آتش است

آنگاه آن هرن گربهه خود را به سه قسم منقسم ساخت آتش و آب و باد که هر سه در رتبه

باهم برابر اند آن هرن گربهه از سه قسم شدن خود به سه صورت ظاهر گشت که همین

سه قسم بر آن است سر این آتش مذکور جهت شرق است و هر دو بازوی گنجهای

البتیان و تلبی و تن عقب دوم جهت مغرب و هر دو ران معه بالای کنج [illegible]

هر دو پهلو جهت جنوب و شمال است پشت بهشت و شکم فضا و سینه زمین

و این آتش عین آتشی است که محل او درست است که مشتهر مذکور شده آنکه بر این سر آگاه شود

هر جا که رود جای بزرگ یابد پس آن بر جاست خوش است که با بدن دو محسوس [illegible]

یکجا شود از این فکر گویائی که عین رگ پیدا و حجر پیدا و سا[illegible] باشد پس از

اجتماع آن موت گرسنه که هرن گربهه باشد این گویائی لطیفه پیدا شده و از آن آفتابی

کردار حرکت

آن است مهیا کنند روشنایی روز و جای نگاهداشتن آن طرف بحر مشرق
و ظرف نقره‌ها که پیش از کشتن اسپ مهیا کنند روشنایی شب جای نگاهداشتن
آن ظرف بحر مغرب و این هر دو ظرف پیش و پس این اسپ همیشه استند اسپ
عربی را که بجهة تیزروی ای میگویند بمنزل رساننده فرشته‌هاست باجی و بعضی که
ذات اسپ عراقی است بمنزل رساننده گندهرب‌هاست و پاک ذات اسپ تازی
و کهی است بمنزل رساننده جنیان است و اسپ که ذات ترکی است بمنزل رساننده
آدمیان است و یک اسپ این چهار نام میکند بجهة چهار قسم سواران چهار نام یافته است
جای ماندن این اسپ مها سمندر است که عبارت مها اکاش و برهم اتما است
از همان برهم اتما برآمده است و بهمان نشسته شده است مطلب ازین قربان اسپ این است
که خود را بجای اسپ تصور کرده و همه چیزها را عین خود دانسته اتما را بجز تصور کرده خود را
در آن محو داند این است اشمیده جگ یعنی قربان اسپ تمام شد اشوریمن
بمعنی قصه خوان اسپ شروع برام هرن گربهه برهمن این همه عالم که در نظر می آید
نام و صورت دارد در اصل نبود زیرا که هرن گربهه اینهمه را در خود محو ساخته بود
آن هرن گربهه که هیچ صفتی نداشت الا گرسنگی چون خورنده و جز موت اکرا است
که از جهة هرن گربهه را موت می نامند پس آن هرن گربهه خواهش شد آتش دل کرد
بهمان اندیشه و خواهش که من صاحب دلم خود را بزرگ دانسته شروع در پرستش خود کرد
چون برای پرستش آب ضروری است آب پیدا شد پس در فکر شد که چون من

آورده قربان باید ساخت بلکه اشومیده

[illegible] میده عبارت ازین مشغولی است
که خود را عین اسپ دانسته که بیان کرده شد باید دانست که ثواب
اشومیده جگ یا نتیجه دیگر که جمیع عقلای اهل تجربه بهرچه میکنند برای
آن نتیجه میکنند و همه سالکان سلوک مختلف بواسطه آن نتیجه یا تمام میرسانند
میسر کرده‌اند و آن مشغولی این است سر آن اسپ پاک صباح است و چشم او
آفتاب و بر آن اتا باد و دهن گشاده آن آتش مشتوانر یعنی حرارت غریزی
که در کل عالم است بدن آن یکسال تمام و پشت او بهشت و شکم او فضا و
این زمین و پهلوهای او جهات و استخوانهای او از پهلو کیجهای جهات و
و اعضای باقی مانده او فصلها و مفاصل او که جاهای پیوند است ماه‌ها و نصف ماه‌ها
که آنرا رت و پچهه گویند پاهای اوست و روز و شب و روز چهار قسم است
اول شب و روز برهما و دوم شب و روز فرشته‌ها و سیوم شب و روز عالم
ارواح چهارم و روز آدمیان این چهار قسم هر چهار پای او و استخوانهای
باقی او ستارهای ثوابت که بیست و هشت منزل ماه است که آنرا ماه قمر
میگویند و گوشت او ابر و غذای او ریگ و رگهای او دریاها و جگر و سپرز
او کوهها و پشم او سبزها و موهای او درختها نصف پیش بدن او اول
نصف آخر بدن او نصف آخر روز خمیازه او درخشیدن برق و مکانیدن
او غرش ابر و شاش او باران و شیهه او گویای او و ظرف طلائی که پیش از

کشتی تن

که من حمد مجلس برهم برسیم و نجات هم برهم برسیم

یعنی همه هست نیز باید بداند که در [illegible]

[illegible] برهم

پادشاه و فقیر و همه عالم منم ذاتهای اتما یعنی جان جانها منم رستکاری

بیابم که باز مقید نگردم و این اپنکهت چهاندوک را تمام گشت برهما کشف که پیشتر

گفت و کشف به راجه من که آدم اول و ابو البشر است گفت و او به همه عالمیان گفت

پس این اپنکهت را چه روش باید خواند و باید فهمید اول پیش استاد وید را روش

خوب بخواند و خدمت استاد را بقدر مقدور بکند و برغبت استاد بخواند تا پیش

استاد باشد ترک همه لذات بکند بعد از آن بحکم استاد کدخدا شده و در جایی

پاک نشسته این کلام الهی را میخوانده باشد و همه فرزندان و خویشان را تا کردن آنرا

بیاموزد و امر و نهی که حکم است بعمل آرد و همه حواس ظاهری و باطنی خود را

در آتما نگاه دارد یعنی در همه جا و در همه وقت آتما را در نظر داشته باشد و

بی حکمتی نکند که شریعت با بنام هیچکس را نکشد و نرنجاند هر که بارنده است با این

زندگانی کند مکت و رستگار است و باز تعلق نخواهد گرفت تمام شد اپنکهت

چهاندوک تمام شد اپنکهت دوم از سام بید اپنکهت [illegible] از رگ

از ججر بید شنیده برهمن چون در دوازده هیای پیش این احکام

و اعمال بوده اند آنها را نوشته شروع در بن دهیای نموده شد اپنکهت

عبارت از اسرار پوشیدنی الهی است و هر از رنگ عبارت از سر بزرگ است

اشومیده حکی است مشتمل [illegible] چنین است که مردم ظاهر فهمیده اند که

یعنی از قید تعلق خلاص شده در عالم و تکرار ام صورت نگیرم

میگویند یا بن دل همه لذتها گرفته تاری و خوشی میکند آن تمنا
در خود از خود می باید فرشتها از یجهته با آن تمنا مشغولی میکنند و از مشغو..
فرشتها با آن تمنا همه آرزوهای فرشتها بر می آید و در همه عالمها کامروا
می شوند هر کسیکه اتمارا چنین فهمید و بداند همه آرزوهای او بر می آید و در همه
عالمها کامروا میشود و برجا تپ باید گفت که این سخن هر آدمی را باید که تبت چنین
کنند که آن برهمی که در میان دل است از مشغولی با و همان برهمی را که همه است یا هم
من همانجا منزل کرده با بعالم آمده ام من بوده ام و عاین او بوده ام از جائی که
جدا شده ام عاین او شوم چنانچه آب که آب در آن در آید یا بر خاک گل غلطیده
باشد در وقت بر آمدن از آب و بر خاستن از خاک خود را هیچ میگرداند که
همه خاک و آب از و جدا میشود همچنین از برهم گیان یعنی معرفت حق همه
عملهای نیک و بد را انداخته مثل ماهی که از جنوف بر آمده صاف و روشن میشود
باید که جمیع تعلقات بدن را گذاشته برهم که هستی قدیم است همان را یابم و همان
شوم چون همان شوم باید که بداند که اکاش نام آتمات در آن اکاش
میباشد و در آن اکاش فرو میرود هستی و نمود و سرور برهم است و نام و
صورت و عالم یعنی عالم همین نام و صورت است پس حق است و مطلق است
و در همه اشیا این هیچ چیز نیست که سته برهم بود و عالم و او و با یعنی نمود لی بود
این نام و صورت که در برهم است آن برهم نامیده است و اسمات و یعنی ..

مرگ آنرا مضبوط گرفته است

ست ای آتما اندر این بدن میرنده است و [illegible] این بدن را مضبوط گرفته است آتما

نمیرنده است و منزه است از بدن و محل آتما این بدن است وقتی که آتما به بدن
تعلق گیرد و از تمام لذت و آرام را در نمی یابد با آتما تعلق به بدن دارد و از لذات
الم خلاصی ندارد و وقتی که تعلق این بدن را گذاشت نه او را لذت است و نه الم
همین آتماست که بسبب تعلق به بدن جیو آتما نام دارد و باد بی تن است و ابر
بی تن است و برق بی تن است و ابر غرنده بی تن است اینها همه بی تن اند
چنانچه اینها از آکاش ظاهر شده با نوار آفتاب پیوسته صورت اصلی خود میگیرند
همچنین جیو آتما تعلق بدن را گذاشته با نوار ذات کلی شده عین صورت اصلی
خود میشود و این شخص را اتم پورکهه یعنی شخص بزرگ میگویند چه او آتمای همه شده است
و همه لذات ها او را میسر است همه او میخورد و همه خوشحالیها او میکند همه لذتهای
زنان او میگیرد و همه سوداها او میکند با جمیع قوم و قبیله خوش وقت او میشود و بدنی
که از مادر و پدر پیدا شده هرگز یاد نمیکند او مثل اسپی که اعرابه را میکشید بر آن
شده بدن را حرکت میدهد و بینای چشم آن آتماست گیرنده بو از راه بینی
آن آتماست وقتی که آتما خواهد که گوید خود گویای میشود و آن آتما وقتی که خواهد
ببیند خود بینای میشود و آن آتما وقتی که خواهد بو گیرد خود بویای میشود و آن آتما
وقتی که خواهد بشنود شنوای خود میشود و آن آتما وقتی که خواهد به اندیشد خود
دل میشود و آن آتما را فرشتها همه بچشم دل می بینند برای همین دل را فرشتها

نقصان این [illegible] روست و با بریدن این دست
او بریده میشود اما اینقدر هست که گاهی بنظر در می آید که کسی او را میزند و گاهی
کسی او را میگریزاند و گاهی گریه میکند و گاهی می ترسد پس معلوم میشود که اگر این
پرسش را هم اثبات بدانم فایده نیست باز برو پیش شاگردان ترک جمیع لذات کرده
پیش پرجاپت آمد پرجاپت گفت همین طور است که تو گفتی اینجا باش من خواهم
گفت اندر بدستور سابق سی و دو ۳۲ سال دیگر ترک همه لذات کرده ریاضت کشیده
بعد ازان پرجاپت گفت وقتی که شخصی خواب میکند جمیع حسهای او یکجا جمع
میشود از نهایت آرام و لذت خواب نمی بیند همان آتماست همان نامیرنده
و همان نا ترسنده است و همان برهم است اندر از شنیدن این سخن پرجاپت
خرسند و خوشحال شده روانه شد هنوز بهشت نرسیده در راه درین
فکر شده که اگرچه جمیع حسهای او یکجا جمع میشوند نهایت آرام و لذت میباید
خواب نمی بیند اما اینقدر هست که در سوپت خود را نمیداند گویا نیست شده
پس معلوم میشود که اگر این پرسش را هم اثبات بدانم فایده نمی یابم آمده حقیقت حال
به پرجاپت ظاهر ساخت پرجاپت گفت همین طور است که تو گفتی اینجا باش
تو میگویم اندر پنج سال دیگر ترک لذتها کرده ریاضت کشیده که مدت ریاضت
یکصد و یکسال باشد ازینجهته بزرگان میگویند که اندر یکصد و یکسال ترک لذتها
کرده نزد پرجاپت ماند و ریاضت کشید تا مطلب یابد بعد ازان پرجاپت

گفت اندر

اگر نابینا باشند آن عکس [illegible] نابینا باید اگر تن کور باشد آن

عکس کور مینماید اگر تن دست شکسته مینماید پس معلوم میشود که

اگر تن فانی شود آن عکس هم فانی میشود من در دل هستن اینکه عکس است همانست

فایده نمی بینیم برجاپت گفت گفت همچنین است که تو فهمیده من تو خواهم گفت

سی و دو سال دیگر چنانچه بودی باش اندر سی و دو سال دیگر ماند

و آنچه از ترک لذات و ریاضت گفته بود بدستور سابق کرد بعد از آن برجاپت

باید گفت آن پرسی که در خواب بحواس ظاهری جمع لذات می یابد و همه

کارها میکند همان آشناست همان ها میرنده است و همان نارسنده است

همان برهم است از شنیدن این سخن برجاپت اندر خرسند و خوشدل شده

روانه شد هنوز نفرسته‌ها رسیده بود در راه درین فکر شد که اگرچه بکور شدن

این بدن آن پرس کور نمی شود و از نقصان های این تن باد نقصان نمی رسد

از دست و پا بریدن این بدن دست و پای او بریده نمیشود اما اینقدر هست که گاهی

بنظر در می آید که کسی او را میزند و گاهی کسی او را میگریزاند و گاهی گریه میکند

گاهی میترسد پس معلوم میشود که اگر این پرس را هم آنها را بدانم فایده نیست باز برود پیش

شاگردان ترک جمیع لذات کرده پیش برجاپت آمد برجاپت پرسید که تو

خرسند و خوشدل شده رفته بودی باز که آمدی چه میخواهی اندر گفت ای سرداران التعظیم

اگرچه بکور شدن این بدن آن پرس کور نمیشود و از نابینا شدن این او نابینا نمیشود و از

والعکس لم و بیکسه

العکس عمو و یکسه

[illegible] اگر نابینا باشد آن عکس [illegible] بینا نماید اگر تن کور باشد آن
عکس کور می‌نماید اگر تن درست شکسته می‌نماید پس معلوم میشود که
اگر تن فانی شود آن عکس هم فانی میشود من در دل نهفتن آنکه عکس آنهاست
فایده نمی‌بینم برجاست گفت گفت همچنین است که تو فهمیده من ترا خواستم گفت
سی و دو سال دیگر چنانچه بودی باشی اندر سی و دو سال دیگر مانده
و آنچه از ترک لذات و ریاضت گفته بودید بدستور سابق کرد بعد از آن برجاست
باید گفت آن پرستش که در خواب بحواس ظاهری جمع لذات می‌یابد و همه
کارها میکند همان آشناست همان نامیرنده است و همان نارسنده است
همان برهم است از شنیدن این سخن برجاست اندر خرسند و خوشدل شده
روانه شد هنوز بفرشته‌ها نرسیده بود در راه درین فکر شد که اگرچه بکور شدن
این بدن آن پرستش کور نمی‌شود و از نقصان‌های این تن باد نقصان نمیرسد
از دست و پا بریدن این بدن دست و پای او بریده میشود اما اینقدر هست که گاهی
بنظر درمی‌آید که کسی او را میزند و گاهی کسی او را میکشند و گاهی گریه میکند و
گاهی میترسد پس معلوم میشود که اگر این پرستش را هم آزار [illegible] او را هم فایده هست بار دیگر بر
شاگردان ترک جمیع لذات کرده پیش برجاست آمد برجاست پرسید که تو
خرسند و خوشدل شده رفته بودی باز که آمدی چه میخواهی اندر گفت ای سردار از تعظیم
اگرچه بکور شدن این بدن آن پرستش کور نمیشود و از نابینا شدن این او نابینا نمیشود و از

خود پرستند [illegible]

[illegible] این بدن [illegible] مشغول کنند هر که بدن خود را پرستد

بان مشغول شود بر ابغا لم و بر آن عالم ظفر خواهد یافت اما سوای بدن نیست

حالا هم در آدمیان هر که تن پرست باشد و به تن مشغول شود و عمل نیک نکند

و بداند که اما همین تن است مردم او را میگویند که این قوم جسمان است همین

تن پرستان را تشبیه است گویند که معرفت جسمان همین است چنانچه مرده را

وقت بر آوردن می آراسته شد جسمان هم باز آن تن مرده می سپارند که بر آن عالم

ظفر خواهیم یافت اندر راجه فرشتها پیش قوم خود در رفته و باز رسیده اندر گریده

با خود گفت که عکس تن چطور اما خواهد بود همه از آراستن این تن آن عکس آراسته

مینماید و از مو و ناخن گرفتن این تن آن عکس مو و ناخن گرفته مینماید و از رخت

پوشیدن این تن آن عکس هم رخت پوشیده مینماید پس اگر این نابینا و

کور باشد آن عکس هم نابینا و کور مینماید و اگر دست و پا شکسته مینماید

پس معلوم شد که اگر این تن فانی شود آن عکس هم فانی میشود من

در اما دانستن از عکس فایده نمی بینم این مراتب را تصور کرده بار بطریق نشا گردان

ترک لذات نموده تزویر جایت آمد بر جایت برسید تو خوش دل و خرسند

شده همراه بر وحش رفته بودی باز چه میخواهی که آمدی اندر گفت ای سردار اعظم

من عکس تن خود را چطور اما دانم که از آراستن تن عکس آراسته مینماید از مو و

ناخن گرفته مینماید و از رخت پوشیدن تن آن عکس رخت پوشیده مینماید

بگفتند که عکسی که در چشم می‌نماید و در آب و در آینه

می‌نماید بود و هر دو به پرجاپت [illegible] پرجاپت [illegible]

هر چیز که جلا داشته باشد می‌نماید در میان اینها کدام آتما است پرجاپت

برای آزمایش فهم اینها گفت که اینها همه یک آتما است پرجاپت گفت در آب

طرف کلاهی کلان خود را ببینید و هر چه نفهمید به من بگویید هر دو رفته در آب

طرف کلاهی کلان خود را دیده پیش پرجاپت آمدند پرجاپت پرسید که

چه دیدید گفتند ای سزاوار تعظیم ما از سر تا پا خود را از موها و ناخن دیدیم پرجاپت گفت

رختها پوشیده و خود را آراسته مو و ناخن گرفته در همان آب طرف کلاهی خود را

دیده پیش ما آمده بگویید آنها رفته لباس و زیور پوشیده مو و ناخن گرفته

خود را در آب دیدند پرجاپت گفت چه دیدید گفتند چنانچه خود را آراسته و مو و

ناخن گرفته رفته بودیم همان طور خود را دیدیم پیش پرجاپت گفتند پرجاپت گفت

همین آتما است و همین نامیرنده است همین ناترسنده است همین برهم است آن هر دو

خورسند و خوشدل شدند که ما هر دو آتما را فهمیدیم زیراچه و نقشها عکس را آتما

فهمیده و راه جنبان بدن را چون پرجاپت دید که اینها آتما را عکس و بدن دانسته

میروند هرگاه اینها آتما را نافهمیده میروند چنانچه خود فهمیده است قوم خود را

می‌فهمانند و آنها گمراه خواهند شد از راه راست دور خواهند افتاد در اینجه

جنبان خوشحال شده بدن خود را آتما فهمیده پیش قوم خود رفت که همین بدن

همین سخن که بدن آتما است به قوم خود آموخته کرد و گفت هر چه هست همین بدن است

بی پیری و مرگ و اندوه آرزوی [illegible]

[illegible] خوردن و آشامیدن ندارد درست [illegible]

درست عزم نیست هر خواهشی که میکند موجود میشود آن آتما را بایست جست باید دانست
هر که آن آتما را چنین داند بر همه ملکها و خواهشها ظفر میابد اینچنین گفت پرجاپت
فرشتهها و شیاطین این سخن پرجاپت را شنیده آرزو کردند که ما آن آتما را
بجوییم و بدانیم که از جستن آن جمیع خواهشها میسر شود و بر جمیع عالمها ظفر یابیم
برهمن این جا گوید اندر راجه فرشتهها و بروچن راجه دیتیان هر دو به عزم یکدیگر همه چیزها را
گذاشته بروش شاگردان پیش پرجاپت رفتند ترک جمیع لذات کرده
مدت سی و دو سال خدمت کردند و ریاضت ها کشیدند چون غرور در این هر دو
بود در مدت پرجاپت با ایشان التفات نکرد پس از خدمت و ریاضت سی
و دو سال روزی پرجاپت از ایشان پرسید که برای کدام خواهش در اینجا
ماندید گفتند که آن آتما از همه منزه و مبرا است و پیری و مرگ و اندوه و آرزوی
خوردن و آشامیدن ندارد درست آرزو است عزم نیست او را باید جست و باید دانست
هر که او را جست و دانست همه ملکها آرزوهای خود را میابد تعریف آن آتما را
که بیان کرده اند از تو شنیده ای سزاوار تعظیم به آرزوی او در اینجا ماندیم پرجاپت هر دو را گفت
این پرشی که در چشم دیده میشود همین آتماست و همین نامیرنده است و همین
ناترسنده است و همین برهم است از عبارت پرجاپت این هر دو چنین فهمیدند
آن پرشی که پرجاپت گفت در چشم است آتماست همین عکسی که در چشم است

شعاع آفتاب لسیتة اهل زمین و آسمان پیوسته است

راه کلان بدو شهر میرسد اهنجا من شغل ... زمین آسمان ...
شعاع آفتاب از آفتاب بآن رگها در می آید از آن رگها با آفتاب می پیوندد و
هرگاه آدمی بخواهد خواب ببیند آنحالت سوگهت است شعاع آفتاب از راه رگها
به هردوی اکاش می پیوندد و آنوقت آنخواب کرده را هیچ بدی میرسد برای آنکه
شخص خوابیده شعاع آفتاب در آنوقت در رگها یک شده مانده است و غاین
نور گشته است پس در آنوقت بدی باو چون رسد آدمی را چون وقت مرگ رسد
قوت میرود حاضران از وی می پرسند که مرا می شناسی تا پران از تن برنیامده
همه را میشناسد و چون پران از تن بر آمده آن خطهای شعاع آفتاب او را بالا کشیده
میبرند هر که در طلب آتما بوده به آتما مشغولی کرده است همین که جان از تن او بر آمد از مراد
برهماند که ام الدماغ است گذشته از راه شعاع آفتاب بالا میرود و بعضی اندیشه
دل بجای می رود از میان آفتاب که دروازه برهمه لوک است با آن سرعت کسیکه طالب
آتما است به برهما لوک میرسد کسیکه نادان و اکیانی باشد در طلب آتما نبوده است
از راه چون جان او از تن بر آید از راه ام الدماغ بر نمی آید با آفتاب میرسد تا رسیدن
به برهما لوک چه رسد در همین عالم و بدی اعمال پراکنده میماند یکصد و یک رگ که
بدل متصل است در میان آنها یک رگیست که با ام الدماغ رسیده از آن راه از آفتاب
گذشته به برهما لوک میرسد هر که بآن راه رود زنده جاوید میشود تا دانان و غافلان را
که جان بر آمده از راه رگهای دیگر موافق اعمال ایشان می آید آن آتمائی که او را هیرنیت

این پل را که تمامست بباید شنید

به بیند و هر که این پل ... ببیند نور روشن میشود یعنی تاریکی از درون
میشود او همه پرکاشش سروپ ست یعنی ظاهر و پیداست همین ست ظهور
برهم لوک ست این برهم لوک کسی میباید که ترک زن و همه لذتها کند هر که
اورا یافت در هر جا بهر روشی که خواهد باشد هر که خود را از همه لذتها باز داشته
اورست جمیع لذتها و ثواب تمثیل قربان و ریاضت و محافظت حیاتها
و نگهداشتن جان از غفلت و فکر کردن و سخنان مرشد و ترک غذا کردن
و رسیدن بحوض کوثر حوض کوثر در بهشت سیوم است که از برهم لوک گویند
و در آن بهشت دو نهر کلان ست مثل دریای محیط و آن حوض کوثر پر از شراب است
آنچنان شرابی که هر کس که ازان بخورد از خوشحالی مست گردد و در آن بهشت درختهای
پیپل ست که از آن آب حیات میچکد و شهریست در آن بهشت که نام او اپراجتا ست
هیچکس شوا اندران ظفر یافت و آن شهر برهماست در آن شهر یک خانه از طلاست
که صاحب شهر برای خود ساخته این همه چیزها را کسی یابد که جمیع لذات را گذاشته
باشد او در همه عالمها کامروا شود و این بهشت بهر چه دروست در همین انسان
ظاهر و موجودست برگهای که بحجره مانند نیلوفری که در سینه است و پیوسته است
از آب لطیف غذا ازست و آن آب پنج رنگ دارد کلگون و سفید و سبز و زرد
و سرخ آفتاب هم پنج رنگ دارد کلگون و سفید و سبز و زرد و سرخ
آن رنگهای آب که در رگهاست از شعاع آفتاب رنگ گرفته است چنانچه

راه کلان

شعاع آفتاب پیوسته اهل زمین و آسمان پیوسته است

راه کلان بد و شهر میرسد اینجا پس شعاع [illegible] زمین آسمان
شعاع آفتاب از آفتاب بآن رگها در می آید از آن رگها با آفتاب می پیوندد و
هر گاه آدمی بخواهد خواب ببیند آنحالت سوگهت است شعاع آفتاب از راه رگها
به هردی اکاش می پیوندد و آنوقت آنخواب کرده را هیچ بدی نمیرسد برای آنکه
شخص خوابیده شعاع آفتاب در آنوقت در رگها یک شده مانده است و عاین
نورکش نیست پس در آنوقت بدی باو چون رسد آدمی را چون وقت مرگ رسد
قوت میرود حاضران از وی می پرسند که مرا می شناسی تا پران از بدن بر نیامده است
همه را میشناسد و چون پران از تن بر آمده آن خطهای شعاع آفتاب او را بالا کشیده
میبرند هرکه در طلب آتما بود و به آتما مشغولی کرده است همین که جان از تن او بر آمد از
برهماند که ام الدماغ است گذشته از راه شعاع آفتاب بالا میرود و بسر عبث اندیشه
دل بجایی نرود از میان آفتاب که دروازه برهمه لوک است بآن سرعت کسیکه طالب
آتماست به برهما لوک میرسد کسیکه نادان و اگیانی باشد در طلب آتما نبوده است
از راه چون جان او از تن بر آید از راه ام الدماغ بر نمی آید با آفتاب نمیرسد تا رسیدن
به برهما لوک چه رسد در همین عالم و ربدی اعمال پراکنده میماند یکصد و یک رگ که
بدل متصل است در میان آنها یک رگیست که باوم الدماغ رسیده از آن راه از آفتاب
گذشته به برهما لوک میرسد هرکه بآن راه رود زنده جاوید میشود و نادانان غافلان را
که جان بر آمده از راه رگهای دیگر موافق اعمال ایشان بر می آید آن آتما یک او را [illegible]

راه

این پل را که تمامست بباید شناخت

به بهشت هر که این پل [illegible] نور روز میشود یعنی تاریکی او روشن
میشود و او همه برکاتش بروبست یعنی ظاهر و پیداست همین است ظهور بهشت دوم
برهم لوک است این برهم لوک کسی میباید که ترک زن و همه لذتها کند هر که
او را یافت در هر جا بهر روشنی که خواهد باشد هر که خود را از همه لذتها باز داشته
او راست جمیع لذتها و ثواب تا مثل قربان و ریاضت و محافظت حیاتها
و نگهداشتن جان از غفلت و فکر کردن و سخنان مرشد و ترک غذا کردن
و رسیدن بحوض کوثر حوض کوثر در بهشت سیوم است که ابزار برهم لوک گویند
و در آن بهشت و و نهر کلان است مثل دریای محیط و آن حوض کوثر پر از آب است
آنچنان شرابی هر کس که از آن بخورد از خوشحالی مست کرده و در آن بهشت درختهای
پیپل است که از آن آب حیات میچکد و شهریست در آن بهشت که نام او اپراجتا است
هیچکس نتواند بران ظفر یافت و آن شهر برهماست در آن شهر یک خانه از طلاست
که صاحب شهر برای خود ساخته است این همه چیزها را کسی یابد که جمیع لذات را گذاشته
باشد او در همه عالمها کار مروا شود و این بهشت بهر جه در دوست در همین تن انسان
ظاهر و موجود است برگهای که بحجره مانند نیلوفری که در سینه است و پیوسته است
از آب لطیف غذا رسیدن و آن آب پنج رنگ دارد گلگون و سفید و سبز و زرد
و سرخ آفتاب هم پنج رنگ دارد گلگون و سفید و سبز و زرد و سرخ
آن رنگهای از آب که در رگهاست از شعاع آفتاب رنگ گرفته است جنانچه

راه کلان

شعاع آفتاب نسبت به اهل زمین و آسمان پیوسته است

گران بد و بشهر میرسد انچه من شعل [illegible] زمین آسمان
شعاع آفتاب از آفتاب بآن رگها در می آید از آن رگها بآفتاب می پیوندد و
اگر گاه آدمی بخواهد خواب ببیند آنحالت سوگهست شعاع آفتاب از راه رگها
به اعروق انگاشتن می پیوندد آنوقت آنخواب کرده را هیچ بدی نمیرسد برای آنکه
شخص خوابیده شعاع آفتاب در آنوقت در رگها یک شده مانده است و
لوک ست پس در آنوقت بدی با و چون رسد آدمی را چون وقت مرگ رسد
قوت میرود حاضران از وی میپرسند که مرا می شناسی تا پران از تن برنیامده
همه را میشناسد و چون پران از تن بر آمده از خطهای شعاع آفتاب او را بالا کشیده
براه میبرند هرکه در طلب آتما بوده به آتما مشغولی کرده است همین که جان از تن او بر آمد از
برهماند که اوم الدماغ است گذشته از راه شعاع آفتاب بالا میرود و در نسبت
و دل بجای برود از میان آفتاب که دروازه برهمه لوک است بآن سرعت کسیکه طالب
آتماست به برهما لوک میرسد کسیکه نادان و اکیانی باشد در طلب آتما نبوده است
از راه چون جان او از تن بر آید از راه اوم الدماغ بر نمی آید بآفتاب نمیرسد بار سیدن
به برهما لوک چه رسد در همین عالم و ر بدی اعمال پراگنده میماند یکصد و یک رگ که
بدل متصل است در میان آنها یک رگیست که با اوم الدماغ رسیده از آن راه از آفتاب
گذشته به برهما لوک میرسد هر که بآن راه رود زنده جاوید میشود نادانان غافلان را
که جان بر آمده از راه رگهای دیگر موافق اعمال ایشان می آید آن تناسخی که او را پیش

این حال را که تمامست بباید شنود

به بینو[د] هر که این ... نور روز میشود یعنی تاریکی او روشنائی
میشود و او همه برکاتش ظاهر و پیداست یعنی ظاهر و پیداست همینست ظهور روشنائی
برهم لوک ست ابن برهم لوک کسی میباید که ترک زن و همه لذتها کند هر که
او را یافت در هر جا بهر روشی که خواهد باشد هر که خود را از همه لذتها بازداشته
او راست جمیع لذتها و ثواب ما مثل قربان و ریاضت و محافظت حواسها
و نگهداشتن جان از غفلت و فکر کردن و سخنان مرشد و ترک غذا کردن
و رسیدن بحوض کوثر حوض کوثر در بهشت سیوم ست که از آن برهم لوک گویند
و در آن بهشت دو نهر کلان ست مثل دریای محیط و آن حوض کوثر پر از آب است
الحیوان شرابی هر کس که از آن بخورد از خوشحالی مست گردد و در آن بهشت درختهای
پیپل ست که از آن آب حیات میچکد و شهریست در آن بهشت که نام او اپراجیتا است
هیچکس نتواند بران ظفر یافت و آن شهر برهماست در آن شهر یک خانه از طلاست
که صاحب شهر برای خود ساخته اینهمه چیزها را کسی یابد که جمیع لذات را گذاشته
باشد او در همه عالمها کامروا شود و این بهشت بهر جهت در وست در همین تن انسان
ظاهر و موجود ست برگهای پاکیزه مانند نیلوفری که در سینه ست و پیوسته است
از آب لطیف غذا از وست و آن آب پنج رنگ دارد گلگون و سفید و سبز و زرد و
سرخ آفتاب بسم پنج رنگ دارد گلگون و سفید و سبز و زرد و سرخ
آن رنگهای بجا از آب که در رگهاست از شعاع آفتاب رنگ گرفته است چنانچه

راه کلان

[illegible] که بمید است از

حاضر است چنانچه کنج طلا زیر زمین [illegible] بالای آن آمده
رفت میکرده باشد آنرا نیابد همچنین همه مردم هر روز و همیشه در سوکهت
به برهم لوک رفته و بآن جدا کاش اند ولی پوشیده های های هید اند که
بکجا رفته و بکه پیوسته اند برای آنکه پرده غفلت آلوده با آنها را از رو نشیده
بیرون می آرد پس همان آتما که در سینه است سینه را برای آن گویند که
که محل اوست هر که آن آتما را شناسد هر روز و همیشه به برهم لوک میرود و لحاظ فته
بدن را گذاشته عین نور شده نور ذات خود را می بیند و میباید عین حقیقت
خود میشود آن آتما را چنین گفته اند که بیزوال است و لی ترس است و برهم است و نام
آن برهم ستی است و این سه حرف است س ت ی س امرت است یعنی
بیزوال است چه حرکت وارد و ت ساکن است نشان مرگ دارد پس بازوال است
ی که حرکت دارد جمع کننده بیزوال و بازوال است یعنی س ت ی که
متحرک و ساکن هر که معنی ستی را چنین بفهمد و همیشه باین مشغول باشد به سرگ لوک که
بهشت است میرود آتما مثل پلی است که همه چیزها را انجا و مقام خود نگاه میدارد
تا با یکدیگر مخلوط نگردند و هلاک نشوند آتما همچو پلی است روزها و شبها را به بهشت
او نمیتوانند رسید پیری و مرگ آتما را در نمی یابد اندوه و عذاب و ثواب و گناه او را در نمی یابد
او از همه بدیها منزه است و برهم لوک همان آتما است هر که آنرا یابد اگر نابینا باشد
بینا میشود و اگر ناخوش باشد خوش میشود و اگر زخم دار بی زخم میشود و اگر بیمار باشد صحی

حاضر میشوند با برادران [illegible] باشند هرگاه مقام خواهران خواهد
که ستوسا لوک گویند بجهت خواهش آن مقام را میباید خواهران حاضر میشوند با خواهران
شاد و خوش میباشند هرگاه مقام دوستان خواهد که سکهه لوک گویند
بجهت خواهش آن مقام را میباید دوستان حاضر شده با ایشان شاد و خوش میباشند
هرگاه مقام خوشبوها خواهد که گندهپ لوک گویند بجهت خواهش آن مقام میباید و
خوشبوها حاضر میشوند با آنها شاد و خوش میباشند هرگاه مقام خورش و آشامیدن
خواهد که ان پالسا لوک گویند بجهت خواهش آن مقام را میباید اقسام خورشها
و آشامیدنیها حاضر میشود با آن شاد و خوش میباشند هرگاه مقام خواندن و
میخواهد که آنرا گندهرب لوک گویند بجهت خواهش آن مقام را میباید با ایشان شاد و
خوش میباشند هرگاه زنان خوب و خوش صورت میخواهد که استری لوک گویند
بجهت خواهش آن مقام را میباید زنها حاضر میشوند با اینها شاد و خوش میباشند
سوای این چیزها بهر چه آرزو خواهد کرد بجهت خواهش آن مقام میرسد و آن چیزها حاضر
میشوند با اینها شاد و خوش میباشند سوای این چیزها و همه خواهشها راست است
و دروغ نیست اما از دل او دنیا که دروغ است پوشیده شد کسی که ازین عالم
باین عالم بنادانی میرود و چون او دنیا فرو گرفته است تا آنکه این چیزها در سینه اوست
و او باین آرزو نمیرسد. و این مقامها می یابد هرکه پرده او دنیا یعنی غفلت از سینه
برخاسته است باین حد آگاه شده او را در همین جا همه آرزوها و مقامها

در بیخ شهر خدا که حجره خورد است

دیرا نجوید بدان و اگر کسی پرسد که [illegible]
[illegible] مانند نیلوفر در
آکاش است لطیف در میان او چیست که او را باید جست و دانست جواب باید داد
که آنقدر آکاشی که بیرون است همانقدر آکاش در درون آن حجره خورد هم هست
آسمان و زمین هر دو در وی گنجیده است آتش و باد و آفتاب و ماه و برق و ستاره و کان
هرچه در اینجا است در انجا است همه در حد آکاش لطیف است اگر کسی گوید که در ان
آکاش اینهمه گنجیده است همه چیزها در وست و همه آرزوها در وست این شهر خدا
تن است چون پیر میشود یا بود میشود پس چه چیز باقی میماند او را چنین جواب باید گفت
که از پیری تن آن آکاش لطیف پیر میشود و از کشته شدن تن او کشته میشود
همان حق است این شهر خدا که همه چیز در وی گنجیده است و آن آتما است که
از همه بد نهاد دور است پیری و مرگ و بیماری و اندوه و آرزوی خوردن و آشامیدن
ندارد راست آرزو است راست عزم است چنانچه هر که خدمت کسی میکند هر چه
او میخواهد با شهرها پر که نتیجه خدمت میباید او باقی میماند همچنین هر که عمل نیک
میکند اجر آن میباید چه دنیی که اجر تمام میشود نتیجه بهشت تمام میشود هر که آتما را ناشناخته
از عالم میرود در همه عالمها میرود و آنها که اینجا آتما را شناخته بروند در همه عالمها
کامروا میشوند نتیجه شناخت آتما نهایت نیست هر گاه در مقام پترلوک خواهد که
ارواح پدران بنگرد خواهش اهل آن مقام حاضر میشوند با پدران شاد و خوش میباشد
هر گاه مقام مادران خواهد که ماترلوک گویند بنگرد خواهش آن مقام را خواهد یافت با در آن

خود کام روا است

را خود در غیب است [illegible] با هر دو است بهر که بر خلاف این داند

او را دیگر پادشاه است او در هر مکان که میرود و زود و دمیست دنا بود میشود هر که

آنچنان بیند و آنچنان باور کند و آنچنان داند از آشنای او پران هید را می شود

از آشنای او آرزوی نایافته از آشنای او یاد کردن و از آشنای یاد آگهی تن است ابهامیه

آواست و از آشنای او آتش و از آشنای او آشکار او نهان و از آشنای او عدد

و از آشنای او قوت و از آشنای او دهیان و از آشنای آدم علم و از آشنای بید

و از آشنای او علمها و از آشنای آدم عالمها پیدا میشود هر که چنین بیند مرگ نمی

بیند و بیماری نمی بیند او همه را دیده است و همه می بیند بهر طریق همه چیز

میباید او یکی میشود و سه میشود و پنج میشود یعنی پنج و هفت و نه و یازده میشود

صد و ده صد و ده هزار و بیست هزار میشود یعنی یکی است که بی نهایت

میشود از پاکی آهار یعنی خورشهای حلال نگاه داشتن حواس هیچکانه

از ناشنیدنی و بوسیدنی و نادیدنی و ناچشیدنی و ناسودنی باطن پاک میشود

چون باطن پاک شد دوام آگاهی حضور صنب او میشود چون دوام آگاهی

حضور صنب شد گرههای دل وا میشود دست کماریابین ارشاد زنگهای

او دیا از دل نارو شسته ازنار کی یا ذالی نهایت کیان و روشنی معرفت

رسانید بیچون ازاو بیکه چنند دکه اندرون همه پوری یعنی شهر خدا که تن است

حجره است خورد مانند پیلو فرو در وی آکاش لطیفی است آنچه درون آکاش است

بیافته میشود

ازانچه

ناآمد بر آرزوی بسیم و دانسته به برست هرکه همه آن را بر هم دانسته بر پرسند بر هر چه که در
همه آن ست کامروا میشود باز پرسید که از همه آن بزرگ تری هست ای شراوا ار تعظیم
اگر هست بمن بگو گفت بشنو ای بیگو خواه آرزوی نایافته از باد بزرگ تر است
برای آنکه از آرزوی نایافته باد قوی میشود پس رگ بید و بجر بید و سام بید
اتهربن بید را میخوانند و عمل میکنند و بسیار و کاو و اسپ و اشتر و دنیا و آخرت میخواهد
آرزوی نایافته را بر هم دانسته بر است هرکه آرزوی نایافته را بر هم دانسته بر ستند
بر هر چه که در آرزوی نایافته ست کامروا میشود باز دیگر پرسید که از آرزوی نایافته
بزرگ تری هست ای شراوا ار تعظیم اگر هست بمن بگو گفت بشنو پیران از آرزوی
نایافته بزرگ تر است برای آنکه چنانچه چو بهای پایه عرابه بناف میانه پایم است
پیران لیمد و غیری از خود حرکت میکند و خود بخود بیرون می آید و فرو میرود
و پیران پدر است و پیران مادر است و پیران برادر است و پیران خواهر است پیران
استاد است و پیران همین است هرکه پدر را مادر را و برادر را و خواهر را و استاد
برهمن را سخن ناکسی بگویند و دل ایشان آزرده شود تا آنها پیران دارند مردم میگویند
که بد کردی که گویا آنها را کشتی و همان پدر و مادر و خواهر و استاد را و برهمن را
بعد از مردن اگر خود گرفته بسوزانند چون پیران ندارند هیچ کس میگوید که بد کردی
که پدر و مادر و غیره را کشتی پس پدر و مادر و برادر و خواهر و استاد و برهمن همه
پیران اند هرکه پیران را چنین بزرگ بدانند و بفهمند و بگویند او را آیت و ادی گویند

دل حی یا بید هه

پرستند همه از زو یا می ... بر چه در آب هست کامروا میشوند

تا رو برسید که از آب بزرگ تری هست ای سزاوار تعظیم اگر هست بمن

گفت بشنو آتش از آب بزرگترست برای آنکه آتش باد را از حرکت باز داشته

در بهوت آکاش گرمی میکند معلوم میشود که خواهد بود آتش هست که اول جود

بود بعد از آن ابر بغرد و از آن طرف و ازین طرف برق بجهد مردم میگویند

که ابر میغرد و برق میجهد باران خواهد بارید پس آتش را بر هم و نهشته پرستید هر که آتش را

داشته بپرستد نورانی میشود و جای میباید که خود بخود روشن است و تا ربی

از انحاد درست بر آن کامروا میشود نارد برسید که از آتش بزرگتری هست ای

سزاوار تعظیم اگر هست بمن بگو گفت بشنو ای نیکو خو بهوت آکاش از آتش بزرگتر است

آفتاب و ماه و برق و ستاره کان و آتش در بهوت آکاش میباشد

و از آکاش یعنی باد و از یکدیگر میطلبند و در آکاش حرکت میکنند و در آکاش

شنید میشود و آکاش از بسم و داشته پرستد هر که آکاش را برهم و داشته بپرستد

جاهای مجو آکاش کشاده و روشن و بی نهایت میباید بی بیم و آزار میباشد

هرچه در آکاش هست بر آن کامروا میشود نارد برسید که از آکاش بزرگ تری

هست ای سزاوار تعظیم اگر هست بمن بگو گفت سمرن یعنی یاد از آکاش بزرگتر است

برای آنکه جمعی نشسته باشند اگر یاد نداشته باشند گویا نمیشنوند و یاد نمیدارند و

چون یاد می آید میشنوند و یاد میدارند میدانند از یاد همه چیز را تشخیص میکنند و میشناسند

و ناور ارم

نا[illegible] بهم و داشته نه پرست هر که بهمن [illegible] داشته پرستند بر هر چه که در
بهمن است کامروا میشود باز پرسید که از بهمن بزرگ تری هست ای سزاوار تعظیم
اگر هست بمن بگو گفت بشنو ای نیکو خو آرزوی نایافته از باد بزرگ تر است
برای انکه از آرزوی نایافته باد قوی میشود و پس رگ بید و تخم بید و سام بید
اهرمن بید را میخواند و عمل میکند و پسر و کاو و اسپ و اشتر و دنیا و آخرت میخواهد
آرزوی نایافته را بر بهم داشته پرست هر که آرزوی نایافته را بر بهم و داشته پرستند
بر هر چه که در آرزوی نایافته است کامروا میشود باز دیگر پرسید که از آرزوی نایافته
بزرگ تری هست ای سزاوار تعظیم اگر هست بمن بگو گفت بشنو پران از آرزوی
نایافته بزرگ تر است برای انکه چنانچه چو بهای پایه عرابه بناف میانه قایم است
پران لی مدو غیری از خود حرکت میکند و خود بخود بیرون می آید و فرو میرود
و پران پدر است و پران مادر است و پران برادر است و پران خواهر است پران
استاد است و پران برهمن است هر که پدر را مادر را و برادر را و خواهر را و استاد
و برهمن را سخن با کفتی بگوید و دل ایشان آزرده شود تا آنها پران دارند مردم میگویند
که بد کردی که گویا آنها را کشتی و همان پدر و مادر و خواهر و استاد و برهمن را
بعد از مردن اگر خود کرفته بسوزانند چون پران ندارند هیچ کس نمیگوید که بد کردی
پدر و مادر و غیره را کشتی پس پدر و مادر و برادر و خواهر و استاد و برهمن همه
پران اند هر که پران را چنین بزرگ بداند و بفهمد و بگوید او را اینست و ادی گویند

دل می باید هم

پرستند همه از روی [illegible] هرچه در آب هست کامروائی شود
نارد پرسید که از آب بزرگ تری هست ای سزاوار تعظیم اگر هست بمن
گفت بشنو آتش از آب بزرگتر است برای آنکه آتش باد را از حرکت باز داشته
در بهوت آکاش گرمی میکند معلوم میشود که خواهد بارید آتش است که اول خود
نموده بعد از آن ابر غرد و از آن طرف و از این طرف برق جهد مردم میگویند
که ابر میغرد و برق میجهد باران خواهد بارید پس آتش را برهم دانسته پرست هر که آتش را
دانسته پرستند نورانی میشود و جای میباید که خود بخود روشن است و تاریکی
از آنجا دور است بر آن کامروا میشود نارد پرسید که از آتش بزرگتری هست ای
سزاوار تعظیم اگر هست بمن بگو گفت بشنو ای نیکو خو بهوت آکاش از آتش بزرگتر است
آفتاب و ماه و برق و ستاره کان و آتش در بهوت آکاش میباشد
و از آکاش یعنی آواز یکدیگر را مطلبند و در آکاش حرکت میکنند و در آکاش
میبیند میشنود و آکاش را برهم دانسته پرست هر که آکاش را برهم دانسته پرستند
جاهای همچو آکاش کشاده و روشن و بی نهایت میباید بی بیم و آزار میباشد
هرچه در آکاش است بر آن کامروا میشود نارد پرسید که از آکاش بزرگ تری
هست ای سزاوار تعظیم اگر هست بمن بگو گفت سمرن یعنی یاد از آکاش بزرگتر است
برای آنکه جمعی نشسته باشند اگر یاد نداشته باشند گویا نمیشنوند و یاد و نمیدانند و نمیبینند
چون یاد می آید میشنوند و باور میدارند میدانند از یاد همه چیز را تشخیص میکنند و

و باور او هم

الشاد

میشود و چون دوست تدار است او شنید نزدیک او شنوا شد بر این می شود

چون تر این شد گوش شنوا هم میرساند چون گوش شنوا هم رساند صاحب

یقین میشود و چون صاحب یقین شد داننده میشود و چون داننده شد عمل کننده

میشود و چون عمل کننده شد صاحب وجد میشود و بدانکه از قوت زمین ایستاده است

آسمان و کوه و فرشتگان و آدمیان و چرنده ها و پرنده ها و درختها و کرمها و

پروانه ها و مورچه ها همه بقوت ایستاده اند قوت را بر سم و انشته پرستند هر که

قوت را بر سم و انشته پرستد هر چه در قوت است بر آن کامروا میشود و نارد

پرسید که از قوت بزرگ تری هست ای سزاوار العظیم اگر هست بمن بگو گفت میشود

ای نیکو خو غذا از قوت بزرگتر است برای آنکه هر که دو روز چیزی نخورد اگر زنده بماند

نابیننده و ناشنونده و نا اندیشنده و نا دریابنده و نا کننده و نا داننده میشود و غذا را

بر سم و انشته پرستد هر که غذا را بر سم و انشته پرستد در عالمی میرود که

در آنجا مردمی باشند که طعام بسیار خیرات میکرده باشند و هر چه در خورد دلی است

بران کامروا میشود و نارد پرسید از غذا بزرگ تری هست ای سزاوار العظیم اگر هست

بمن بگو آب بزرگ تر است برای آنکه هرگاه باران نبارد همه جانداران آزار مند شوند

و غذا کم میشود و باران که بسیار شود جانداران آسوده میشوند برای آنکه غذا بسیار میشود و

آب است که صورت غذا گرفته است این زمین و آسمان و کوه و فرشتگان و آدمیان

و غیره که صورت گرفته اند همه آب اند آب را بر سم و انشته پرستد هر که آب را بر سم و انشته

مشغولی از جهت بزرگتر است برای

دهیان یعنی [illegible] آنکه زمین و دهیان

آسمان و دهیان میکند آب و دهیان میکند گویائی و دهیان میکند و فر... سکان

دهیان میکند آدمیان و دهیان میکند هر که میان آدمیان بمعرفت و ریا... صنعت

دسروری بزرگست و بزرگی او نتیجه دهیان است آنکه در میان آدمیان خوارد

زار و لی اعتبار نیست که نتیجه لی دهیانیست و دهیان از آبرسم دانسته پرست

هرکه دهیان را پرستد هرچه در دهیان درآید بران کامروا میشود که دهیان هم نیست

تا رو پرستید از دهیان بزرگتری هست ای سزاوار تعظیم اگر هست من بگو گفت

بشنو کیان یعنی تحقیق از روی علم از دهیان بزرگترست برای آنکه از علم

رگ بید و ججر بید و سام بید اتهربن بید و غیره علم بران زمین و زمان آسمان و باد

آتش و آب و فرشتگان و آدمیان و چرنده و پرنده ها و رونده ها و

درختها و درنده ها و کرم و پروانه و مورچه و نیک و بد و درست و دروغ و نیکو

کار و ناکار و خوب و بد دنیا و آخرت همه دانسته میشود علم را برهم دانسته

بپرست هرکه علم را دانسته پرستد جای میباید که در آنجا خود کیانی باشد مرد

کیانا یعنی دانا یا در آنجا باشد هرچه که در دانائی درآید بران کامروا میشود نارد پرستید

از کیان بزرگتری هست ای سزاوار تعظیم اگر هست من بگو گفت بشنو از علم

قوت بزرگترست برای آنکه یک زورمند بر صد دانشمند غلبه میکند چون تو

دار و پرجاسته خدمت استاد میتواند کرد چون خدمت استاد کرد و دوست دار استاد

میشود چون

ورسسکلف سیاستند
بیدامیتو تدلیسکلف

پس سسکلف بست از سسکلف [illegible] باشند و در
فرو میرود آسمان و زمین را سسکاف میکند و بار را ز سسکلف میکند بیار را سسکلف میکند
کردار را سسکلف میکند پران ها را سسکلف میکند آدمیان را سسکلف میکند همه را سسکلف میکند
سسکلف را ابر هم داشته پرست هر که را ابر هم داشته پرستند جای میباید که
بریک قرار باشند و خو و بیم قایم میشود و مردم انجا قایم اند خو ولی آرزو کام مردا گردد و
مردم انجا بیم لی آرزو باشند که سسکلف بر هم بست نارد پرسید از سسکلف بزرگی بیشتر
هستای بنراو ازتعظیم بمن بگو گفت چیست از سسکلف بزرگتر است هرگاه چیتا که
شعور بست بسو و سسکلف میکند پس فکر میکند پس میگوید پس آن گفته را نام می نهند
و زبان نام بید ها کی میشود و در بید علمها از چیت پید میشود و چیت باقی میباشند و در چیت
فرو میروند از جهت بسیار دست که چیت میشود یعنی بی شعور شود و مردم میگویند
که شعور ندارد که بکاری نمی آید آنچه برای آنکه اگر شعور میدهست چیت میشد کسیکه شعور
دارد اگرچه اندک دوان باشد مردم او را بزرگ داشته سخن او را میشنود چیت و سسکلف عمر ازرا
انتاست و جان چیت و بدن و آرامگاه است این همه در چیت پید میشود و به چیت باقی
میباشد و در چیت فرو میرود چیت را بر هم داشته پرست هر که چیت را
بر هم داشته پرستند جای میباید که همه چیزها در و میباشد و بریک قرار باشند و
بی آرزو باشند و ارد بیمش در انجا ترتیبی نباشد بر همه چیزها که در چیت باشد کام مردا
میشود نارد پرسید از چیت بزرگتری هستای سراو ازتعظیم اگر هست بمن بگو گفت

از انده [illegible] بهتر دین از [illegible] گفتار یاد کرد جمیع آنچه تو خوانده همین هاست
پس برای آنکه چهار بید و جمیع علوم همه نام است و نام را برهم دانسته بپرستید
منتهی او را حاصل میکرد و کامروای او میشود که نام برهم است نارد گفت از نام بزرگتری
هست اگر هست ای سزاوار تعظیم آنرا بمن بگو گفت گفتار از نام بزرگتر است برای
آنکه از گفتار چهار بید و جمیع علمها را مینماید آسمان و زمین و باد و آتش و آب و
فرشتها و آدمها و پروانهها و مورچها و چرنده و پرنده و کرمها و نیک و بد را
و دروغ نیکوکار و بدکار و دوست و دشمن اگر گفتار نبودی دانستن نتوانستندی
گفت از این همه مینماید گفتار را برهم دانسته پرست هر که گفتار را پرستد هر چه بگفتار
در می آید برو کامروا میشود نارد پرسید که از گفتار بزرگتری هست ای سزاوار
تعظیم اگر هست بمن بگو گفت دل بزرگتر است چنانکه در یک مشت دو املیله
دو بلیله یا دو آمله باشد گفتار و نام در دل پیدا شود و دل آنرا میداند دل
هرگاه فکر کند که بیرون کار و اسپ و شتر بخواهم پس میخواهد هرگاه فکر کند
دنیا و آخرت بکند پس میکند همین دل ذات است همین دل آدم است و همین دل
برهم است دل پرست هر که دل را برهم دانسته پرستد هر چه در دل او بگذرد
بر آن کامروا میشود نارد پرسید از دل بزرگتری هست ای سزاوار تعظیم اگر هست
بمن بگو گفت سنکلف از دل بزرگتر است هرگاه سنکلف یعنی خواهش پس فکر میکند
پس میگوید پس نام می نهد و در نام بیدها یکی میشود و در بید علمها پس این چیزها

وهید نمی‌شنود چرا که شنوای و بینای

پس آن او بستند از دی می‌پر [illegible] آن بیمار را گویا

ز دل فرو رفته و دل در پیران فرو رفته است پیران در حرارت عزیزی فرو
رفته است و حرارت عزیزی در دیوهای بزرگ فرو رفته است تا آن وقت پدر و
مادر و خویشان از آمیستا شده پس هرگاه که او را گویایی در دل فرو رود و دل در پیران
فرو رود و پیران در حرارت عزیزی فرو رود و حرارت عزیزی در دیوهای بزرگ
فرو رود پس هیچکس او را نمی‌شناسد و او لطیف است و پاک آشناست و او حق و راست است
ای سویت گفت هوس یعنی آن ما تویی سویت گفت ای سزاوار تعظیم تا بمن بگو
گفت بشنو ای نیکوخو مردی را دست و پای بسته می‌آورند که دزدی و غارت
کرده است آهن گرم کرده بدست او می‌نهند که دزد است چون دروغ را در میان
آورد و سوگند می‌خورد دست او می‌سوزد و هم سیاست می‌رسانند و اگر دزد نباشد
چون راستی را در میان آورده سوگند می‌خورد و هم دست او نمی‌سوزد و هم خلاص
می‌شود پس راستی همان پاک لطیف آشناست او حق و راست است ای سویت گفت
هوس یعنی آن آشنا تویی سویت گفت آن را فهمیده بار دیگر پیش تا
سنت کمار آمد و گفت که ای سزاوار تعظیم می‌خواهم که پیش تو پند بخوانم او گفت
آنچه می‌دانی بگو تا من از آن بالاتر بتو می‌گویم باز گفت ای سزاوار تعظیم من چهار بید
و جمع علمها خوانده‌ام و احکام آنها را میدانم آنها را میدانم از مثل شما این شنیده‌ام
که داننده آشنا از همه آزار و اندوه فارغ است ای سزاوار تعظیم من اندوه‌مندم مرا

ای سزاوار تعظیم یار من بگو گفت بشنو ای نیکوخو سنگ در آب انداخته
صباح پیش من بیار آنچنان کرده آورده وگفت آن سنگ را که شب در آب
انداخته بودی برآر چون آن سنگ را در آب جست نیافت که بآن آب یکی شده
بود گفت بچش که چطور است چشیده گفت که نمک است گفت این را بگذار و
پیش من بیار آنچنان کرد وگفت ای نکوخو در سنگ نمک بچشم نمیدیدی و دست
نیافتی و چشیدن یافتی که نمک است همچنین است آن لطیف پاک است اسمانست
او حق و درست است ای سویت کیت تو هستی یعنی آن آتما توی گفت ای
سزاوار تعظیم یار من بگو گفت بشنو ای نکوخو چنانچه شخصی را چشم بسته از شهر و وطن
آورده در بیابانی سر دهند و او در آن بیابان طرف مشرق و مغرب نداند
چشم او را وا کرده بگویند که شهر و وطن تو باین سمت است بهمین قدر فهمیدن
بی آنکه کسی همراه او باشد بهمان سمت راه گرفته با آبادانی رسیده پرسیده پرسیده
بشهر خود برسد همچنین هر که مرشد کامل داشته باشد بهمین مقدار فهمانیدن
که اصل اصل است ذات تو لطیف است می‌فهمد اما مانع رسیدن آن لطافت
همان تنهای موهوم است هرگاه این رفت خود میدانی که آن لطیف توئی
ای نکوخو این همه پاک اسمانست و او حق و درست است ای سویت کیت تو هستی
یعنی آن آتما توی است گفت گفت ای سزاوار تعظیم یار من بگو گفت بشنو ای
نیکوخو وقتی که آدمی را بیمار عارض بیمار ضعیف شود و اقربا و خویشان که گرد

بیمی

اند میدانند که ما همین

هستیم خواه نفس هر صورتی را گرفته [illegible] این صورتیم نفس حقیقت خود را

فراموش کرده اند تا وقتیکه باصل خود نمیرسند همین ست آن لطیف این همه

یک آتماست و او حق و راست ست ای سویت کیت هو تس یعنی آن آتما

توی سویت کیت گفت ای سزاوار تعظیم باز بمن بگو گفت بشنو ای نیکوخو

درخت کلانی را که از پایان ببرند و هم زنده میماند و آب از و روان میشود از بالا

که ببرند هم زنده بماند آب از و روان میشود جان در همه جای اندرخت ست و

آن درخت جذب آب میکند و ازان لذت میباید و سیراب میماند و اگر

آن همه درخت را جان بگذارد همه خشک میشود همچنین ای نیکوخو بدانکه این

تن که بیجان میشود میمیرد جان نمیرود همچنین ست آن لطیف این همه

یک آتماست و او حق و راست ست ای سویت کیت هو تس یعنی آن

آتما توی سویت کیت گفت ای سزاوار تعظیم باز بمن بگو گفت بشنو ای نیکوخو

از درخت بر میوه بیار آورد گفت بشکاف گفت بشکافتم گفت اینجا چه می

بینی گفت دانهای خورد می بینم ای سزاوار تعظیم گفت اینجا ازان دانها یکی را

بشکاف گفت بشکافتم گفت اینجا چه می بینی گفت چیزی نمی بینم ای سزاوار تعظیم

گفت آنچه که درین تخم خورد می بینی ای نیکوخو درد این درخت کلان مندرج ست

از و این درخت کلان ظاهر شده همچنین ست این لطیف و این همه آتماست او حق

راست ست ای سویت کیت هو تس یعنی آن آتما توی سویت کیت گفت

میشود چنانچه پیش از این گفتیم ای نیکوخو آدمی را وقت مردن زبان در دل فرو
لا میشود چنانچه [illegible] ست مردن زبان [illegible]
مهر و دل در پران فرو میرود و پران در حرارت غریزی فرو میرود و حرارت غریزی
در دیوتاهای بزرگ فرو میرود و دیوتاهای بزرگ لطیف است آن دیوتاهای بزرگ اینهمه است
همه اینها همان آتماست و او راست و هست است ای سویت کیت تو هستی یعنی
آن آتما توی این را سناسیان مهاواک گویند یعنی سخن بس بزرگ گویند
گفت ای سزاوار تعظیم من باز بگو گفت بشنو ای نیکوخو چنانکه مگس عسل از درختهای
بسیار مزه های مختلف را آورده یک عسل میکند اندرون عسل آن مزه های مختلف
درختهای خود را که اصل آن مزه هاست نمی فهمد همچنین ای نیکوخو همه جانداران نمیفهمند
در سه وقت وقت سوپت وقت مردن و وقت قیامت با آن هستی حقیقی
یکی شده نمیدانند که با او یکی شده ایم از اینجهت خواه شیر و خواه پلنگ خواه گرگ خواه کرم
خواه پروانه خواه پشه خواه مگس هر صورتی را که گرفته اند نمیدانند که ما همین صورتیم و
پس حقیقت خود را فراموش کردند تا وقتی که باصل خود برسند که او لطیف است
و این همه یک آتماست و او حق و راست است ای سویت کیت تو هستی یعنی
آتما توی گفت ای سزاوار تعظیم بار دیگر بگو گفت بشنو ای نیکوخو این دریاها که
در مشرق و مغرب روان است از بحر برآمده به بحر داخل میشوند و وقتیکه برآیند نمیدانند
که ما کدام ایم با همدیگر همچنین ای نیکوخو اینهمه جانداران از هستی حقیقی برآمده نمیدانند
که ما از هستی حقیقی آمده ایم از اینجهت خواه شیر خواه پلنگ خواه گرگ خواه کرم خواه پروانه

پشه خواه مگس

زریحه سواب یعنی یافتن خود ست او را نام می نشد چنانکه مرغی
[illegible] یی یا یافتن خور [illegible] رغی را بر
پر طپانی بسته باشد او جا بجا میفتد و هیچ جای دیگر برای آرام نیافته باز بر همان چوب
آمده بنشیند همچنین ای نکوخو اندل جا بجا افتاده و هیچ جای آرام نیافته پران را
آرام گاه میسازد که با او بسته شده است ای نکوخو آرزوی خوردن را اشتامیدن
از من بفهم هرگاه آدمی آرزوی خوردنی کند خورنده نام یابد آب که خورده میشود غذا
بجمیع اعضا میرساند چنانکه کاوبان کاوان را و کلبان اسپان را و سردار سپاه سپاه را
بجایی که باید میبرد از جهت آب را برده خورش گویند الگاه ای نکوخو نهال تن میروید
این نهال تن بی بیخ نمیباشد جز خوردنی هیچ ندارد همچنین ای نکوخو خوردنی هم نهال است
مدانکه بیخ این نهال خوردنی آب است و آب هم نهال است مدانکه بیخ این نهال آبی
آتش است و آتش هم نهال است مدانکه بیخ این نهال آتشی نیست یگانه بی همتاست
اینهمه پیدایش از وی پدید آید و بوی پاید و در وی گم میشوند هرگاه آدمی آرزوی
آب اشتامیدن کند اشتامیده نام یابد آب را آتش در دلی بجایی که میباید میرساند
چنانکه کاوبان کاوان را کلبان اسپان را و سردار سپاه را از جهت آتش را برنده
آب میگویند الگاه نهال این تن میروید ای نکوخو مدانکه بیخ این نهال تن آبی
آتش است بیخ این نهال آتشی نیست یگانه بی همتاست ای نکوخو مدانکه بیخ این عالم
هست یگانه بی همتاست اینهمه پیدایش از وی پدید آمد و بوی پاید و در وی گم شود
ای نیکوخو این سه عنصر بسیط آتش و آب و خاک در بدن آدمی هر یکی سه حصه سه حصه

[illegible] یو در وت [illegible] ینت آن بالا آمده [illegible]

میشود ازینجهة ای نکو خو دل عباین خاکست و پران عباین آبست و گویای

عباین آتش ست گفت ای پدر او از تعظیم باز من بگو که خوردنی چون دل میشود گفت

بشنو ای نکو خو بتو میگویم آدمی شانزده کلای حصه دارد که آنرا شوده کلا

میگویند تو پانزده روز چیزی مخور و آب چندانکه خواهی میاشام زیرانکه بی آب نمیماند

پانزده روز چیزی نخورد در شانزدهم پیش پدر آمد و گفت حالا چه خواهی گفت ای نکو خو

چند آیت از بید بخوان گفت ریج یاد نمی آید پدر گفت ای نکو خو هرگاه آتش کلانرا

خاموش کنند ازان یک شراره مانده باشد چنانکه با آن شراره چیزی خورد را هم

نتوان سوخت با آن یک حصه از شانزده کلا که در تو باقیست بید یاد نمیتوانی

آورد حالا چیزی بخور و چیزی از من بشنو تا ترا هم یاد آید چیزی خورده پیش پدر آمد

پدر از بید هر چه ازو پرسید همه را خواند گفت ای نکو خو چنانکه آتش کلانرا خاموش

کنند یک شراره که ازو می ماند او را آهسته آهسته برافروزند همه چیز را میتوانند سوخت

ازان یک حصه شانزده کلا که در تو بود اندک اندک از خوردنی قوت گرفت و همه

بید یاد آمد ازهمین جهة گفتم ای نکو خو که دل عباین غذاست و پران عباین آب و گویایی

عباین آتش سویت کیت از شنیدن سخنان پدر آنچه دانستنی بود دانست

اودالک سویت کیت پسر خود گفت که سپنانت یعنی نهایت خواب که

سوپت گویند از من بفهم هرگاه آدمی بخوابد او را سوپت ازان گویند که با آتما یکی میشود سکهپت

[illegible] است همان علیه [illegible] از بیان [illegible]
[illegible]ته اند که در خاندان تا حال هیچکس نبوده است که بگوید که من چیزی را شنیده
را فهمیده دانسته‌ام و هم می‌شناخته باشم و همه‌دان بوده‌ام از دانستن این ترتیب
کردن چنانچه این ترتیب کردن را دانسته‌اند چیزهای دیگر را هم دانسته‌اند
چون در دانسته‌اند که رنگ سرخ در آتش است و دانسته‌اند که رنگ سفید
از آب است و دانسته‌اند که رنگ سیاه از خاک است چیزی را که زود توان دانست
و مثل او دیده نشده باشد آن را هم دانسته که مجموعه سه عنصر بسیط است آتش و
آب و خاک ای بگو خواجه این ترتیب کردن بیرون را نمودی هم حالا ترتیب
کردن درون را بنما می‌گویم بشنو خوردنی که خورده می‌شود سه قسم می‌شود کثیف
غایط می‌شود و میانه گوشت بدن خورنده می‌شود و لطیف دل می‌شود و آب که
خورده می‌شود سه قسم می‌شود کثیف بول می‌شود و میانه خون بدن خورنده
می‌شود و لطیف بر آن می‌شود و آتش یعنی روغنی که خورده می‌شود سه قسم می‌شود
کثیف استخوان می‌شود و میانه مغز می‌شود و لطیف گویایی می‌شود ای بگو خود دل
عین خوراک است یعنی خورد نیست بر آن عین آب است و زبان عین آتش است
گفت ای سزاوار تعظیم بار دیگر بگو گفت ای بگو خواجه می‌گویم چنانچه جغرات را
بسیار برهم زنند زبده او بالا آمده روغن می‌شود همچنانکه خوردنی که خورده می‌شود
لطیف او بالا آمده دل می‌شود همچنانکه آب آشامیده شود خلاصه او بالا آمده بر آن

همان سه رنگ [illegible] که در آفتاب است رنگ آن
آتش است که بیش از حصه کردن آتش در آتش بود و رنگ سفید که در آفتاب است
رنگ آن آب است که بیش از حصه کردن آب در آب بود و رنگ سیاه که در آفتاب است
رنگ آن خاک است که بیش از حصه کردن خاک در خاک بود و قیمت آفتاب
از فراهم آمدن این سه رنگ است هر گاه این سه رنگ از هم جدا شود و آفتاب
باطل میشود آفتاب همین نام تنها است هیچ قیمت آفتاب نیست
همان سه رنگ است و پس رنگ سرخ که در ماه است رنگ آن آتش است
که بیش از حصه کردن آتش در آتش بود و رنگ سفید که در ماه است رنگ آن
آب است که بیش از حصه کردن آب در آب بود و رنگ سیاه که در ماه است
رنگ آن خاک است که بیش از حصه کردن خاک در خاک بود و قیمت ماه
از فراهم آمدن این سه رنگ است هر گاه این سه رنگ از هم جدا شود و ماه
باطل میشود ماه همین نام تنها است هیچ قیمت نیست همان سه رنگ است
و پس رنگ سرخ که در برق است رنگ آن آتش است که بیش از حصه کردن
آتش در آتش بود و رنگ سفید که در برق است رنگ آن آب است که بیش از
حصه کردن آب در آب بود و رنگ سیاه که در برق است رنگ آن خاک است
که بیش از حصه کردن خاک در خاک بود و قیمت برق از فراهم آمدن این سه رنگ است
هر گاه این رنگ از هم جدا شود و قیمت برق باطل میشود و برق همین نام تنهاست

... نام صورت های گوناگون [illegible] ها پیدا آمد از اینجاست
که هرگاه هر جا که باران بارد از رویده می‌روید از جهت آب رستنیها پیدا آمده است و همه
جانداران را سه اصل است بیضه و بچه و آن و تخم رویده آن دیوتا یعنی رستنی
رستنیها که هست یکانه بی همتا باشد آتش و آب و خاک از خود پیدا کرده و
جیو آتما شده و خواست که در آتش و آب و خاک جیو آتما شده و در اینها در
آورده صورت و نام نهایت آشکارا کنم و هر یکی را از آتش آب و خاک را
سه حصه کنم آن دیوتا که هست یکانه بی همتاست جانهای بسیار را که خود
بود بیش از تن اندرین سه دیوتا که آتش و آب و خاکست در آورده
نام و صورت آشکارا کرد و هر یکی را از آتش و آب و خاک سه حصه کرده
باهم ترکیب داده به یکدیگر آمیخت و هر یکی را بنام حصه کلان نام نهاد و این را
ترپرت کردن گویند ترپرت کرن این سه عنصر بسیط سه حصه سه حصه شده
یکی یکی میشود ای نیکو خو آنرا از من بشنو و بفهم رنگ سرخ که در آتش است
رنگ آن آتش است که پیش از حصه کردن آتش در آتش بود و رنگ سفید که
در آتش است رنگ آن آب است که پیش از حصه کردن آب در آب بود
و رنگ سیاه که در آتش است رنگ آن خاک است که پیش از حصه کردن
خاک در خاک بود آتشیت آتش از جمع شدن سه رنگ است هرگاه این
سه رنگ از هم جدا شود آتشیت آتش باطل میشود و آتش همین نام نهاده است هیچ نیست

از شنیدن چیزی [illegible] شنیده میشود و فنا و دانسته [illegible]
ناشناخته شناخته گردد پدر گفت ای نکوخو چنانکه از دانستن یک کل همه
چیزهای گلین چون کوزه و جز آن دانسته میشود و نام و نقش ظروف گلین
همین گفتن محض است و هیچ نیست و هست همان گل است پس ای نکوخو چنانکه
همه چیزها که از طلا شده چون انگشتری و جز آن از دانستن یک طلا همه دانسته میشود
نام و صورت همین گفتن محض است و هیچ نیست هست همان طلاست و بس
ای نکوخو چنانکه همه چیزهای آهن چون ناخن گیر و جز آن از دانستن یک آهن
دانسته میشود نام و صورت گفتن همین محض است و هیچ نیست هست همان
آهن است و بس ای نکوخو فهمانیدن استاد و نخست هدایت را شنید پسر گفت ای سردار
تعظیم استاد آموزنده من تویی تو مرا بگو گفت ای نکوخو من ترا میگویم از همه
اول هست مطلق بود و بس بی نام و نشان یگانه بی همتا و بی عیب و نقصان
بعضی دانایان میگویند که عالم با صانع اول نیست بود و بس از نیست هست شد
ای نکوخو از این سخن نیست هست چون تواند شد از هیچ اول هست یگانه بی همتا
بود و آن هست یگانه بی همتا خواست که من بسیار شوم بصورتهای گوناگون بحسن
شد پس از نور ذات خود آتش پیدا کرد و آن آتش خواست که من بسیار شوم
بصورتهای گوناگون از خود آب پیدا کرد از این است که هر گاه گرمی بر آدمی
غالب شود عرق میکند و از آتش آب پیدا گردد و آن آب همچنان خواست که من

بسیار شوم

در [illegible] حال این کلان تر عملی هست [illegible] چیزی بخورد پیشان آ که

آتش را فروز کرده در خاکستر لقمه انداخته است یعنی در معده او هضم میشود هضم

هر که این را میداند و چیزی بخورد گویا همه عالم ها را و همه چیزها را و همه جانداران را لقمه

خورانده است و چنانچه حس را با آتش اندازند و زود بسوزد همچنین در یک لحظه

همه گناهان او میسوزند هر که این اگن هوتر را دانسته باین روش طعام بخورد اگر

نیم خورده خود را بکسی بخوراند گویا جای پاکی صرف کرده است چنانچه که

کودک گرسنه مادر را می پرستند همچنان همه چیزها این اگن هوتر را می پرستند

برهمن او چیند سویت کیت پسر اودالک برادر زاده ارن پیش پدر استاده

بود پدر گفت ای سویت کیت بید بخوان که در خاندان من کسی نبوده که بید

نخوانده باشد سویت کیت دوازده ساله بود که برای خواندن بید از پیش پدر

بدر رفت و همه بیدها را خوانده و معنی ها را فهمیده بیست و چهار ساله بود که پیش پدر

آمده هیچکس را برابر خود نمیدانست بجهه دانستن بید و معنی بید چون پدر در وی

عجب تکبر و خودبینی دید دانست که غرور علم و عقلت [illegible] جای کرده است و

از راه رفته خواست که او را براه آرد گفت ای سویت کیت [illegible] این چنین متکبر و

خودبین و خودنما شده آمده از استادان چیزی را شنیده از شنیدن آن

ناشنیده شنیده میشود و نادانسته دانسته و ناشناخته شناخته سویت کیت

از شنیدن این سخن بغایت متعجب شده گفت ای بزرگوار عظیم چگونه میشود آنکه

عالم افتاب سیر [illegible] سیر شد افتاب آنچه در عالم افتاب است
سیر می شود پس لقمه دهنده پران از همه خوردنیها که بآن محتاجست سیر میشود
و لقمه دوم که میخورد چنان قصد کند که به پیان باد میخورانم از ان پیان باد سیر میشود
پیان باد که سیر شد گوش سیر میشود گوش که سیر شد ماه سیر میشود ماه که سیر شد
جهات سیر میشود جهات که سیر شد آنچه که میان ماه و جهات است سیر میشود پس لقمه
دهنده پیان از همه خوردنیها که بآن محتاج است سیر میشود و لقمه سیوم که میخورد چنان قصد کند
که به اپان باد میخورانم که ازان اپان باد سیر میشود و اپان باد که سیر شد گفتار سیر میشود گفتار
که سیر شد آتش سیر میشود آتش که سیر شد زمین سیر میشود زمین که سیر شد آنچه که در میان
زمین و آتش است سیر میشود پس لقمه دهنده اپان از همه خوردنیها که بآن محتاج است سیر میشود
لقمه چهارم که میخورد چنان قصد کند که به سمان باد میخورانم که ازان سمان باد سیر میشود
سمان باد که سیر شد دل سیر شد دل که سیر شد ابر بارنده سیر میشود ابر بارنده که سیر شد
برق سیر شد برق که سیر آنچه که در میان ابر بارنده و برق است سیر میشود پس لقمه دهنده
سمان از همه خوردنیها که بآن محتاج است سیر میشود و لقمه پنجم که میخورد چنان قصد
کند اودان باد میخورانم ازان اودان باد سیر میشود و اودان که سیر شد
سیر شد اکاش سیر میشود و اکاش که سیر شد آنچه که در میان اکاش و دست است سیر میشود
پس لقمه دهنده اودان از همه خوردنیها که بآن محتاج است سیر می شود و این را اگنی
هوتر میگویند یعنی در وقت طعام خوردن این پنج لقمه را باین نیت باید خورد

اعمال

... سیر میشود از نعمت و زیر ... [illegible] ... سینه تو سالک خدا
طلب بسیار میشود این مغز میشود از اشارت مغز استخوان تو میگوید جهت اگر پیش من
نمی‌آمدی یا بهمین دیگر بر الفت تو در کدام صورت اشارا می پرستیدی گفت ای
سر او از تعظیم در صورت خاک گفت این جای تو بودن میشود از اشارت در صورت اشارا
که می پرستیدی از آنچه ترا حیوانات و چهارپایه بسیار میشود نعمت بسیار میخوری
دمیدی و خوابی داد و در قبیله تو سالک خدا طلب بسیار میشود این خاک پای
اشارت پای تو ارنا و الی بی شکست اگر پیش من نمی آمدی همه آنها را الفت که شما
میشود از اشارا جدا جدا امید ایند همه را یکی کرده امید ایند هر که بر آن پاک وحیت برآمده و
در آمده اند دوست از واحیا کا بتری می شود میشود از آنها دانسته مشغولی کند او در همه
عالمها و در همه چیزها و در همه آنها سبز و زرگ میشود سر این میشود از آنها نور اعلی است
وصورت عالم جسم اوست و راه بزرگ و بر آن است و اندرون آن جای خوب اوست
و پایان ناف خزانه اوست و خاک هر و پای اوست سینه بیدی اوست یعنی جای که
در آن مصالح بوم نگاه دارند و موهای سینه گاه اوست که در زیر مصالح قربان برای
درشته میکند در بدن آتش است یکی در معده که آن را انگاره میگویند دوم
در فم معده که آن را دهن اگن میگویند سیوم در دهن که آن را آه فی نامند
اول لقمه که میخورد باین نیت بخورد که بر آن میخورم که از آن برای این سیر میشود در آن که
سیر شد چشم سیر میشود آفتاب چشم که سیر شد که آفتاب سیر میشود آفتاب که سیر شد

آنستارا ای پرستیدی [illegible] دیدیم در صورت آفتاب گفت ای
آفتاب صورت خوب میشود آن ستاست این صورت آنستاراکه می پرستیدی
از جهت در قبیلهٔ تو ظهور اسباب سلطنت بسیار می بینم است و فیل و اشتر و دیگر
کنیز را مبعه زر بسیار خواهد کردید وازو دولت و نعمت بسیار خواهی شد و در قبیلهٔ تو
سالک خدا طلب بسیار شود و این آفتاب میشود آنستارا چشم است تا به بینا بدی
یعنی تا چشم تو بینای حقیقت بیند اگر پیش من نمی آمدی پس دیگر گفت که تو
در کدام صورت آنستارا می پرستیدی گفت ای سزاوار التعظیم در صورت باد
این راه بزرگ میشود آن ستاست که می پرستیدی از جهت راه بزرگ بسیار پیش تو
می آید از نعمت سیر میشوی و سیر میخوری و در قبیلهٔ تو سالک خدا طلب بسیار میشود و
این باد آنستارا برات و براق تو بدر میرفت اگر پیش من نمی آمدی پس دیگر برا گفت
تو در کدام صورت آنستارا می پرستیدی گفت ای سزاوار التعظیم در صورت بهوت
اکاکس این بسیاری و بزرگی میشود آن ستاست این صورت آنستارا می پرستیدی
از جهت ترا از مردم بسیار شود و نعمت بسیار بخوری و نعمت بسیار بدهی و نعمت
بسیار ببخشی و در قبیلهٔ تو سالک خدا طلب بسیار شود و این فکر مندی میشود از
آنستارا و از فکر مندی سینهٔ تو پاره میشد اگر پیش من نمی آمدی پس دیگر برا
گفت تو در کدام صورت آنستارا می پرستیدی گفت ای سزاوار التعظیم در صورت آب
گفت این صحراء از میشود آن ستاست از صورت آنستارا که می پرستیدی از جهت از نعمت و

تو [illegible] هر کاه این علم قران [illegible] بستو و [illegible] شده میوه و
شاخ و برک از و میرو ید برهمن جید جمعی کثیر از کهنتران سید دان کجا [illegible] تند
و فکر کردند و کفتند اتما کدام ست و برهم کدام عزم کردند که پیش جا کنو لاک کهنتر
بروید که میتوانند اتما را یعنی آتشی که تخم عالم ست و همه عالم در وست آن عبارت
از حرارت غریزی کل عالم ست او مبدا ایشان شد پیش او رفتند او کفت من آن آتشی که
تخم همه ست آن را میدانم امروز راجه کی کی میتواند اتما را خوب میداند انجا رویید
پیش او رفتند او همه را جدا جد التعظیم کرد صباح آنها را کفت در ملک من دزد نیست
و بدکار نیست و شاهد باز نیست شراب خواره نیست مارنده نور ذات نیست
و نادان نیست شما از کجا آمده اید القدر زر که بخادمان فرمان میدهم بشما هم
میدهم اینجا باشید و آن را کرفته روید کفتند خیر که مرا ازین بهره مندی شود
آن نور ذات و اتما ست آن را بما بکو کفت فردا خواهم کفت روز دیکر همه پیش او
رفتند او یکی از آنها پرسید تو در کدام صورت اتما را می پرستیدی
کفت ای سر او از تعظیم من در صورت این دو لوک می پرستیدم کفت این دو لوک
صورت خوب میتواند اتما ست این صورت اتما را که می پرستیدی از انجهه پسر ترا
چراغ فتیله می بینم از نعمت سیر میشوی و سیر میخوری هر که میتوانند اتما را پرستید
با این صورت در قبیله او خدا طلب بسیار شود و این سر اتما ست سر تو می افتاد
اکر پیش من نمی آمدی یعنی نادان می مردی پس دیکری را کفت تو در کدام صورت

بر آن زید و بگفتار گوید [illegible] و بدل اندیشد پس بینایی بجای خود آمد
شنوایی برآمده رفت تا یکسال بیرون مانده باز آمد بدان را گفت که ای من
چون تو اینتی زیست بدان گفت چون کر که بشنود و به بر آن زید و بگفتار گوید
بچشم ببیند و بدل اندیشد پس شنوایی بجای خود آمد دل برآمده رفت یکسال
بیرون مانده باز آمد بدان را گفت که ای من چون تو اینتی زیست بدان گفت چون
کودک نادان که نداند به بر آن زید و بگفتار گوید و بچشم ببیند و بگوش بشنود پس دل
بجای خود آمد و بعد از آن بر آن بزرگ خواست که برآید و برون رود خواهش همه آواره
پریشان شدند گفتند که ای سزاوار تعظیم شما زوید که از رفتن شما ما همه هلاک میشویم
شما را در عمر بزرگ دانسته ایم گویایی گفت من به سببم خود و در حقیقت بسبب شما بوده اید
بینایی گفت من که بسبب ما ایم در حقیقت بسبب ماخود و شما بوده اید
گفت ما که شنوایی ایم شنوایی خود نبود و بار دل گفت ما که خانه نبوده ام
در حقیقت شما بودید بینایی و شنوایی و گویایی و دل همه بر آن شاه
همه را بر آن میگویند که بر آن شاه است این همه شده است بر آن برای این
خوراک من چیست گفتار زنده ها تا چرنده هر که و هر چه میخوری همه خوراک توست
پرسید پوشاک من چیست گفتند آب از آنکه برای حفظ بدن و لازمست طبیعی
مقرر است که در اول طعام هم آب بخورند و در آخر طعام هم آب بخورند چون غذا
عاجز بر آن شاه است از این جهت گفتند که آب پوشاک بر آن شاه است استحکام جایگاه طعام

و دلهره

پس ازانکه حواس شد اعضای آلتی ... بود شده بود پس پران گرد
گمر و هر مرتبه از همه کلان تر شد پس هر که سبب را الفهمد و در قبیله خود سبب میشود
یعنی هادی قوم و قبیله خود میشود چیست سبب سبب گویایی است همه چیز در سبب درآمده
یعنی هر گفتار درآمده است هر که برشبها یعنی مکان بودن او را الفهمد درین عالم و
در آن عالم جای علی میباید چیست برشبها و برشبها بینایی چشم است که از بینایی
چشم مکان نیک دیده میشود و راه یافته میشود هر که این سبب را یعنی دولت را
برامدا و دولتمند می شود و همه آرزوها میرسد چیست دولت دولت شنوایی گوش است
که بگوش ارشاد مرشد شنیده میشود و از آن عمل کند و از آن مطلب عالی رسیده
یا آرزو کرد و هر که این چیز را مداند یعنی خانه او تکیه گاه و قبله گاه قبیله خود شود چیست
ابی تن لست یعنی دل خانه همه حواس و قوای است که بی دل هیچ یکی از حواس کار خود
نتواند کرد حکایت پران و حواس و دل باهم گفتگو کردند هر یکی میگفت که من بزرگم
همه پیش پرجاپت رفتند و پرسیدند که درمیان مایان کدام بزرگ است پرجاپت گفت
درمیان شمایان آن بزرگتر است که از برآمدن او بدن ضایع و میت شود گویایی
برامده رفت یکسال بیرون مانده باز آمد و بدن را گفت بی من چون توانستی زیست
گفت چون گنگ که حرف نگوید و به پران زید و بچشم بیند و بگوش شنود و بدل
اندیشد پس گویایی بجای خود آمده بینایی برآمده رفت و یکسال بیرون مانده باز آمد
بدن را گفت که بی من چون توانستی زیست بدن گفت چون نابینایی که نه بیند و

گفت اشتها را اول [illegible] ما از روشن دیگری می بینیم معلوم شد که اشتها برسم هر بار آموخته اند و قبول کرد هرچه که آموخته بود گفت استاد با و گفت آنچه اشتها تو گفتند حقیقت عالم ما بود دست من تو چیزی خواهم گفت که از دانستن آن جایکه از افتادن آب به برگ نیلوفر آب آن می چسپد همچنین از دانستن آن سخن من هیچ گناه ترا اثر نخواهد کرد و گفت بگوای شرا و از تعظیم گفت در وقت وا بودن چشم و بستن چشم رشتی که همه چیز می بیند آن آسمای همه است و آن نام زنده است و بار تشنده است و آن برسم است این است که هرگاه آب با روغن در چشم ریخته میشود و از دو طرف چشم بیرون میریزد مردمک دیده با آنها آلوده میگردد و مردمک دیده پرشس چند نام است یعنی در کمده چشم همه چیزها گیرنده همه خوبیها هر که انرا بداند همه خوبیها با او میرسد همین مردمک دیده را ماهی هم گویند یعنی هر که آن پرشس را ماهی بداند همه خوبیها میگیرد و این ماهی را انها می گویند یعنی نور و روشنایی او در همه عالم است هر که چنین را بداند در عالم روشن و نورانی گردد و هر که این چنین دانسته باشد عملهای چیز که برای مرده ها مقرر است او از آن متره و بی نیاز است هر کرا این چنین دانسته باشد از راه نور درجه درجه ترقی نورانی گرده عین نور ذات میشود و گفت شده بار تعین من میگیرد و آنرا در عمر از همه کلان ترست و در هر مرتبه از همه کلان تر باشد او را بداند او نیز در عمر و در هر مرتبه از همه کلان تر میشود و آن کدام است پران است چرا که

[illegible]

یعنی مثل آفتاب که نور ذات [illegible] دانسته با آفتاب مشغولی
کند گناهان او همه برطرف میشود و در عالمی که ما میباشیم باشد و تا زنده است
خوشحال ماند و بلند آوازه شود و نسل او بسیار شود تا زمین و آسمان باشند اولاد او
بماند و در عالم دیگر آن عالم ماند و کار او با شیم آتش دویم گفت آب و جهات
و ستاره ها و ماه این هر چهار تن من است آن پرستش که در ماه دیده میشود و هم
هر که همچنین دانسته بماه مشغولی کند گناهان او همه پاک میشود و در عالمی که ما
می باشیم باشد تا زنده است خوشحال ماند و بلند آوازه گردد و نسل او بسیار شود
تا زمین و آسمان باشند اولاد او بماند و درین عالم و در عالم آن عالم ماند و کار او با شیم
آتش سیوم گفت پران و آکاش و فضا و برق این هر چهار تن من است آن
پرستش که در برق دیده می شود او هم هر که همچنین دانسته به برق مشغولی کند از گناهان
پاک میشود در عالمیکه ما می باشیم باشد و تا زنده است خوشحال ماند و بلند آوازه
گردد و نسل او بسیار شود تا زمین و آسمان باشند نسل او بماند درین عالم و در آن عالم ما
ند و کار او با شیم آتشها همه یکجا شده گفتند که ای نیک خو این عالم با بود که تو
آموختیم همین پرستش بدیاست حقیقت این را استاد تو خواهد گفت این گفته آتشها
از حرف زدن خاموش شدند درین اثنا استاد آمد و او را طلبید و جواب داد
که چه میگوید ای پسر او از تعظیم استاد گفت چنانچه خداوندان خوش میباشد روی تو
خوش مینماید خدا شناسی تو که آموخت گفت غیر از شما که بمن آموزد استاد

شاگردان دیگر را رخصت [illegible] ورانند اوزن جاتا آلی گفت این
شما بسیار ریاضت کشیده و خدمت آتش را خوب بجا آورده او را که رخصت داده
آتش از شما کلان مند خواهد شد استاد برن خود جواب نداده بجای خود رفت
آن شاگرد از بنا موجاتن استاد دلگیر شده طعام خوردن را گذاشت زن استاد
با و گفت چیزی بخور چرا چیزی نمیخوری او گفت این شخص دردی من بسیار آرزو د
و از بسیاری آرزو بیمار شده ام چیزی نخواهم خورد و سه قسم آتش است که درو
هوم میکنند درین اثنا هر سه قسم آتش متفق شده از روی مهربانی گفتند که این
ریاضت کش خدمت ما را بسیار کرده است و با اعتقاد دارد و ما این برهم بدیا
که معرفت برهم است بگوییم بعد ازان هر سه آتش گفتند که پران برهم یعنی پران
برهم است و گفتند کم برهم و کهم برهم یعنی آنند برهم است آکاش برهم کهم
او گفت که این را دانسته ام که پران برهم است برای آنکه از حرکت پران همه
جانداران زنده اند اما کم برهم و کهم برهم نفهمیده ام آنند که خوشحالی است
در یک لحظه فانی میشود و آکاش خود جداست چنان هست پس برهم حضور آ
آتشها گفتند که آنند و آکاش یکی است و آکاش و پران یکی است از آنند
که گفتیم مراد آنند برهم است نه آنند دنیا و مراد از آکاش جدا آکاش است
عین آنند برهم است پس آتشها جدا جدا با او گفتند اول گفت زمین و آتش
و غذا و آفتاب این چهار تن من است آن پرش که در آفتاب دیده میشود

پس چهارم کلا چهارم حصه معرفت [illegible] پیدا شود بر عالمها نور او

ظفر می یابد آفتاب گفت ربع دیگر را مندک که اشارت به براهمن است

بتو جواب گفت روز دیگر گاوان را همراه گرفته راهی شد چون شام شد آتش

برافروخت و گاوها را انجا گرده نگاه داشت و آتش را پیش کرده رو بمشرق نشست

مندک آواز داد که ای ستکاما جواب داد که آمدم ای سزاوار تعظیم گفت

چهارم حصه معرفت برهم را من تو میگویم گفت بگو ای سزاوار تعظیم گفت پران

و بینائی و شنوائی و دل این چهار کلا چهارم حصه معرفت برهم است این چهارم

حصه را ایاتن وان گویند یعنی آرامگاه هر که همچنین داند که این چهار کلا چهارم

حصه معرفت برهم است آرام میشود بر عالمها آرام آرام ظفر می یابد ستکاما بخانه

استاد آمد استاد گفت ستکاما شنکام جواب داد که آمدم ای سزاوار تعظیم گفت

چنانچه خداوندان خویش مینماید تو همچنان خوش مینمائی ترا معرفت برهم را که

تعلیم کرد گفت آدمی مرا نیاموخته است دیگری مرا آموخته است اگرچه چیزی

شنیده ام اما خاطرنشان من نشده است میخواهم که حضرت مرا بیاموزند

که من از مثل شمایان شنیده ام که هر که از استاد معرفت بیاموزد بهره مند و سعادتمند

و ثابت قدم میشود گوتم به جاباال گفت که ای جاباال هر چه از معرفت از اینها شنیده

معرفت و شناسائی تمام همان است و غیر ازین نیست بهمین ازانکه ست جابا دوک

جاباال آمد که بید بخواند و دوازده سال پیش او خدمت آتش کرد خدمتش کرد جاباال

من تو مسکو نیم گفت [illegible] جهت مشرق و جهت مغرب
جهت جنوب و جهت شمال این چهار کلا که یعنی چهار حصه باشد چهارم حصه معرفت
برهم باشند و این چهار حصه پرکاشوان نام دارد یعنی روشنی دارنده هرکه چنین بداند
این چهار کلا یک حصه معرفت برهم است روشن دل میشود و بر عالمهای روشن
ظفر میابد آتش ربع مسکون را بتو خواهد گفت روز دیگر گاوها را گرفته راهی شد چون
شام شد آتش را افروخت و گاوها را یکجا کرده نگهداشت آتش را در پیش گرفته رو
بمشرق نشست آتش آواز داد که ای ستکاما جواب داد او که ای سزاوار تعظیم
آتش گفت که ای بیگو خود ربع دیگر معرفت را بتو میگویم گفت بگو ای سزاوار
تعظیم گفت زمین و فضا و آسمان و دریا این چهار کلا چهارم حصه معرفت
برهم است این چهار حصه اننت نام دارد یعنی بی نهایت است هرکه چنین بداند
که این چهار کلا چهارم حصه معرفت برهم است و بی نهایت میشود و بر عالمهای
بی نهایت ظفر می یابد آفتاب آتش گفت چهارم حصه دیگر معرفت برهم را
بتو خواهد گفت روز دیگر گاوها را همراه گرفته راهی شد چون شام شد آتش را
برافروخته و گاوها را یکجا کرده نگهداشت آتش را پیش گرفته رو بمشرق نشست
آفتاب برآمده گفت ای ستکاما ستکام جواب داد او که ای سزاوار تعظیم
گفت آتش و آفتاب و ماه و برق این چهار کلا چهارم حصه معرفت نورانی
برهم است و این چهارم حصه جوت سمان نام دارد یعنی نورانی هرکه چنین بداند

کران جهارم

... گفته طعام ... [illegible] ... آب و دریا محو
میشوند همچنین گویائی و بینائی و شنوائی و دل در پران محو میشوند این پران با
با همه همراهان عین غذا میشود هرکه این غذا را که باعث قوت پران است
بهم دانسته با او مشغولی کند آنکس همه را دیده همه را دانسته و همه دریافت همه را
خورد بر همین اوجاوک مردی به مادر خود که جبالا نام داشت که ای
مادر ای عظیم من میخواهم که بید بخوانم من از کدام صنفم مادر او را گفت من این را نمیدانم
ای پسر من که تو از کدام صنفی من در جوانی همه جا میرفتم تو پیدا شدی او را که
تو از آن صنف پیدا شدی من نمیدانم من جابالا و نام تو ستکام جابال پیش
گوتم رکهیشر رفت و گفت که من میخواهم بید بخوانم که من از کدام صنفم من از مادر پرسیدم
و بمن گفت که من در جوانی بجاهای بسیار میرفتم و تو پیدا شدی من نمیدانم که
تو از کدام صنفی جابالا نام من است و ستکام نام تو من ستکام جابالا ام گوتم
او را گفت ای نکوخو این سخن را برهمن میتواند گفت یعنی سخن راست جز برهمن نمیتواند گفت
بیا تا من ترا زنار بپوشانم که تو از راستی بگذشتی او را زنار پوشانیده چهارصد گاو
لاغر و لاغر و زرد و ماده جدا کرده گفت ای نکوخو اینها را بچراگاه ببر چون او
با گاوان روانه شد با او گفت ای نکوخو تا هزار نشود میار پسر جابال چند سال در صحرا
ماند چون هزار شد یک گاو نر با وی گفت ای ستکام ما هم او گفت ادم ای نر او را
تعظیم کاو گفت ای نیکوخو ما هزار شدیم ما را پیش استاد ببر چهارم حصه معرفت

تعلیم کرده گفت که دریا [illegible] آن هرگاه خاموش شوی

دریا و نهان میشود آفتاب هرگاه فرو میرود یعنی خشک میشود دریا و کم می شود
باد هم چیزها را در خود میکشد اینکه گفته میشود باد بیرون است باد درون که پران است
پران همه را در خود میکشد و شخص هرگاه میخواهد گفتار در پران محو میشود پران همه را در خود
محو میکند و چیز همه چیزها را در خود میکشد در بیرون باد و درون جانداران پران این
هر دو که گفته شد تعریف باد است هرکه چنین بداند باد و پران آن کفر آن او میشوند
برهمن و دو کهشتر بر سر طعام نشسته بودند برهمن از آنها برای خود طعام طلبید برهمچهاری
از ایشان برهمچاری را کهشتران طعام برهمچاری ندادند تا او چگونه پس برهمچاری گفت
آن دیو های یگانه پران است و جمع حواس قوی در تصرف اوست و او ظاهر کننده
همه اینهاست و او نگاه دارنده همه اینهاست و بصورت مختلفه در هر جا است آنرا
نادانان و مرده دلان نمی شناسند برای آنکه همه غله ها را میکارند و طعام بی زند
و او را نداده اند یعنی پران را کهشتران سخن برهمچاری شنیده فکر کرده پیش او رفته
گفتند آنرا که تو گفتی مرده دلان نمیدانند ما ها او را میدانیم او پیدا کننده همه هاست
او خورنده همه است و دیگران از خوردن مانده میشوند و او همیشه میخورد و مانده نمی شود
او و نامهای بزرگ است همه کس بزرگی او را میگویند او را دولت عظیم است و عارفان
او را دولت بزرگ میدانند چیز را که هیچ خورنده میخورد و نتواند خورد او میخورد
آن پران که تو گفتی ما آن پران مشغولیم ما آن پران را برهم دانسته مشغولی میکنیم

این را که

[illegible] که چندین [illegible] و آن [illegible] بیابد و در همه ترا
این سخن همیشه را راجه شنیده و از شنیدن تغیری بهم رسید شب را به بیقراری
و بی آرامی گذرانیده چون صبح شد خادم اعتمادی خود را طلبیده گفت که امشب
این چنین گفتگوی من شما را شنیده ام تو آن کهنشر را جسته پیدا کن گفت نشان چیست او
گفت نشان او این است که همیشه با خود بیلی دارد خادم رفته همه شهرها را جست نیافت
برگشته آمده به راجه گفت من او را نیافتم راجه گفت او را در کوه ها و بیابان ها که
کهنشران در آنجا میباشند در آنجا باید جست خادم که این بار برای جستن او به صحرا رفت
دید که بیلی است و در زیر آن فقیری نشسته خود در همینجا رود پرسید که ای حضرت کهنشیر
شما باشید گفت آری هم خادم برگشته نزد راجه آمده بشارت داد که من کهنشیر را
یافته ام راجه خوشوقت شده با سیصد ماده گاو و مال های مروارید و یک فیل
سجده نثار رسیده آنچه با خود برده بود نذر گذرانید و گفت ای حضرت آن [illegible]
دو تا ی بزرگ را که تو با آن مشغولی معرفت آور و من بیاموزید این همه که آورده ام
نذر شماست چون راجه برای طلب معرفت آمده و مال دنیا آورده بود کهنشیر
آن را قبول نکرده گفت ای کمینه این مال از تو باشد دیگر جوابی نداد راجه با آنچه آورده
بود بمنزل خود رفت و از ذوق طلب معرفت که در دل او بهم رسیده بود
روز دیگر با هزار ماده گاو با دختر خود در رفته با او گذرانید چون کهنشر طلب راجه را صادق
دید آن نذر قبول کرد که مبادا بیشتر از این بیازرد او را این رهنمودیها که گیان نشست

که ظاهر شد آسمان [illegible]
بچه دان [illegible] شد چاچیت باریک که در بچه دانی
بچه دان وران میباشد رگی که دار و آن و بوقی شده از رگها و رایا شده که در ان
در بچه دان است بحر محیط شده بچه دان که پیدا شده آفتاب است و از ظاهر شدن او
شعاع عظیم ورکره عالم افتاده و جمیع موجودات فی نباتات و حیوانات با جمیع
حواس و آرزوها و مرادها موجود و حاضر شدند دانایی که آفتاب را برهم و دسته
مشغولی کند او را همه خیرها و همه کارها و همه کامها موجود و حاضر شود و داستان راجه
بوجهان سانکم خیرات بسیار میکرد و طعام بسیاری مردمان میخورانید سرایهای
بسیار برای مردمان مسافرین ساخته بود و چون بسیار خیر مند و نیکو کار بود شبی
بر پشت بام خود رو به آسمان کرده خوابیده بود چندی از کهیشتران او راجه مند
و نیکو کار و آستانه تصور این هنس شده پرواز نموده بیالا خانه راجه رسیدند جهت
اینکه راجه را سعادت کیان و معرفت رسانید این گفتگو با یکدیگر شروع کردند
هنس شیلین هنس سپاین گفت که مبادا از بالای این راجه بگذری که تو این راجه نیکو کار
از آسمان گذشته است از میان ایشان نور رفته بهم گذر که مبادا بسوزی هنس سپاین گفت
که اینقدر تعریف این راجه کردی مگر راجه جنک رکهیشیر است همنشین گفت
که ترک بسیار طور رکهیشیر است تعریف او کی هیچ اهل کیان و معرفت
همیشه با جو دهلی با نکاه میدارد و این قسم رکهیشیر است که
واهل عمل او رست هرکسانه کیان و معرفت دارد و اهل کیان و معرفت است
و هنس سپاین گفت او همچنین رکهیشیر است که هر کسانه عمل نیک میکند

تمت بالخیر

…ن ار که … این … [illegible] … ت در …

بدان چنان مشغول شو که برهم ست از هر دل ها کاتش چنان مشغول شو که برهم ست از جهت

که درون دهر رون برهم ست دل را برهم دانسته چهار حصه ست گویایی و بیرون بینایی

و ست شنوایی و اکاش را برهم دانسته چهار حصه ست آتش و باد و آفتاب و مهتاب

دل را برهم ست گفتار حصه چهارم ست و اکاش را هم برهم ست آتش حصه چهارم ست

گفتار از آتش خوشنما و درخشان میشود هر که این را بداند با وصاف نیک و آواز بلند

معروف و بنور معرفت روشن و نورانی گردد دل را برهم ست پران حصه چهارم ست

اکاش را که برهم ست باد حصه چهارم ست پران از باد خوش نما و روشن و درخشان میشود

هر که این بداند با وصاف نیک و آواز بلند مشهور و بنور معرفت نورانی گردد دل را

که برهم ست چشم حصه چهارم ست اکاش را که برهم ست آفتاب حصه چهارم ست چشم

از آفتاب خوشنما و روشن و درخشان میشود هر که این را بداند با وصاف نیک و نام و آواز بلند

مشهور و بنور معرفت نورانی گردد دل که برهم ست گوش حصه چهارم ست اکاش را که

برهم ست جهات حصه چهارم ست گوش از جهات خوشنما و روشن و درخشان میشود

هر که این را بداند با وصاف نیک و نام و آواز بلند مشهور و بنور معرفت نورانی گردد و آفتاب را

هم برهم دانسته با و مشغول شود **در بیان پیدایش آفتاب** اول ازهیچ بود همین هست مطلق

بود خواست که آشکار شود از و بیضه ظاهر شد یکسال ماند پس آن بیضه شگافته شد و

نصف پوست آن طلا شد و نصف دیگر نقره آن نصف که نقره شد زمین ست و آن نصف که

دانه بود هم [illegible]

[illegible] ست همان از [illegible]

بکلان ترست و از همه عالمها کلان ترست و از عقبا کلان ترست و از عرش [illegible] بهشت
کلان ترست و کننده همه کارها و دارنده همه آرزوها و بوها و مزه‌ها و همه
هاست و همه را محیط اوست و آن تمامی تست در اندرون دل همان آنست که بر هم
هر سه تن را نگذار هر چه بودی همان خواهی بود و سه تن عبارتست از استهول و
سکیهم و کارن یعنی تن کثیف و تن لطیف و تن او و یا که سبب آن هر دو
تن است هر گرا این یقین ست عین او میشود و هر گرا الیقین نیست نمی شود این فصل
شکلم اوست همه چیزها در وست زمین نشست کاه اوست ادبیر وال است
جهات و کوشهها و طرفها طرف گوشهای اوست بهشت و زمین اوست
این کارخانه از نتیجه نیکی و بدیها زیست همه عالم درین کارخانه است همان تماما
حاکب مدان یعنی انسان را لایق مدان برای آنکه در قربان سه فرشته است
بستن در رو در و آفتاب این هر سه فرشته در او هم همین پران است از بهجهت
آنکه آباد میکند او را آتش میگویند پران تن را آباد میکند ازینجهت پران آتش است
آنکه میکرباید رو و درست پران میکرباید ازینجهت پران را و درست آنچه مزه میکرد
آفتاب است پران همه مزه را میکیرد ازینجهت پران آفتاب است آنچه در قربان
میدهند از او حساکو سدر آدم ریاضت است و سخاوت و نیکوی کردن و
بکسان جمع جانداران و صدق و راستی هر که میخواهد قربان بکند این قسم خیرات بکند

[illegible]

چون در [illegible]
دیدتان [illegible]
خلاصه توحی[illegible]
در سنه [illegible]
طالب آ[illegible]
کتاب [illegible]
که [illegible]
و آن [illegible]
عالم عالم
بلکه از الق[illegible]

حقیقت هشت این [illegible] این عالم زمین
چون بهم آمده و در زمین قرار گرفته است و از این زمین بهشت شواند رفت سوی
آنها گفت عجب سخنی است که در عالمی که آن با نجه در است فانی میشود قرار
گرفته است اگر کسی میگفت که هر که این چنین سخن سهل بگوید سر او بیفگند سر تو می افتاد
اما چون دعای بد کرده است من نگفتم که سر تو بیفگند او گفت پس تو بگو که حقیقت
حقیقت این عالم زمین چیست این عالم و زمین از آکاش پیدا است و همه از آکاش
پیدا میشود و همه در آکاش میباشند و همه در آکاش فانی میشود و بزرگ تر آکاش آنست
و آکاش مقصود و منتهای همه است همان او کنه است همان بی نهایت است
همان انتهای نیست هر که او کنه آکاش دانسته مشغولی کند چنانچه آکاش
بزرگ است آن دانسته او کنه بزرگ است او بر همه عالم ظفر یابد پادشاه
پادشاهان گردد تا درین عالم زنده بماند خوش و شاد باشد چون از این عالم
بگذرد و هم بر عالم و عالمیان و بر همه عالمها ظفر یابد سر پادشاهان گردد این همه
عالم بر هم است از بر هم پیدا میشود و در بر هم میباشند و در بر هم فرو میرود هر که این سخن
دانسته و آرام گرفته مشغول شود او عین همه عملهای نیک است و خواهشهای
اوست او عین آکاش است و کننده همه کارها اوست همه آرزوها آرزوی او است
همه بوها بوی اوست همه مزه ها مزه اوست همه اوست و همه عالم را در گرفته است
آنها اندرون است و لطافت و پاکیزه گی دارد از دانه شالی خورد تر است و از

... ی ...

زنده نمیتوانند بود همچنان فرشتهایی [illegible]نده کی تواند کرد فرشتها
باندرون شبد آهنگی که نام بید شد بدان نخوانند درآمدند از بهشت هر که
رگ بید و حجر بید و سام بید را میخواندند اول آدم میخواندند این شبد امر بیت آ
یعنی بیزوال پاینده است و فرشتها باندرون این شبد درآمده از مرگ
ایمن گشته زنده اند هر که با این شبد مشغولی کند بیزوال است و پاینده
هر که باندرون این شبد درآمد چنانچه فرشتها بیزوال پاینده شدند
او نیز بیزوال و پاینده شود برهمن سنه پسر سنه کهنتر که او دکهنه وان بودند
با هم نشسته گفتند که ما هر سه او دکهنه وانیم در میان خود با گفتگوی او دکهنه
بکنیم یکی با آن دو گفت که اول هر دو شما بگویید بعد از آن من خواهم گفت
یکی از آنها پرسید حقیقت سام چیست گفت عند آ پرسید حقیقت عند چیست
گفت آب پرسید حقیقت آب چیست گفت بهشت پرسید حقیقت بهشت چیست
گفت چون سام در بهشت مانده است از بهشت پیش گذشتن او نبود دو
با او گفت که عجب سامی ست که از بهشت پیش نمیرود و اگر کسی میگفت که هر که
چنین سخن سهل بگوید سر او بیفتد سر تو هم اف[illegible]ا اما چون دعای بد گناه است
من نگفتم که سر تو بیفتد پس آ او گفت تو بگو حقیقت بهشت چیست گفت این عالم
زمین را معرفت بهشت از آمدن باینعالم و از ریاضت درین عالم بهم میرسد

بقول ابن

ماند
میبین
خواب
اندر
بفهمد این جماعه که
چون درین ایام
و بیدتان و سنا
خلاصه توحید را
در سه هزار و
طالب آن
کتاب سماوی
که این
و آن کتاب
عالم عالمیا
بلکه از لفظ

[illegible] چون پران و ایان از حرکت [illegible] میشود

آن [illegible] آیت پیدست چون پران و ایان از حرکت باشند آیت خوانده میشود

آیت سیام است که چون پران از حرکت بایستند سام خوانده میشود و سام اوکیسه است

چون پران و ایان از حرکت بایستند اوکیسه خوانده میشود کاریکه بروز کرده شود

چنانچه بسابیدن از چوب آتش بیرون می آورند در خشک تر شده از کمان

می اندازند چون پران و ایان از حرکت باشند این کارها کرده شود و از جهت سان باد

که اوکیسه است باد مشغول باید شد حرف او م را اوکیسه دانسته مشغول باید شد

اوکیسه لفظ است او دیگر آنکه پران که بقوت خود بالا حرکت میکند او میگوید

آن از حرکت آوازی که بهم میرسد آنرا اکی میگویند چون پران از قوت در

آنرا ته میگویند یعنی حرکت پران بقوت عدد است پراو بمعنی عالم هفت است گی

بمعنی عالم فضاست ته بمعنی پرتهی یعنی زمین پراو بمعنی آفتاب و کی بمعنی باد

تهه بمعنی آتش پرسام بمعنی اوست و تجر بمعنی کی است رک بمعنی تهه این لفظ

اوکیسه بجای کام دین است چنانچه از دوشیدن پستان کامدین هرچه خواهند

بهم میرسد همچنین که اوکیسه را تحقیق کنند همه قسم ازینها می یابد دیگر زنده همه لذتها

میشود چه اوکیسه خزانه دعاهاست هرچه از همه دعاها بهم میرسد از اوکیسه بهم میرسد

فرشته ها از مرگ ترسیده باندرون مرسته بید در آمدند یعنی ترسیده عمل کرده اند و از

با هنی

چهند و زن خود را پوشانیدن ازین جهت چهند را چهند نام شد یعنی پوشیده چنانچه

دوین که مندرج است [illegible] آن [illegible]

بشرح و بسط تمام نوشته [illegible] بهترین عبادات دانسته [illegible]

مبین را چون نظر بر اصل وحدت ذات بود و بزبان عربی و سریانی و [illegible]

خواست که این اوپنکهت را که گنج توحید بوده است و دانندکان آن دران قوم هم [illegible]

اند بزبان فارسی بی کم و زیاد و بی غرض نفسانی بعبارت بهت برابر بلفظ ترجمه نموده

بفهمد این جماعه که آنرا از اهل اسلام اینقدر پوشیده و پنهان میدارند چه سر است

چون درین ایام بلده بنارس که درآن علم این قوم است تعلق با بن حق جو می داشت

و پندتان و سنیاسان را که سرآمد وقت بید و اپنکهت دان بودند جمع ساخته خود بی [illegible]

خلاصه توحید را که اپنکهت یعنی اسرار پوشیدنی باشد منتهای مطالب جمیع اولیاء الله

در سنه هزار و شصت و هفت هجری بی غرضانه ترجمه نموده هر مشکلی و هر سخن بلندی که میخواست

طالب آن بود و جست و نیافت از این خلاصه کتاب قدیم که بی شک و شبهه اولین

کتاب سماوی و سرچشمه تحقیق بحر توحید است مطابق قران مجید بلکه تفسیر است که صریح ظاهر میشود

که این آیت بعینه در حق این کتاب قدیم است که آیه بقرآن کریم در کتاب است

و آن کتاب پنهان است و او را ادراک نمیکند مگر دلی که مطهر باشد نازل شده از پروردگار

عالم عالمیان مشخص و معلوم میشود که این آیت در حق زبور و توریت و انجیل نیست

بلکه از لفظ [illegible]ل چنین ظاهر میگردد که در حق لوح محفوظ هم نیست و چون اوپنکهت

که سر پوشیدنی است و ا[illegible] این کتاب است آیتهای قرآن بعینه در آن

یافته میشود

ندوف
وه و در رساله ها تصنیف کرده تشنگی طلب توحید
بی بها دم بدم زیاده میشد مسئلهای دقیق میرسید حل آن جز بکلام الهی و
ذات بی‌انتهای امکان نداشت در قران مجید اعظم و فرقان کریم اکثری
مرموز است امروز داننده آن رمزها کمیاب است خواست که جمیع کتب سماوی
را منظور نظر آورده تا از همه از کلام الهی که خود تفسیر خود است اگر در کتابی
مجمل باشد در کتابهای دیگر مفصل یافته میشود از آن تفصیل آن اجمال دانسته
میشود نظر بر توریت و انجیل و زبور و فرقان و دیگر صحف انداخت اما بیان
توحید در آنها مجمل و مرموز بود از ترجمه های سهلی که اهل غرض کرده بودند مطلوب
معلوم نمیشد بعده در پی آن شد که از چه جهت در هندوستان وحدت عیان گفتگوی
توحید بسیار است علمهای ظاهری و باطنی طایفه قدیم هندی را بر وحدت انکاری و بر
موحدان نکاری نیست بلکه پایه اعتباری است بر خلاف جهدی این وقت که خود را علما
را اقرار داده اند در پی قتل و آزار و تکفیر و انکار خداشناسان افتاده جمیع سخنان
توحید را که در فرقان حمید احادیث صحیحه نبوی صریح و ظاهر است ره میزنند و راهزنان
راه خدا اند بعد از تحقیق این مراتب معلوم شد که در میان این قوم قدیم پیش از جمیع کتب
سماوی چهار کتاب آسمانی که رگ بید و جُجر بید و سام بید و اتهربن بید باشد بر انبیای
آن زمان بزرگترین آنها برهما که آدم صفی است با جمیع احکام نازل شده این معنی از
همین کتابها ظاهر است و خلاصه این چهار کتاب را که جمیع اسرار سلوک اشغال توحید صرف

اوم شیونایه

حمد ذاتی که نقطه بای بسم الله در جمیع کتب سماوی اسرار قدیم
اوست الحمد لله که اوم الکتاب نسبت در قرآن مجید اشارات بر او اسم
اوست و جمیع ملایک و کتب سماوی و انبیا و اولیا همه مندرج در این
اسم است اما بعد چون فقیر بی اندوه محمد دارا شکوه در سنه هزار و پنجاه هجری
که بکشمیر جنت نظیر رفته بود بعنایت الهی و فضل نامتناهی سعادت ارادت
اکمل کاملان زبده عارفان استاد استادان پیر پیران شیوه‌ای ... شیوایان
موحد حقایق آگاه حضرت ملاشاه سلمه الله دریافت
عارفان هر طایفه ... توحید بهم رسیده بود و اکثر کتب چون شوق و ذوق دیدن

تصوف

تصوف

ده رساله بالتصنیف کرد و تشنگی طلب توحید

دم بدم زیاده میشد مسئلهای دقیق بر سید حل آن جز بکلام الهی و اسناد
ذات لامتناهی امکان نداشت در قرآن مجید اعظم و فرقان کریم اکثری
مرموز است و امروز داننده آن رمزها کمیاب است خواهست که جمیع کتب آسمانی
را منظور در آورده تا از همه از کلام الهی که خود تفسیر خود است اگر در کتابی
مجمل باشد در کتابهای دیگر مفصل یافته میشود و از آن تفصیل آن اجمال دانسته
میشود نظر بر توریت و انجیل و زبور و فرقان و دیگر صحف انداخت اما بیان
توحید در آنها هم مجمل و مرموز بود و از ترجمه های سهلی که اهل غرض کرده بودند مطلوب
معلوم نگردید بعد در پی آن شد که از چه جهت در هندوستان وحدت عیان گفتگوی
توحید بسیار است علمای ظاهری و باطنی طایفه قدیم هندی را بر وحدت انکاری و بر
موحدان نکاری نیست بلکه پایه اعتباری است برخلاف جهلای این وقت که خود علماها
را قرار داده اند در پی قتل و آزار و تکفیر و انکار خداشناسان افتاده جمیع سخنان
توحید را که در فرقان حمید و احادیث صحیحه نبوی صریح و ظاهر است رد مینمایند و راهزنان
راه خدا اند بعد از تحقیق این مراتب معلوم شد که در میان این قوم قدیم پیش از همه کتب
آسمانی چهار کتاب آسمانی که رگ بید و جُجر بید و سام بید و اتهربن بید باشد بر انبیای
آن وقت که بزرگترین آنها برهما که مدام صفی الله است با جمیع احکام نازل شده این معنی از
همین کتابها ظاهر است و خلاصه این چهار کتاب را که جمیع اسرار سلوک و اشغال توحید صرف

ام شیونات به
حمد فراوانی که نقطه بای
اوست بسم الله اند در جمیع کتب سماوی از اسم الله قدیم
اوست الحمد لله که ام الکتاب است در قرآن مجید اشارت بدان اسم اعظم
و جمیع ملائک و کتب سماوی و انبیا و اولیا همه مندرج درین
اسم است اما بعد چون فقیر بی اندوه محمد دارا شکوه در سنه هزار و پنجاه هجری
که بکشمیر جنت نظیر رفته بود و بعنایت الهی و فضل نامتناهی سعادت ارادت
اکمل کاملان و زبده عارفان استاد استادان پیر پیران پیشوای پیشوایان
موحد حقایق آگاه حضرت ملا شاه سلمه الله دریافت
عارفان هر طایفه و شنیدن سخنان بلند توحید بهم رسیده بود اکثر کتب
چون ذوق دیدن

فوق

اگر بدی کردی [illegible]

[illegible]

[illegible]

No.54

548

No.54

No.54

मातृकासंख्या ५

(40)

G.No.54